

توپولوژی تمنا

ژک لکان

ترجمه و تألیف:

دکتر کرامت مؤگلی

فهرست مندرجات

۱۱	ورود به مطلب
۱۳	اسم دلالت
۲۵	فصل اول
۲۷	منطق اسماء دلالت
۲۸	لکان و فرگه
۳۷	نمودار ال
۳۸	غیر در صحنه‌ای مطلقاً متغایر
۴۱	نمودار ار (R)
۴۵	استعاره پدری
۴۶	ذکر، مدلولی جدید
۴۷	فانتسم یا هذیان ؟
۵۰	سهم پسیگز در آموزش روانکاوان
۵۱	لفظ چیست و هذیان کدامست ؟
۵۳	رابطه جنسی وجود ندارد
۵۵	پارادکس غیر
۵۷	غیر در پارادکس راسل
۵۸	روانکاوی و بن‌بست‌های منطقی
۶۲	تناقض ذاتی غیر
۶۳	تمتع ممنوعه
۶۷	خرده‌مطلوب و وضعیّت متناقض آن
۷۱	منطق موجّهات
۷۳	اولویّت قضایای وجودیه
۷۶	چند نکته اساسی
۷۸	قانون و استثناء

۸۵	فصل دوم
۸۷	آرزومندی و منحنی آن
۸۸	خرده مطلوب در مقام مجاز
۹۳	از نیاز تا آرزومندی
۱۰۲	معضل آرزومندی بلحاظ بالینی
۱۰۴	از منحنی آرزومندی تا سطوح توپولوژیک
۱۲۱	مکانیسم انطباق هویت (چنبره و گُلاه چُنْدَک)
۱۲۳	چنبره
۱۲۵	حرمان
۱۲۷	نامرادی
۱۲۷	محرومیت از ذکر
۱۳۰	طبّاع هیستری
۱۳۱	طبّاع وسواسی - اجباری
۱۳۲	پارادُکس آرزومندی غیر
۱۳۴	آرزومندی حاصلی است از تکرار طلب
۱۴۱	امرواقع در خرده مطلوب، فاعل نفسانی و اسماء دلالت
۱۴۴	دو نوع حیث خیالی
۱۴۵	کلاه چُنْدَک و مبنای اصلی فانتسم
۱۵۷	فصل چهارم
۱۵۹	گره بُرْمه‌ای
۱۶۵	گره برومه‌ای و موجودشناسی
۱۷۱	مؤخره
۱۷۳	تئوری مجموعه‌ها
۱۷۴	عملیات ابتدائی
۱۷۷	نامحدودهای قابل شمارش و نامحدودهای متّصل
۱۷۸	گروه‌ها
۱۸۰	مفاهیمی چند از هندسه موضعی

۱۸۰	۱- فضای مَتریک
۱۸۱	الف- فضاهای کروی و مدوّر
۱۸۱	ب- اجزاء باز
۱۸۱	ج- اجزاء بسته
۱۸۱	ه- مجاورت
۱۸۲	اصل موضوعۀ انفراق موسوم به هاوسدُرف
۱۸۲	و - فضای خالی
۱۸۲	ز- فضای خارجی
۱۸۲	ح- فضای مرزی
۱۸۲	ط- الصاق
۱۸۳	ی- مجموعه متراکم
۱۸۳	۲- تداوم و تشابه صوری
۱۸۵	فضای درهم فشرده
۱۸۵	ب- خاصیت بُرل- لبگ
۱۸۵	فضای متّصل
۱۸۵	قضیۀ نقطۀ ثابت
۱۸۷	اشکال
۱۸۹	مراجع
۱۹۴	منابع فارسی
۱۹۵	اعلام
۱۹۷	اصطلاحات

ورود به مطلب

اسم دلالت

اسم دلالت یکی از اهمّ اصطلاحات لکان است. وی این اصطلاح را بدنبال زبانشناس معروف فردینان دُ سُسور^۱ مورد استفاده قرار داده بدان معنایی متفاوت بخشید. سابقه آن به فیلسوفان رواقی بازمیگردد. مطابق این نظریه زبان تکلم مجموعه‌ای است از علامات^۲ که واجد دو عنصر اساسی هستند:

^۱ Ferdinand de Saussure (1857-1913)
^۲ Signes

دال^۱ و مدلول^۲. دال عبارت از صورت صوتی^۳ کلمه است (مثلاً لفظ درخت) و مدلول مفهومی میباشد که از آن افاده میکنیم (معنایی که از لفظ درخت در ذهن افاده میشود). سُور بنوبه خود رابطه آنها را همچون نسبت دو روی ورق کاغذ میدانست که گرچه آنها را از یکدیگر متمایز میکند ولی هرگونه تغییری در آن بلافاصله موجب درهم ریختن ماهیت هردوی آنها میگردد.

لکان با دادن اولویت مطلق به دال از نظریه سُور فاصله گرفت و با توجه به فلسفه رواقیون وابستگی متقابل دال و مدلول را مورد تجدیدنظر قرار داد. بنا بر این اولویت دال منزلتی دیگر نزد لکان پیدا کرد و ماده اصلی ضمیرناآگاه بحساب آمد. بدین معنی که به تبعیت از رواقیون اولویت را به اسم داده دال را عامل عمده زبان تکلم دانست. از همینروست که ما بجای آن تعبیر اسم دلالت را انتخاب کرده ازین پس مورد استفاده قرار میدهیم. بعداً به تفصیل این مهم خواهیم پرداخت.

اولویت اسم دلالت بدین معناست که برمدلول خود تقدم دارد. البته این تقدم جنبه زمانی نداشته بلکه بلحاظ منطق خاصی است که روانکاوی بنا بر ساختمان نفسانی آدمی کشف کرده است. در این کتاب بمطالعه این منطق خواهیم پرداخت.

برای لکان زبان تکلم عبارت از مجموعه ای از اسماء دلالت است که زنجیره وار یکدیگر متصل بوده هریک تداعی دیگری را بدنبال دارد. این تداعی درحوزه نظامی منسجم صورت میگیرد که لکان آن را سلسله زنجیری اسماء دلالت^۴ میخواند. دراین سلسله آنچه موجب انتقال یک اسم به اسم دلالتی دیگر میشود فرایندی است که آن را در علم معانی و بیان مجاز^۵ مینامند. قدما رابطه مجاز و موضوع^۶ له آنرا علاقه خوانده اند که اقسام مختلفی دارد. از آنجمله است علاقه جزء به کل (در مثالی چون «پاریس امروز تصمیم گرفت. . .» که در آن پاریس مجازی است از دولت فرانسه) یا علاقه مجاورت (در مثال کارد و چنگال که بمحض بیان یکی از آندو دیگری برای ما تداعی میشود). هنگامی که مجاز دارای علاقه مشابهت باشد آنرا استعاره^۶ میخوانند.

اسماء دلالت رابطه زنجیری خود را مدیون مجاز و استعاره هستند. ضمیرناآگاه گنجینه این اسماء است، اسمائی که نقل و انتقال واقعی آرزومندی فرد را بر حسب خاطرات و گذشته او بعهدہ دارند. بهمین جهت است که جعل و ابداع کلمات جدید در زبان آنها را از هرگونه تعلق باطنی به نفس آدمی ساقط کرده موجب میگردد که الفاظ زبان تکلم روح و جان ذاتی خود را بلحاظ آرزومندی از دست بدهند.

^۱ Signifiant (signifier)

^۲ Signifié (signified)

^۳ Image acoustique

^۴ Chaîne signifiante (signifying chain)

^۵ Métonymie (metonymy)

^۶ Métaphore (metaphore)

اولویت اسماء دلالت به لکان اختصاص ندارد. تحلیلاتی که فروید از رؤیا، تخیلات و مانسم‌ها، فراموشی کلمات و اعمال نابهنگام روزمره بدست داده همگی حاکی از آنند که تاچه حد بمطالعهٔ صورتی^۱ اسماء دلالتی که در این پدیدارهای ناآگاه دخیلند پرداخته‌است. دراین تحلیلات اسماء دلالت برای فروید همچون عناصر منطقی عمل میکنند که تابع قوانین صورتی خاصی هستند.

لکان درپی سُور تنها خصوصیت ثابت و لایتغیر اسماء دلالت را در تفاوت محض آنها بایکدیگر میداند. حال باید دید که دراین تفاوت مطلق که خصوص هر اسم دلالتی است چه امری اساسی دخالت دارد. نسبت میان دو اسم دلالت رابطه‌ای بیواسطه نیست بدین معنی که هربار عنصر ثالثی در آن حضور میابد. این حضور چنانکه خواهیم دید بلافاصله تبدیل به غیاب میگردد. این عنصر ثالث را *فاعل نفسانی*^۲ میخوانند بدین معنی که اسم دلالت هربار غایتی جز تعیین دلالت از برای فردی که آن را برزبان می‌آورد ندارد. اما آنچه اساسی است دانستن این امر است که اسم دلالت در تحقق این غایت پیوسته با شکست مواجه میشود چراکه هرگز نمیتوان فردی از افراد آدمی را در حد اسم دلالتی خاص محدود کرد. لذا اسم دلالت هربار در دلالت خود به فاعل نفسانی ناموفق شده به اسم دلالتی دیگر می‌انجامد و الی غیرالنهایه. . .

ازهمینروست که برای لکان اسم دلالت همواره نمایندهٔ فاعل نفسانی است درقبال اسم دلالتی دیگر^۳. عبارت دیگر اسم دلالت در انتقال و تداعی خود به اسم دلالتی دیگر موجب درز و شکاف یا به اصطلاح *انقسامی*^۴ میشود که همان فاعل نفسانی باشد. این شکاف را لکان عبارت از *انقسام فاعل نفسانی* میداند، انقسامی که قدمای ما آن را برزخ خوانده‌اند. لذا فرد بعنوان فاعل نفسانی در ادای اسم دلالتی خاص برای یافتن معنایی از برای آرزومندی خود به اسم دلالتی دیگر حواله شده و این امر پیوسته در سلسلهٔ زنجیری زبان ادامه میابد. بهمین جهت است که لکان فاعل نفسانی (S) را بصورت محذوف (برزخی) آن یعنی بصورت \$ نشان میدهد.

ناگفته پیداست که برای لکان انسان بعنوان فاعل نفسانی نه علت اصلی اسماء دلالت است و نه واجد تسلطی برآنها بلکه بمعنای دقیق کلمه معلول یعنی حاصلی بیش از آنها نیست. لذا فاعل نفسانی تابع عناصری است که در تصاحب او نبوده در او درمقام ضمیری ناآگاه عمل میکنند. ضمیر ناآگاه بدین معنی است که فرد آدمی درفرایند انتقال معنای وجودی یعنی آرزومندی خود از یک اسم دلالت به اسم دلالتی دیگر هربار خود را بعنوان موجودی غیرخود میابد. لذا رابطه‌ای جدکی (دیالکتیک) میان فاعل

^۱ Formel (formal)

^۲ Sujet (subject)

^۳ « Le signifiant est ce qui représente le sujet pour un autre signifiant » (the signifier is that which represents a subject for another signifier)

^۴ Clivage (split, Ger. Spaltung)

نفسانی (خود) و غیر (غیرخود)^۱ ایجاد میشود که ماهیت منقسم و برزخی آدمی را تشکیل میدهد. بدین معنی که وجود او منوط به غیری است که ماهیت افتراقی او را نسبت به خود او تشکیل میدهد و این نیست مگر بجهت دسترسی او به زبان تکلم. بعبارتی دیگر از آنجاکه ماهیت آدمی در توطّن او در زبان تکلم است خصوص غیر نیز دراینستکه مخزن و گنجینه اصلی اسماء دلالت مییابد.

چنانکه خواهیم دید تکوین غیر در حیات کودک بخصوص منوط به دسترسی به وجهه خاصی است از پدر که لکان آنرا نام پدر^۲ میخواند. ببرکت نام پدر است که کودک به زبان تکلم و ساحت قانون دست مییابد. چراکه نام پدر ساحتی است که در رابطه همایخته مادر و کودک دخالت کرده تمتّع کودک را از جسم و تن مادر ممنوع میسازد. لذا قانون زنا با محارم در نفس کودک تشکّل یافته موجب دسترسی او به زبان تکلم و همچنین به ناموس بعنوان قانون میگردد. بعداً به تفصیل این نکات خواهیم پرداخت.

دسترسی به زبان تکلم بدین معناست که کودک بجهت دخالت ساحت پدری در رابطه وحدانی او با مادر اصوات ناملفوظ و بیقاعده را رها کرده برای نخستین بار قادر به دسترسی به اصوات ملفوظ یعنی زبان تکلم و قواعد ذاتی آن که خصوص اساسی انسان را تشکیل میدهد میگردد.

نام پدر به وجهه‌ای از پدر باز میگردد که هم از وجود او در عالم خارج و هم از تصوّر و خیالی که طفل از او دارد متفاوت است. برای درک این امر باید دانست که لکان به سه وجه مختلف در حیات آدمی معتقد است که بترتیب آنها را ساحت رمزواشارت^۳، حیث خیالی^۴ و امر واقع^۵ میخواند. دراین تثلیث اسماء دلالت به ساحت رمزواشارت تعلّق دارند. لکان همواره اولویت را به این ساحت داده آنرا از حیث خیالی که نزد طفل در پی مرحله آینه^۶ شروع به تکوین میکند متمایز میسازد. حیث خیالی سرابی بیش نیست که ذات واقعی آدمی را در پرده‌ای از غفلت پنهان میسازد.

چنانکه میدانیم کودک طی مرحله آینه (میان شش تا هجده ماهگی) برای نخستین بار واجد تصویری از خود شده خویشتن خویش را بصورت موجودی متفاوت از دیگران مییابد. هم‌اکنون است که برای اولین بار نائل به تشخیص تصویر خود در آینه شده به عنصری که من نفسانی^۷ خوانده میشود دسترسی پیدا میکند. بنا بر چنین من نفسانی یا متفاخری است که کودک شیفته و والای تصویر خود شده ازین پس واجد وجهه‌ای ناموثّق از وجود خویش میگردد. چراکه حیث خیالی حجابی بیش درمقابل وجود حقیقی

^۱ L'Autre (the Other)

^۲ Le Nom-du-Père

^۳ Le symbolique (the symbolic)

^۴ L'imaginaire (the imaginery)

^۵ Le Réel (the real)

^۶ Stade du miroir (mirory stage)

^۷ Le moi (ego, ger. das Ich)

کودک که همان فاعل نفسانی باشد نیست. لذا من نفسانی بعنوان عامل اصلی در حیث خیالی پیوسته با فاعل نفسانی بعنوان انقسام و برزخ حاصل از اسماء دلالت در تقابل و تضاد خواهد بود.

طفل بنا بر حیث خیالی خود بر آن میشود که بر عالم و آدم حکومت کرده بدین تصور باطل دل خوش کند که همه چیزی را تحت تسلط دارد. ناگفته پیداست که این پرده‌ای است از غفلت بر وجود شکننده آدمی که در اصل تابع برزخ و انقسام وجود خود یعنی تابع ساحت رمزاشارت میباشد. بنا بر این ساحت است که آدمی اساساً موجودیست تابع غیر. حال آنکه در حیث خیالی عمیقاً درگیر خودشیفتگی^۱ بوده ازین طریق کاری جز پرده‌پوشی از تابعیت مطلق خود از غیر نمیکند.

بدیهیست که غیر با مجموع افرادی که شخص در رابطه با آنهاست فرق دارد. گرچه در عرف لکان غیر ربطی به هم‌نوعان^۲ ندارد اما گاه ممکن است برخی از این هم‌نوعان مقام غیر را برای فاعل نفسانی احراز کنند. اینکه غیر چیست و چرا لکان آنرا جایگاه اسماء دلالت و قانون میداند مسأله‌ای است که بتفصیل در این کتاب بدان پرداخته خواهد شد.

ازهم‌اکنون میبایستی به این نکته مهم اشاره کرد که غیر (A) نزد لکان موجودی تام و تمام نیست بلکه همچون فاعل نفسانی واجد فقدانی است ذاتی. هم‌ازینروست که لکان آن را بصورت محذوف (A) مینویسد. زیرا اگر غیر واجد تمامیت میبود زبان تکلم حالتی تام و تمام مییافت و برای آدمی محل مطلق حقیقت واقع میگشت.

فاعل نفسانی همواره با انقسام وجود خویش مواجه است، انقسامی که او را بصورت موجودی درمی‌آورد که نمیتواند قائم بذات بوده تابعی جز از اسماء دلالت باشد. لذا فاعل نفسانی بمنظور «فائق» آمدن بر این فقدان به عنصری روی می‌آورد که لکان آنرا مطلوب آرزومندی^۳ خوانده در فرمول‌های خود بصورت علامت @ نشان داده‌است. مطلوب آرزومندی در واقع المثانی است از فقدان ذاتی فاعل نفسانی که پیوسته با وجهه اساساً خیالی خود این توهم را برای فرد پدید می‌آورد که این بار بر فقدان خویش فائق آمده‌است غافل از اینکه مطلوب چیزی جز انعکاسی از همین فقدان نیست. همچنانکه بعداً در مورد یکی از اشکال موضعی (توپولوژیک^۴) لکان خواهیم دید فاعل نفسانی در گردش آرزومند خود بحول مطلوب آرزومندی بحرکت اصلی خویش پی‌نمیبرد، حرکتی که بحول عدم و فقدانی صورت میگیرد که چیزی جز وجود محذوف خود او نیست.

^۱ Narcissisme (narcissism)

^۲ Les semblables (peers, fellows)

^۳ Objet «a» (object «a», love object)

^۴ جهت اجتناب از اشتباه در تلفظ اسماء خاص و کلمات خارجی در این کتاب ضمه ماقبل واو همواره بجای صدای کوتاه «ا» (o) آمده و واو بدون ضمه بجای صدای بلند «او» (ou). لذا باید گفت فوگو و نه فُگو یا تابو و نه تَابو.

مفهوم فاعل نفسانی را نزد لکان میتوان فی نفسه بعنوان انقلابی در باب رابطه انسان با عالم خارج دانست. در اینجا نه با واقع‌انگاری فیلسوفی چون هیوم^۱ مواجه هستیم که معرفت آدمی را چیزی جز حاصل معطیات حسی^۲ نمیداند – معطیاتی که از عالم خارج حواس را مورد تأثیر خود قرار میدهند – و نه با ایدآلیسم فلسفی که عالم را انعکاسی از انسان بعنوان فاعل شناسائی^۳ میداند. نظریه فاعل نفسانی از فلسفه شبه‌متعالی^۴ کانت نیز متمایز است. کانت معرفت از عالم خارج را منوط به مقولاتی میداند که لازمه ذات قوه فاهمه انسان بوده مقدم بر تجربه حسی او هستند. در مقابل این نظریات فلسفی روانکاوی لکان فاعل نفسانی را عبارت از عدم یا فقدانی میداند که بطور ماهوی متوجه مطلوب آرزومندی است. لذا آرزومندی مقوله‌ایست اساسی که رابطه فاعل نفسانی را با مطلوب تعیین میبخشد.

انقسام یا برزخ فاعل نفسانی او را برآن میدارد که همواره در پی اعطای فقدان خود به غیر باشد. چراکه غیر (A) بمثابة وجود فقدانی او موجودی محذوف (X) است. لذا فاعل نفسانی پیوسته در پی رفع این «نقص» یا فقدان برمی‌آید ولی در این مهم کاری جز اعطای فقدان خویش به غیر نتواند کرد.

چنانکه قبلاً گفتیم فاعل نفسانی حاصلی است از تقابل دو اسم دلالت که طی تداوی خود بیکدیگر موجب انقسام او میگردند. همین امر است که او را برآن میدارد تا محرومیت ذاتی خود را موضوع و مورد اصلی طلب غیر^۵ بیندارد. ازینرو تصور خواهد کرد که غیر خواهان اصلی محرومیت و نقصان اوست. لذا خود را بنحوی عمیقاً ناآگاه مؤظف میدارد که بنحوی عمل کند که پاسخگوی این طلب باشد. از همینروست که خود را مداوماً در نقص و خسران قرار داده تا به طلب غیر پاسخ دهد. اعمال نابهنگام روزمره و دیگر تظاهرات ضمیر ناآگاه گواهی از این ذات خسرانجوی او هستند، ذاتی که فروید به کشف آن بعنوان نورز نائل آمد. نورز برای روانکاو عبارت از این است که ماهیت آدمی ایجاب میکند پیوسته دچار نقصان و عدم تمامیت باشد، نقصانی که او را بسوی کمالی ایدآل که خلاف ماهیت اوست میکشاند. اما دسترسی به این کمال هرگز توهمی بیش نیست چراکه آدمی نمیتواند بدون نقص، انقسام و برزخ انسانی وجود داشته باشد.

حال بیفایده نخواهد بود که اندکی به سوابق مفهوم اسم دلالت بازگردیم و قرابت مباحث رواقیون را در باب زبان تکلم با نظریه لکان مورد لحاظ قرار دهیم. اهمیت سسور در واقع در تحوّل بود که در

^۱ David Hume

^۲ Données sensibles (sense data)

^۳ Sujet (subject)

^۴ Transcendental

^۵ Demande de l'Autre (Other's demand)

^۶ Névrose (neurosis)

اواخر قرن نوزدهم با بازگشت به فلسفه رواقیون ایجاد نمود با این تفاوت که در نظریه او زبان اساساً مقوله‌ای است قائم بذات یعنی نظامی است بسته و منسجم که در نامیدن اشیاء تابع ذات و یا صورت اشیاء خارجی نیست. بعبارت دیگر کلمات زبان مقولاتی مستقل از ساختمان و وجه صوری متعلقات عالم خارج بوده واجد منطق و انسجامی خاص خود میباشند.

سُور همچون رواقیون کلمات و الفاظ را عبارت از علائمی میداند که شامل دو بخش عمده هستند: دالّ و مدلول. دالّ چنانکه قبلاً ملاحظه کردیم وجه صوتی کلمه و مدلول مفهوم آن در ذهن است. ولی سُور برخلاف رواقیون شیء خارجی را تنها عبارت از موجودیتی میداند که علامت زبان بدان ارجاع پیدامیکند بی آنکه مدخلیتی در ساختمان و انسجام زبان تکلم داشته باشد.

منطق رواقیون در یونان اهمیتی بمراتب بیشتر از منطق ارسطو داشت. اما از اوایل قرن یکم میلادی بیحد رفته رفته منطق ارسطو جایگزین آن شد، امری که قاطعیت خود را همچنان تا زمان حاضر حفظ کرده است. بنظر میرسد که قسمت اعظم آثار رواقیون در دهه‌های آخر دوران فکری درخشان یونانیان یعنی اندکی قبل از ظهور مسیحیت از بین رفته است.^۱

اقبال مجدّد از فلسفه رواقیون را مدیون یان لوکاسیویچ^۲ فیلسوف و منطق‌دان لهستانی هستیم که در سالهای ۱۹۳۰ به احیاء این نهضت فکری همّت گماشت و قرابت آن را با منطق ریاضی جدید بخوبی نشان داد. مطالعات بعدی کاری جز تأیید این مهمّ نکرده رابطه تنگاتنگ میان منطق و زبان‌شناسی را بدان نحو که نزد منطق‌یون اروپائی رایج گشته بود مورد تأکید قرار دادند. چراکه رواقیون نیز همچون اصحاب منطق ریاضی جدید منطق را عبارت از نظریه‌ای درباب زبان تکلم میدانستند.

منطق رواقیون شامل دو بخش است: جدل^۳ که نظریه‌ایست درباب ساختمان زبان و خطابه^۴ که به فنون مربوط به فصاحت و بلاغت زبان میپردازد. جدل شامل بحث پیرامون سه مقوله عمده است: دالّ، مدلول و مابه‌ازای آن در عالم خارج. دالّ نه تنها مجموعه‌ای از اصواتی است که الفاظ زبان را تشکیل میدهند^۵ بلکه درعین حال به سلسله کلمات مؤلفه جمله نیز^۶ اطلاق میگردد.

فلسفه رواقیون شامل سه بخش است: منطق، فیزیک (مادیات) و اخلاق. چنانکه ملاحظه شد منطق خود به دو بخش تقسیم میشود: جدل و خطابه. دالّ که عنصر اولیه را در جدل تشکیل میدهد خود واجد

^۱ فلسفه رواقیون را میتوان به سه دوره تقسیم کرد: ۱- آغاز جنبش رواقی بهمت زنون Zénon de Kition در ۳۰۱ قبل از میلاد ۲- دوران وسطی یعنی قرون دوم و اول قبل از میلاد (با متفکرانی چون پانتئیوس Pantétius de Rhodes و پزیدنیوس Posidonius d'Apamée) و ۳- دوران متأخر که تقریباً به مباحث اخلاقی اختصاص دارد (سِنک Sènèque، اپیکت Epictète و مارک-آرل Marc-Aurèle).

^۲ Jan Lukasiewicz (1878-1956)

^۳ Dialectique

^۴ Rhétorique

^۵ Lexis

^۶ Logos

سه نوع متفاوت است. نخست دالّ صوتی^۱ که به آوا و اصوات ساده‌ای دلالت دارد که از انسان یا حیوان صادر میشوند. سپس به دالّ ملفوظ^۲ میرسیم که لزوماً واجد معنا و دلالتی خاص نیست. در وهلهٔ نهائی دالّ عبارت^۳ قرار دارد که منطق رواقی بمعنی اخصّ کلمه را تشکیل داده به بحث پیرامون قضایا، صحت و سقم آنها و دیگر خصوصیات صوری کلام اختصاص دارد. در اینجا پرسش اصلی عبارت از این است که چگونه قضیه‌ای را میتوان در محدودهٔ کلامی آن و بدون ارجاع به اموری که ماسوای زبان تکلم و انسجام آن میباشند معتبر دانسته یا ساقط از اعتبار شمرد.

در منطق رواقی دالّ^۴ صرف نظر از اینکه واجد مابه‌ازائی خارجی باشد مورد لحاظ واقع شده‌است. بدین معنی که اگر هم مابه‌ازائی در عالم خارج داشته باشد وجود مادی آن در نظر گرفته نشده بلکه رابطهٔ صرف آن با دیگر انواع دالّ مدّ نظر است. بعداً در این مورد توضیح خواهیم داد.

مدلولات^۵ همواره در تلازم با محتویات ذهنی^۶ در نظر گرفته میشوند. با این تفاوت که محتوی ذهنی در صورتی حالت مدلول را بخود میگیرد که در رابطه با دالّ باشد. یعنی در نظام منسجم زبان تکلم جای گرفته‌باشد. مدلولات در خارج از حیطهٔ زبان تنها بالقوه وجود دارند. چراکه نزد رواقیون رابطهٔ میان دالّ و مدلول همواره رابطه‌ایست مبتنی بر مطابقت^۷. بدین معنی که دالّ ممکنست با مدلول خود کاملاً مطابقت نداشته‌باشد بطوریکه ایجاب کند که مورد حک و اصلاح واقع شود. لذا فکر (مدلول) تنها در دالّ گنجیده خارج از حیطهٔ کلام وجود نتواند داشت. در نتیجه کار اصلی منطق مطالعهٔ تطابق میان آنهاست. مسأله بر سر حفظ تطابق آنها بایکدیگر است بطوریکه رابطهٔ ذاتی آنها را مورد بحث قرار داده دالّ و مدلول را بصورت جداگانه و مستقل از یکدیگر در نظر نگیریم. مطابق نظر رواقیون فکر حاصلی از رابطهٔ میان آنهاست و منطق مطالعهٔ نسبت کلام مصوّت (دالّ) با محتوی ذهنی آن (مدلول).

اگر مطالعهٔ مدلول به کلام مصوّت محدود بوده با دالّ تلازم دارد درآنصورت باید چنین نتیجه گرفت که تفکر نه تنها خارج از حیطهٔ کلام امکان‌پذیر نیست بلکه خارج از حیطهٔ قضایا نیز نمیتواند وجود داشته‌باشد. در نتیجه تفکر بیش از آنکه متوجه موجودات عالم خارج باشد به روابط میان آنها نظر دارد. این روابط مقولاتی هستند که اشیاء عالم خارج در حیطه و محدودهٔ آنها «اتفاق» می‌افتند. تعریف رواقیون از اسماء نمونهٔ بارزی از این اصل است، اصلی که بر روابط میان مدلولات متکی است. اسم برای رواقیون

^۱ Phonê

^۲ Lexis

^۳ Logos

^۴ Semainon

^۵ Semainomenon

^۶ Pragma

^۷ Adequation

دالّ بر وجود شیء خارجی نیست بلکه متوجه خصوصیات آنست. اینکه شیء در مجاورت حواس پنجگانه آدمی واقع شده موجب پیدایش محتوایی ذهنی در او گردد شرطی لازم ولی کافی نیست. چراکه ذهن قادر است به محتویاتی ذهنی دست یابد که لزوماً وجودی خارجی ندارند. در حال این رابطه ناشی از مجاورت^۱ موجبات کافی را جهت پیدایش محتویات باطنی فراهم کرده به شیء موجودیتی ذهنی می‌بخشد، موجودیتی که در مقام مدلول در رابطه‌ای مستقیم با دالّ آن (اسم شیء) خواهد بود. بقول دیوژن مرگ همواره بمناسبت وجود حیات است که معنای خود را پیدا میکند. بدین نحو است که رابطه ذاتی میان آنها مشخص شده هریک وجهی خاص از تسمیه پیدا میکنند. لذا مرگ فی‌نفسه وجود نتواند داشت مگر در رابطه ذاتی خود با حیات.

اعطای اسم به اشیاء (تسمیه) در واقع نامیدن رابطه‌ای است که اشیاء بایکدیگر دارند. آنچه قابل دسترسی است وجود شیء نیست بلکه رابطه آنست. سخنان لکان را بخاطر بیاوریم که با نقل قول از هگل میگفت زبان نابودی شیء است. لذا دالّ یعنی صورت صوتی کلام همواره/سمی است که به رابطه میان اشیاء دلالت دارد و نه به وجود آنها. چنانکه ملاحظه میشود نظریه لکان دارای قرابتی فوق‌العاده با فلسفه رواقیون در باب زبان تکلم است و مفهومی که او از دالّ افاده میکند با آنچه رواقیون/سم میخوانند مطابقت دارد. از اینروست که ما در بحث پیرامون نظریه لکان در باب زبان همواره عبارت/اسم دلالت را بجای آنچه بطور کلی دالّ خوانده میشود بکار میبریم تا نه تنها برداشت خاص لکان را از این مقوله زبانی مدنظر داشته باشیم بلکه قرابت نظریه او را با فلاسفه رواقی مورد تأکید قرار دهیم. ولی هرچند که این قرابت حائز اهمیت باشد باز باید اذعان داشت که نظریه لکان در باب اسم دلالت جهت روانکاوی و مطابق با اصول آن فراهم آمده غایتی جز آنچه فروید از بدو کشفیات خود عیان ساخت دنبال نمیکند. تجربه ضمیرناآگاه که متکی بر کشف علل عوارض هیستریک بود بخوبی نشان داد که حدیث آرزومندی یعنی سخن در آن واجد سهمی قاطع است. بهمین جهت بود که لکان توانست فرمول سُور (مدلول/دالّ) را متحوّل ساخته با الویت بخشیدن مطلق به اسم دلالت آنرا بطور معکوس (اسم دلالت/مدلول) بنویسد. لکان با این تعکس نشان داد که خطّ انقطاع میان اسم دلالت و مدلول در واقع خط مقاومتی است قاطع که اسم دلالت را از مقوله دلالت جدا کرده بدان استقلالی کامل میبخشد. بدین سان لکان فرمولی جامع از مکانیسم دفع امیال و ضمیرناآگاه فروید بدست داد.

استقلال اسم دلالت نسبت به معنا یا دلالت حاکی از آنست که اسم دلالت به تنهایی واجد هیچگونه دلالتی نبوده فقط در رابطه با اسم دلالتی دیگر است که موجب دلالت میگردد. بدین معنی که در انتقال خود به اسم دلالت بعدی حاصلی بدست میدهد که همان فاعل نفسانی است، فاعلی که از فضای انقسامی

^۱ Periptosis

میان دو اسم دلالت بدست آمده ولی بمحض ظهور از خود غائب میگردد تا به اسم دلالتی دیگر حواله شود. مکانیسم دفع امیال موجب میگردد که کلام که عین حدیث آرزومندی است همزمان با ظاهر ساختن تمنا آنرا کتمان کند. دراینجاست که ذکر بعنوان حائل و درعین حال منع تمنا ظهور و کتمان آرزومندی را بطور مقارن تحقق میبخشد. ذکر بعنوان اسم دلالت آرزومندی پیوسته عنصری است ترمیزی^۱ که وجودش جز عدم و فقدان آن نیست. ازاینروست که روانکاوی به کشف این مهم نائل آمد که «چیزی بنام رابطه جنسی وجود ندارد». حال آنکه آدمیان هم و غم خود را در یافتن آن گذارده بدین توهم دل خوش میکنند که امری امکان پذیر است.

میمانند ساحت کتابت اسم دلالت. بنظر لکان کتابت امریست اساساً مکتوم در اسم دلالت با این تفاوت که برخلاف آن موجودیتی پایدار و همیشگی دارد. چراکه خواه پیام مندرج در آن درک و فهم شود و یا همچنان نامکشوف باقی بماند همواره به بقای خود ادامه خواهدداد. لذا کتابت امر تأویل را پیوسته در خود جمع دارد. بدین معنی که علیرغم صورت ثابت و لایتغیر خود همواره مستعد قرائت‌هایی است بیشمار. همینطور است اشکال موضعی (توپولژیک) و فرمول‌های جبری^۲ لکان که علیرغم برداشت‌های متنوعی که از آنها میتوان داشت همچنان نحو و ترکیب کلامی خود را حفظ کرده مسأله انتقال دانش و تجربه روانکاوی را به نسل‌های آتی فراهم می‌آورند.

کتاب حاضر مجموعه مقالاتی است حاوی مقدماتی درباره روانکاوی لکان بطوراعم و منطق و توپولژی او بطوراکخص. هر مقاله صورتی است الهام گرفته از متنی فرانسوی که غالباً بنا بر این امر که خواننده فارسی زبان لزوماً واجد اطلاعات کافی از روانکاوی لکان نیست شرح و بسط یافته و تاحد امکان با زبانی ساده و فارغ از تکلف نگاشته شده است. کسانی که با شیوه لکان آشنائی دارند میدانند که تحقق چنین مهمی کاری سهل نمیشد.

توپولژی لکان کوششی است تا تجارب غیرقابل انتقال روانکاو را بدان نحو که در فعالیت بالینی او کارگزاری دارند با دقت و جدیت و بنا بر اصول هندسه موضعی ترسیم کرده و یا از طریق فرمولها و اشکال جبری قابل انتقال گردانند. جالب آنکه ورود مفاهیم و یافته‌های روانکاوی در منطق و توپولژی واجد این مزیت است که بدانها وجهی بازهم پرسش‌انگیزتر داده به حقایق نهفته در آنها صورتی بازهم حادثر میبخشد. امیدوارم که خواننده‌ای که در اینجا با جد و جهد مطالب را بطور تدریجی و منظم دنبال میکند بتواند درکی اجمالی ولی اساسی و دقیق از متفکر بزرگی چون لکان بدست آورد. برای سهولت

^۱ Symbolique
^۲ Mathèmes

مطالعه کتاب لازم میدانم خواننده را به کتاب مبانی روانکاوی (نشر نی، چاپ اول از ویراست دوم، ۱۳۹۸) ارجاع دهم. رجوع به سایت www.movallali.fr نیز که بمنظور سهولت در دسترسی به مفاهیم روانکاوی (فروید- لکان) تعبیه شده خالی از فایده نخواهد بود.

درمورد معادل اصطلاحاتی که در پاورقی‌ها آمده زبان فرانسوی را بعنوان مرجع اصلی گرفته‌ام چراکه تفکر لکان به این زبان تعلق دارد. معادل‌های انگلیسی و آلمانی را همواره بصورت /یتالیک نوشته‌ام.

کرامت موللی

پائیز ۱۳۹۸

فصل اوّل

منطق اسماء دلالت ۱

رابطه لکان با منطق و سیستم‌های مختلف آن پیچیده و حتی متناقض است. زیرا با ارجاع دائمی خود بدانها- از منطق ارسطو و رواقیون گرفته تا منطق فرگه^۲ و راسل^۳- همواره جهتی خاص به تعلیمات خود می‌دهد، تعلیماتی که بر آن نیست که حجیت و تفوقی نسبت به این بخش از فلسفه از خود نشان دهد بلکه حاکی از آنست که کلام آدمی هرچند که جنبه‌ای عقلانی بخود بگیرد باز ذات خود را بعنوان زبان اشارت^۴ حفظ میکند.

^۱ Logique du signifiant (*logics of the signifier*)

^۲ گتلوب فرگه (Gottlob Frege) (۱۸۴۸-۱۹۲۵) برجسته‌ترین چهره در میان بانیان منطق ریاضی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. فرگه بر آن بود تا نظر لایبنیتس را در مورد ایجاد زبانی عام و شامل برای علوم متحقق سازد. ازینرو بود که هم خود را در تبدیل منطق به علمی ریاضی گذاشت و مقام مهمترین منطقدان را بعد از ارسطو در تاریخ فلسفه غرب احراز کرد. او بانی منطق جدید است که واجد دقت بمراتب بیشتری از منطق قدیم بوده قضایای منطقی را بصورت محاسبات ریاضی درمی‌آورد. منطق ریاضی او واجد زبانی است رمزی (سمبولیک) که پایه اصلی سیستم‌های منطق ریاضی بعد از او را تشکیل داده است. مبنای عمده تفکر او اعتقاد به اصالت محرز منطقی میباشد که مطابق آن موجودات عالم بی‌استثناء واجد ضوابطی منطقی- ریاضی بوده میتوان به محاسبه دقیق آنها پرداخت. برتراند راسل در پی مطالعه کتاب معروف او موسوم به قوانین اساسی علم حساب *Grundgesetze des Arithmetik* به کشف تناقضی اساسی در منطق نائل آمد که آن را در سال ۱۹۰۲ برای فرگه ارسال داشت. این واقعه همزمان با بحران روحی عظیمی نزد فرگه بود و محتمل است که در شدت بخشیدن بدان سهمی مهم داشته باشد. فرگه در اواخر عمر تفکر خود را مبنی بر اصالت منطق رها کرد و بر آن شد تا ریاضیات را براساس علم هندسه قرار دهد. ردولف کارناپ Rudólf Carnap مهمترین شاگرد او بحساب می‌آید. معروفیت بعدی فرگه نیز تا حد بسیاری مدیون اوست.

^۳ برتراند راسل Bertrand Russel (۱۸۷۲-۱۹۷۰) فیلسوف و منطقدان انگلیسی که به ابداع نظریه انواع *Types theory* نائل آمد. وی به اتفاق وایتهد Alfred Whitehead به انتشار کتابی در باب منطق ریاضی مبادرت ورزید که مبنای ریاضیات *Principia Mathematica* (۱۹۱۳-۱۹۱۰) نام داشته یکی از مراجع مهم در منطق ریاضی بشمار میرود. راسل فیلسوفی صلح‌جو بود و طی حیات خود برای حفظ صلح در جهان کوشش‌های فراوانی نمود. از آنجمله است دادگاه راسل که به اتفاق ژان پل سارتر و دیگر روشنفکران مهم اروپا علیه آمریکا در مورد جنگ ویتنام برگزار گردید. این دادگاه پس از تهاجم اسرائیل به نوار غزه (دیماه ۱۳۸۷) بر آن شد تا این دولت را بجرم جنایت علیه بشریت بمحاکمه بکشاند. زبان اشارت (Enonciation (*enunciation*) در مقابل زبان عبارت (Enoncé (*statement*).

بدیهیست که ارجاع به منطق تنها رجوع به افزاری فنی نیست که در پی ایجاد نظم در افکار روانکاو باشد. لکان طیّ مجالس مختلف خود این وسیلهٔ اساسی تفکر و اصول متعارفهٔ آن را با توجه به آنچه برای گفتارهٔ^۱ روانکاو لازمست مورد پرسش قرار میدهد. گفته میشود فروید کاشف روانکاوی بوده و لکان منطق آن را توسعه داده‌است. ولی باید توجه داشت که لکان بخصوص با سبک و زبان خاص خود خطوط عمدهٔ روانکاوی را بنحوی پایه‌گذاری کرد که مبتنی بر نوعی طرز تلقی خارجی نسبت به موضوع اصلی آن نباشد. این بدان معنی نیست که لکان بنحوی غیر فنی و بیواسطه به منطق پرداخته‌باشد. منطقی که او بکار میگیرد بنحوی است که علیرغم ارجاع به الگوهائی که اساساً در نسبت و رابطه‌ای خارجی با روانکاوی هستند همواره به تجربهٔ خاص روانکاو وفادار باقی میماند.

لکان و فرگه

میتوان اهمیت لکان را در جنبش مابعد فروید با سهمی که فرگه در رابطه با سنت منطقیون بخود اختصاص داد قابل مقایسه دانست. چه هریک در حوزهٔ خاص خود زبانی بدیع و قاطع پدید آوردند. ارجاع لکان به فرگه و منطقیون بجهت تبعیت او از مجموعه‌ای از معرفتی نیست که دیگران در اختیارش گذاشته‌باشند تا بمدد زبان صوری^۲ آنها حقانیت احکام روانکاوی را باثبات رسانند. شاید منطق موجود در گفتارهٔ روانکاوی تابع همان کمال مطلوبی باشد که نظریات فرگه دنبال میکردند. چراکه فرگه نیز در پی یافتن زبانی مطلقاً صوری بود.

ولی نظر لکان بیشتر متوجه این امر بود که فرگه علائم صوری خاصی برای بیان معانی و مفاهیم منطقی^۳ ابداع کرده‌بود، علائمی که هیچ ربطی به محاسبات صوری موجود در جبر بول^۴ نداشتند. زیرا منطق بول دنبال آن بود که هرگونه برهانی را با اصرار در قالب خشک فرمولهائی بریزد که بالاخص برای اعداد و کمیّات تعبیه شده‌بودند. محاسبات صوری بول چنان درگیر ملاحظات عددی است که دیگر قادر نیست به عملیاتی در منطق پردازد که صرفاً متکی بر برهینی مطلق باشند. تابعیت تام و تمام منطق بول از جبر عددی عملیاتی ریاضی را به حدّ معادلاتی ساده درمی‌آورد. بیجهت نیست که برای او علامت تساوی تنها نوع نسبت حکمیّه^۵ را در محاسبات منطقی تشکیل میدهد. لذا برای او معادله شکل اساسی

^۱ (نگاه کنید به همین مدخل در لغت‌نامهٔ دهخدا، دانشگاه تهران، مؤسسهٔ دهخدا، ۱۳۸۳). این لفظ که در فرهنگ‌های اروپائی سابقهٔ طولانی داشته بطور اعم متبادر به قول و سخن است از زمان اصحاب اصالت ساخت Structuralistes (لوسترُس، لکان، دلوژ، فوکو...) در فلسفه و علوم انسانی به معنائی اخص بکار رفته‌است. گفتاره بمعنای اخیر عبارت از مجموع پدیدارهایی است که بجهت اهمیت خود در یک فضای فرهنگی خاص حاکی از طرز فکر و یا ایدئولوژی معینی هستند که در زمینهٔ علمی، سیاسی یا فرهنگی و اجتماعی خاصی و در دورهٔ معینی رواج پیدا کرده مظهر تفکر در آن زمینه میگردند. گفتاره در معنای اخیر چنان نیست که بتوان لزوماً آن را بزبان آورده یا برشتهٔ تحریر کشید بلکه اساسی است فکری که ضرورتاً مورد آگاهی افراد قرار نگرفته به اصطلاح چهارچوبی است فکری که نحوهٔ تفکر آنان را معین میسازد.

^۲ Formel (formal)

^۳ Idéographie (ger. Begriffsschrift)

^۴ جرج بول George Boole (۱۸۱۵-۱۸۶۴) ریاضیدان و منطق‌دان انگلیسی و پایه‌گذار مبانی ریاضیات جدید (جبر بول) میباشد.

^۵ Copule (copula)

هرگونه قضیه منطقی بوده شرطی لازم برای هر نوع محاسبه است. در نتیجه در ایجاد هر نوع نسبت منطقی صرفاً تابع مقولاتی چون هویت ثابت، شباهت یا برابری میان اجزاء قضیه است. چراکه در منطق بول هویت ثابت میان اجزاء قضیه تنها رابطه‌ای است که ما را از یک مورد به موردی دیگر هدایت میکند.

از آنچه گذشت معلوم می‌گردد که در روش بول با چه محدودیت‌هایی روبرو هستیم، چه نوآوری این روش در اطلاق مفاهیم منطقی به عملیات جبری خلاصه می‌گردد. در این روش نه تنها محاسبات به اموری بیواسطه و مبتنی بر صرافت طبع آدمی وابسته هستند که پیوسته امکان ایجاد هرگونه زبان صوری را مختل می‌سازند بلکه علائمی نیز که در این عملیات مورد استفاده قرار می‌گیرند علیرغم خاصیت جبری خود بحد کافی حالتی صوری ندارند که بتوان آنها را بقول فرگه «بیان‌گر واقعی محتوی» دانست.

مزیت بول در آن بود که توانست حوزه منطق قدیم را توسعه داده برای اولین بار اساس آن را بنحوی ریاضی مورد بررسی قرار دهد. اما منطقیون کنونی بول را بانی اصلی علم خود بحساب نمی‌آورند. از او ایراد می‌گیرند که قوانین کلی جبر را نه تنها بعنوان نظامی در نظر گرفته که از طریق اعداد و درک بیواسطه^۱ فضا و زمان تشکّل مییابد بلکه در عین حال آن را بعنوان سیستمی ملاحظه کرده که متکی بر اموری است که بیشتر ناشی از ساختمان ذهن آدمی میباشند. بهمین جهت است که در برداشت بول ابهامی اساسی موجود است که آن را نشانه‌ای از «روانشناسی زدگی»^۲ او بحساب آورده‌اند، منظور نوعی ارجاع مصرّانه به روانشناسی است که در اواخر قرن نوزدهم در میان منطقیون رواج داشت و موجب گردید که فرگه برای حصول به منطقی علمی به ردّ و ابطال آن پردازد.

با ورود فرگه به صحنه علوم صوری جهت تحقیقات منطقی کاملاً عوض میشود. نظریه او تحوّل است عمده که بجای استفاده از ریاضیات برای حل مسائل منطقی به مطالعه پایه‌های حاکم بر مناسبات ریاضی (اعداد) پرداخته رابطه منطقی اساسی‌تر آنها را نمایان می‌سازد. این نظریه بر آن نیست که به ابداع منطقی پردازد که شعبه یا بخشی از ریاضیات باشد بلکه برعکس در پی آنستکه منطق را بصورت پایه و اساسی راستین برای ریاضیات درآورد. وانگهی تحولات مترتب بر علوم ریاضی در اواخر قرن نوزدهم نیز درجهتی جز این نبود. ظهور تناقضات ذاتی در تئوری مجموعه‌ها (کانتور^۳) که موجب تزلزل مهم در ریاضیات شد ریاضیدانان را بر آن داشت که منطق را در زبان علمی خود وارد کنند، عملیات ریاضی خود را بنحوی علمی‌تر بیان نمایند و در نشان دادن استدلالات خود فقط بر درک بیواسطه مقولات ذهنی اعتماد نکنند بلکه بقبول این امر ناگزیر شوند که درک بیواسطه امور ممکن است در منطق نیز مانند دیگر

^۱ Intuitif (intuitive)

^۲ Psychologisme (psychologism)

^۳ گئورگ کانتور Georg Cantor (۱۸۴۵-۱۹۱۸) ریاضیدان آلمانی که با همکاری ددکیند Richard Dedekind به ابداع نظریه مجموعه‌ها نائل آمد. وی سپس این نظریه را بر هندسه موضعی (توپولژی) و تئوری اعداد نیز تعمیم داد. کانتور در اواخر عمر در پی عوارض سخت روانی در بیمارستانی بستری شده سرانجام جان سپرد.

حوزه‌های علمی منشاء اشتباه گردد. لذا به اهمیت این امر پی‌بردند که در کنار اصول خاص ریاضیات لازمست به اصول صوری حاکم بر استدلالات خود نیز پردازند.

باتوجه به چنین نکاتی بود که رفته‌رفته علم حساب که تا آن دوره از نظر مفاهیم و استدلالات خود بنظر کاملاً بدیهی می‌آمد موجب تزلزل در اعتماد ریاضیدانان گردید. چه در پی آن بودند که برای علم خود مبنای دیگری که صرفاً منطقی باشد بیابند، کاری که با تجزیه و تحلیل داده‌های پایه‌ای آن و همچنین مطالعه دقیق روش‌های حاکم بر استدلالات آن انجام پذیرفت. لذا بمنظور ایجاد پایه‌های استواری برای ریاضیات لازم بود که ریاضیدانان بمتابه منطقیون از حدود معمولی علم خود پایین‌تر رفته در زیربنای آن از راه قیاس و استنتاج به انشقاق مجموعه‌ای از مفاهیم و حقایق منطقی برای آن پردازند.

آنچه مورد نظر منطق جدید بود درواقع کنارگذاشتن هرگونه درک بیواسطه و بدیهی و برپاداشتن دانشی بود که همانطور که فرگه در کتاب خود^۱ گفته‌بود بتواند بنحوی صرفاً عقلانی حقیقت را با خرد پیوند دهد.

فرگه در ساخت و پرداخت منطق خود سعی برآن دارد تا به ایدآل منطق لایبنیتس^۲ جامعه عمل پوشانده تجزیه و تحلیلات منطقی را دیگر براساس تقلیدی جزمی از قواعد دستوری زبان قرار ندهد و علائم و نشانه‌های منطق را نیز بجهت شباهت سطحی آنها با علائم ریاضی برابر نداند. لذا سیستم علائم صوری او برای بیان معانی و مفاهیم منطقی که ایدئوگرام خوانده میشود بنحوی است که از زیرسلطه زبان معمولی رهایی یافته واجد خصوصیتی کلی‌تر از آنچه در حساب، هندسه و غیره ملاحظه میکنیم میگردد. درست است که ایدئوگرام فرگه بجهت نشانه‌های تصویری خود قدیمی جلوه میکند اما دارای این مزیت است که تنها به استخراج قوانین منطقی و «قضایای صرفاً ذهنی» از راه قیاس و تعمیم ریاضی آنها اکتفاء نمیکند بلکه بخصوص متوجه ارائه آنها تحت سیستمی قیاسی است که بتواند بنحوی واضح و روشن روابط متقابل این قوانین را نشان دهد. همین امر است که منطق را بصورت علمی اساساً متکی بر اصول موضوعه^۳ درمی‌آورد.

^۱ Frege, Gottlob, *Begriffsschrift, eine der arithmetischen nachgebildete Formelsprache des reinen Denkens*. Hall: L. Norbert. Published in English as *Conceptual Notation*, ed. & trans. by Terrell Bynum, Oxford: Blackwell, 1997.

^۲ لایبنیتس Gottfried Wilhelm Leibniz (۱۶۴۶-۱۷۱۶) فیلسوف و ریاضیدان آلمانی که تمام آثار خود را به زبان لاتین و فرانسوی نگاشت. در کتاب خود موسوم به *در باب فن ترکیب* De arte combinatoria (۱۶۶۶) برآن شد که منطق جامعی از عملیات ذهنی بدست دهد. وی در سال ۱۶۷۶ به ابداع حساب اعداد بینهایت کوچک (بخشی از ریاضیات که بخصوص شامل حساب دیفرانسیل و انتگرال میشود) نائل آمد. لایبنیتس برآن بود که نواحی مختلف آلمان را بگرد آنچه در آن زمان پروس خوانده میشد متحد کند. درنظر او الوهیت منشأ کائنات است و میتوان وجودش را منطقاً به اثبات رسانید. ماهیات عالم که لایبنیتس آنها را *مناد* Monades میخواند همگی ناشی از مشیت الهی هستند بنحوی که ترکیبات مختلف آنها نوعی هماهنگی ازلی (pre-established) Préeabli در کائنات پدید آورده که میتوان از طریق ریاضیات کشف نمود. ازجمله آثار اوست: رسالتی جدید درباب قوه فاعله (۱۷۰۷)، رسالتی درباب داد الهی (۱۷۱۰) و *منادشناسی* (۱۷۱۴).

^۳ Axiomes

حال باید پرسید که چه نکته‌ای از آنچه گذشت میتواند مورد توجه روانکاو واقع شده نظر او را بخود جلب کند؟ چنانکه میدانیم لکان برخلاف فروید که مشغولیات فکری دیگری داشت برای اینگونه مطالعات اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل بود. ولی سؤال اینست که چگونه نویسنده مقاله‌ای چون عملکرد و حوزه کلام و زبان در روانکاوی^۱ که بمطالعه عمیق زبان ضمیرناآگاه پرداخته بود برآن شد که به منطق ریاضی فرگه بپردازد، منطقی که غایت اصلی آن برعکس در ساخت و پرداخت زبانی است که از هرگونه ناهمواری و نقصان موجود در زبان روزمره مبرا باشد؟ چطور میتوان تصور کرد که تعبیر و تفسیرات روانکاو قرین با منطقی باشد که برپایه زبان عبارت یعنی زبان مبتنی بر قضایا استوار بوده تنها ملاک آن درباب حقیقت صحت و سقم این قضایا باشد؟ چگونه میتوان زبان /شارت را که خصوص ضمیرناآگاه است به چنین منطقی ربط داد؟

آنچه توجه روانکاو را به منطق جلب میکند میل به یافتن زبانی دقیق‌تر نیست که مناسبت بیشتری با مسائل خاص او داشته باشد و حکم پوششی را پیدا کند که از بیرون از حوزه عمل او بر مفاهیم روانکاوی دامن گسترده بدانها دقت و جدیت بخشیده باشد.

درست است که منطق اسماء دلالت که خصوص فعالیت روانکاو را تشکیل میدهد نیاز به مقولات صوری دارد اما ما در روانکاوی در پی فرضیاتی نیستیم که حاکی از اعتقادی جزمی به مبانی و غایتی اینچنین منطقی باشد. منطق روانکاو متوجه ابهامات زبان تکلم بوده برآنست که آنچه را که در حوزه مطالعه علوم دقیقه نمیگنجد یعنی وجود فرد را بعنوان فاعل نفسانی^۲ مد نظر قرار دهد. چراکه همین ابهامات موجود در زبان تکلم هستند که آرزومندی آدمی را امکان‌پذیر میسازند.

لذا روانکاو رابطه‌ای متناقض با منطق دارد. گرچه وجه صوری آن مورد توجه خاص اوست مع الوصف نمیتواند از پرسش از مبانی آن صرف نظر کند. در اینجا ایدئوگرام فرگه تحولی قاطع در برداشتی که از پیشرفت حاصل از مطالعه اسماء دلالت داریم ایجاد میکند. زیرا شیوه منطق قدیم را که براساس موضوع-رابط-محمول استوار است بکلی بکنار میگذارد. منطق ریاضی فرگه عمیقاً این شیوه را تحت پرسش قرار داده نشان میدهد که نمی‌بایستی دو قضیه‌ای را که دارای محتوی یکسانی بوده ولی موضوع (فاعل یا مسندالیه) آنها از نظر دستوری تغییر شکل پیدا کرده است از هم متمایز ساخت. بطور مثال هنگامیکه جمله یا قضیه خاصی را بلحاظ دستوری از وجه معلوم به وجه مجهول برگردانده فاعل آن را

^۱ Lacan, Jacques, *Fonction et champ de parole et langage en psychanalyse*, in *Ecrits*, Seuil, Paris, 1966 ; published in English as *The Function and Field of Speech and Language*, in *Ecrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

^۲ Sujet (subject)

بصورت نائب فاعل درمی آوریم در این صورت نمی بایست تفاوتی میان آنها قائل شویم. ولی برعکس لازمست که میان محتوی و مفهوم یک قضیه و حکم مبنی بر صحت و سقم آن^۱ تمایز ایجاد کنیم.

آنچه بخصوص در تجزیه و تحلیلات فرگه بدیع و مهم است مطالعه قضایا بر حسب عملکرد^۲ و نحوه اقامه حجت^۳ آنهاست. بدین معنی که دیگر مسأله برسر این نیست که محمول را از طریق رابطه (نسبت حکمی) به موضوع قضیه برگردانیم و موضوع آن را بصورت مقوله ای واحد و لایتجزا در نظر بگیریم بلکه می بایستی موضوع قضیه را از این پس بعنوان عنصری متغیر در نظر گرفته آن را به عملکرد خاص آن که مقوله ای ثابت ولی ناکامل است برگردانیم. عملکرد که مقوله ای همواره ناقص است متناظر بر حجت و برهانی است که میتواند آن را کامل کند. چنانکه بعداً خواهیم دید لکان با تکیه بر این تمایز میان عملکرد و برهان قضیه است که فرمول های جبری خود را در مورد فرایند تفاوت جنسی^۴ بدست میدهد، فرمول هایی که در آنها موضوع قضیه وضعیت برهان را در عملکرد قضیه بخود میگیرد.

اهمیت این تمایز برای روانکاو در اینست که از یکسو روانکاوی مفروض به فرض اصل فردیت بمعنای محدود آنست، اصلی که بنا بر آن برهان در صورتی وجهی اثناء کننده خواهد داشت که بصورت عنصری واحد و منحصر بفرد در نظر گرفته شود. از سوی دیگر برخلاف آنچه در قواعد دستور زبان میخوانیم دانش روانکاوی واجد مفهومی است اساسی که مترتب بر جایگاهی خالی بوده هرگز وجهی اثناء کننده نخواهد داشت. این فقدان یا محل خالی لازمه عملکردی است که اصولاً در منطق ناکامل و غیر قابل اشباع در نظر گرفته میشود. اما باید دانست که لکان برخلاف فرگه که به مطالعه این جایگاه تهی نمیپردازد تدقیق در آن را بعهده گرفته بجای سعی در پر کردن آن نشان میدهد که چه چیزی عامل اصلی حفظ آن بعنوان موجودیتی ناتمام میباشد. لذا لکان با نظر فرگه مبنی بر وجود حوزه ای اصولاً تام و تمام موافق نیست. عدم موافقت آنها برسر این مسأله است که به ایدئوگرام چه اهمیتی داده آن را به چه نحو تعبیر و تفسیر کنیم.

برای لکان برخلاف فرگه مسأله اینست که در این ایدئوگرام - که سیستمی است برای ثبت و ضبط صوری مقولات منطقی - اولویت بیشتر از آنکه به علائم داده شده باشد متوجه مقولات ثبت شده است. این اولویت برای فرگه موجب میشود که ایدئوگرامش جنبه ای اساساً جزمی و اعتقادی داشته باشد. مطابق این مبنای اعتقادی است که عالم بطور کلی برای او مقوله ای عقلانی بوده محل حقایقی است ابدی یعنی واجد خصوصیتی اساساً منطقی - صوری.

^۱ Assertion (ger. Urteil)^۲ Fonction (function)^۳ Argument^۴ Sexuation

در اینجاست که با آنچه منطق زدگی^۱ فرگه خوانده میشود مواجه میشویم که متناظر بر این امرست که اگر فکر یا تصویری بلحاظ منطقی صادق نباشد نمیتواند در رأس سیستمی منطقی قرار بگیرد، بدین معنی که صرفاً مفروضات را نمیتوان پایه و اساس نظامی منطقی دانست چراکه در این صورت ناگزیر خواهیم بود همچنان الی غیرالنهاییه به مفروضات دیگری برگردیم. لذا نیاز به پایه و اصولی قطعی داریم بنحوی که قضایای مقدماتی ما واجد حقیقتی ضروری شده بتوانند قابل ارتباط به حقایق اصولی علم حساب باشند. خلاصه آنکه برای فرگه بیان مجمل حقیقت قابل قبول نیست. اعتقاد او به واقعیت خارجی حقیقت تاحد بسیاری ناشی از توجه بارز او به رد و ابطال روانشناسی زدگی^۲ حاکم بر آن دوران یعنی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بوده است. بنظر او منطقیون همچون علمای جغرافیا هستند، زیرا که کاری جز کشف آنچه موجود است نمیتوانند کرد. حقایق ریاضی - منطقی را نمیتوان به وجدان و آگاهی از آنها تقلیل داده تاویل کرد. این حقایق واجد واقعیتی خارجی و قائم بذات میباشند. برای فرگه مانند برتراند راسل هیچ چیزی غریب تر از آنچه کواین^۳ «نظریه مبتنی بر زبانشناسی حقایق منطقی» میخواند نیست. این نظریه فلسفی که مبتنی بر تعیین حقایق منطقی بواسطه زبان تکلم بوده و در میان فیلسوفان حلقه وین^۴ نضج گرفته است حاکی از آنست که منطق چیزی جز تعاریف و قواعد صرفاً قراردادی نیست، یعنی تنها شیوه بیانی است خاص برای علوم و فاقد واقعیتی خاص خود.

حال باید پرسید که آیا روانکاوی با این واقع انگاری^۵ فرگه موافق است؟ آنچه ممکن است بنظر تناقض آمیز بیاید اینست که انتقاد فرگه از روانشناسی زدگی منطق امریست که با منطق اسماء دلالت کاملاً تناسب دارد، زیرا لکان نیز نسبت به تعبیر و تفسیرات مبتنی بر روانشناسی در روانکاوی نظر موافق نداشته آنها را خلاف قوانین حاکم بر اسماء دلالت میداند. از یروست که لکان همچون فرگه - ولی به دلایلی متفاوت از او - بر آنست که میبایستی مرزی مشخص و قطعی میان مفاهیم از یکسو و تصورات ذهنی از سوی دیگر برقرار کرد بی آنکه مجموع پدیدارهای نفسانی را به مقولات منطقی تحویل کنیم. چراکه گرچه برای لکان همانند فرگه تحویل ذهن به صرف مقولات نفسانی^۶ میتواند منتج به ازدست رفتن مفهوم واقعی حقیقت شود ولی مع الوصف نمیبایستی حقیقت را به قواعد منطقی صرف تحویل کرد. منطق برای لکان

^۱ Logicisme (logicism)

^۲ Psychologisme (psychologism)

^۳ ون ارمن کواین Van Orman Quine (۱۹۰۸-۲۰۰۰) منطقدان آمریکائی که مبانی منطق را بخصوص بر پایه علم المعانی زبان تکلم استوار میدانست. کتاب منطق و واقعیت ملموس کلیات Logics and The Reification of Universalis از اوست.

^۴ حلقه وین Cercle de Vienne (Vienna circle) نام گروهی از روشنفکران است که در سالهای میان دو جنگ جهانی گردهم آمده در پی آن شدند تا با توجه به کشفیات علوم جدید معرفتی جامع از انسان بدست بدهند که متکی بر منطق ریاضی برتراند راسل و وینگشتاین Ludwig Wittgenstein باشد. اعضای عمده آن عبارت بودند از: دو فیزیکدان به نامهای شلیک M. Schlick و فرانک PH. Frank، یک ریاضیدان بنام ههن H. Hahn، دو منطقدان، گودل Kurt Gödel و کارنپ Rudolf Carnap و یک اقتصاد دان بنام نوریات O. Neurath.

^۵ Réalisme (realism)

^۶ Psychologisme (psychologism)

براساس تمایزی متکی است که میان حکم بعنوان عملی صادر از فاعل نفسانی (واقعه‌ای که در عالم تجربه رخ میدهد) و مضمون حکم که بطور ایدآل متناظر بر صدق و کذب قضیه است وجود دارد. حال آیا این نکته حاکی از آنستکه لکان به رد و ابطال تحویل مقولات ذهنی به وقایع صرفاً نفسانی^۱ میپردازد تا همچون کانت به نوعی حیث نفسانی دست یابد که شبه‌متعالی^۲ باشد یعنی شرایط لازمه را در دسترسی آدمی به عالم خارج بطور ماتقدم^۳ در خود جمع داشته‌باشد؟ ناگفته پیداست که میتوان بسادگی برآن شد که منطق اسماء دلالت لکان جانشین موجودشناسی شبه‌متعالی^۴ کانت شده‌است. در این مورد میتوان بعنوان مثال به این امر پرداخت که با چه تأکید و اصراری لکان میخواهد نشان دهد که گفتار روانکاوی مشروط به گفتار علوم دقیقه است، کاری که متبادر به چیزی جز این نیست که میخواهد روانکاوی را در بطن این علوم قرار دهد. منظور ما البته در اینجا بازگشت به علم‌زدگی^۵ فروید نیست بلکه تأکید بر تعلق روانکاوی به حوزه علوم است، تعلقی که بما اجازه میدهد از توهمات فریبده‌ای که اصحاب کانت یعنی پیروان فلسفه شبه‌متعالی^۶ برایمان ایجاد میکنند فاصله بگیریم.

مع الوصف قول به تعلق روانکاوی به علوم دقیقه ناشی از هیچگونه ضرورتی نیست، بلکه ریشه آن را میبایستی در مسأله حیث جنسی^۷ جستجو کرد. زیرا بدون ارجاع بدان نظریه اسماء دلالت پایه و اساس خود را ازدست میدهد. ولی حیث جنسی را نمیبایستی چیزی بیش از آنچه موضوع اصلی را در گفتار روانکاوی تشکیل میدهد دانست چراکه شرطی لازم برای حفظ انسجام آن نیست.

وسوسه ارجاع به نوعی نظریه شبه‌متعالی در روانکاوی از اینجا سرچشمه میگیرد که در بعضی از مطالعات لکان شاهد ایجاد رابطه‌ای نزدیک میان مباحث فلسفی و مطالعه ساختمان نفسانی^۸ هستیم، امری که موجب تنش و حتی بن‌بست‌هایی چند در طول تعلیمات او شده‌است.

منطق اسماء دلالت یکی از موارد این تنش است. اما در این منطق برخلاف منطق قدیم مسأله برسر این نیست که قائل به تضادی میان قوانین طبیعی ذهن از یکسو و قوانین دستوری^۹ حاکم بر قضایای منطقی از سوی دیگر شویم. نه تنها برداشتی صرفاً دستوری و مطابق با اصول یعنی مبتنی بر یافتن قواعدی خارجی از برای قوانین حاکم بر ذهن معنایی بمراتب محدودکننده به علم منطق خواهد بخشید بلکه باعث گمراهی

^۱ Psychologisme (psychologism)

^۲ بنا بر فلسفه‌های شبه‌متعالی Transcendental وجود نه صرفاً حال در نفس (نظریه ایدآلیست‌ها) میباشد و نه مستقل از آن (نظریه رئالیست‌ها) بلکه ذهن آدمی واجد مقولاتی است ماتقدم *a priori* (مکان، زمان . . .) که مسبوق بر تجربه حسی بوده شرط دسترسی او را به عالم خارج تشکیل میدهند.

^۳ *a priori*

^۴ Ontologie transcendante (transcendental ontology)

^۵ Scientisme (scientism)

^۶ Transcendentalistes (transcendentalists)

^۷ Sexualité (sexuality)

^۸ Structure psychique (psychic structure)

^۹ Normatif (normative)

مخالفان تحویل حقایق منطقی به صرف نفسانیات شده مسأله تنظیم و ترتیب بخشیدن به معرفت آدمی را با قوانین خاص منطق خلط و اشتباه خواهد کرد. در اینجا در صورتیکه تفاوتی وجود داشته باشد باید گفت که این تفاوت متناظر بر آنچه میبایستی باشد و آنچه در واقع امر وجود دارد نیست. آیا این تفاوت را میبایستی میان وجه واقعی امور و وجه ایدآل آنها دانست؟ این دو وجه چندان قرابتی بایکدیگر دارند که لازمست تفاوت آنها را روشن کنیم بخصوص که منطقیون اصرار بر این دارند که جنبه ایدآلی مفاهیم منطقی جزئی اساسی از ماهیت آنها را تشکیل میدهد.

لذا منطق اسماء دلالت کاری به قواعد حسن استنتاج ندارد. چراکه تظاهرات مختلف ضمیر ناآگاه (اشتباهات لفظی، رؤیاها، اعمال نابهنگام . . .) از نقطه نظر این قواعد چیزی جز اشتباهاتی منطقی نیستند و الفاظ مشابه در زبان نیز که اینهمه برای روانکاوا اهمیت دارند تنها مقولاتی گنگ و مبهم برای منطقیون بحساب می آیند.

حال اگر چنین نیست پس منطق اسماء دلالت یعنی منطق روانکاوی از کجا منشأ میگیرد؟ اگر روانکاوی باتوجه به اصول رسمی منطق با چیزی جز تناقض و پارادکس مواجه نیست در اینصورت دستاویز چه مرجعی تواند شد؟ موقعیت آن در میان نظریات منطقی چیست و آیا میتوان آن را ناشی از منطق زدگی فرگه دانست یا نزدیک به سیستم صرفاً صوری هیلبرت^۱ و یا ناشی از بدیهیات حسی بروور^۲؟ لکان از هر سه نوع این نظریات استفاده میکند و نشان میدهد که هریک از آنها دقیقاً در چه نقطه‌ای به بن‌بست میرسند، بن‌بستی که حاکی از آنستکه صرف انسجام کلمات در یک سیستم منطقی نمیتواند ضامن حقیقت آن باشد.

میدانیم که غیر^۳ نزد لکان واجد منطقی مطلق بوده دارای وجهی اساساً متعالی از نفسانیات^۴ است که فرد آدمی از طریق مطلوب آرزومندی - که علت و سائقه اصلی تمنای اوست - و بمدد اسماء دلالت - که به این سائقه معنی میبخشند - از آن خود میکند. اما چنانکه خواهیم دید این دو مقوله یعنی مطلوب آرزومندی و اسماء دلالت هر دو نوعی منطق را ایجاد میکنند که براساس مغایرت استوار باشد. بنا بر یکچنین منطقی است که میبایستی از تحویل واحد به وجود که تاکنون در تفکر فلسفی وجود داشته است قطع نظر کنیم. میتوان گفت که منطق مغایرت^۵ اساس هرگونه تفکری را برهم میریزد. چراکه واجد وجه صوری^۶ مطلق است که مآلاً به تأیید این امر خواهد انجامید که میان اسماء دلالت و مدلول آنها رابطه‌ای

^۱ دَوید هیلبرت David Hilbert (۱۸۶۲-۱۹۴۳) ریاضیدان آلمانی و یکی از نمایندگان برجسته منطق صوری جدید.

^۲ لویتنز بروور Luitzen Brouwer ریاضیدان و منطق‌دان هلندی (۱۸۸۱-۱۹۶۶) بانی منطق استنتاجات حسی و فی‌البداهه intuitive که بر آن بود که نمیتوان از منطق به ریاضیات رسید.

^۳ L'Autre (Other)

^۴ Transcendant

^۵ Etéros

^۶ Formalisme (formalism)

ضروری وجود ندارد. آنچه بدان نیاز داریم سیستم منطق فرگه نیست بلکه نظام منطق هیلبرت میباشد که در آن هیچگونه اغماضی نسبت به انسجام مطلق و فی نفسه اسماء دلالت صورت نمیگیرد.

لذا این وجه صوری مطلق برآنست که از سیستم منطق فرگه گذشت پیدا کند بدین معنی که در رابطه با امرواقع^۱ برخلاف فرگه قائل به وجود غیری برای غیر و یا حقیقتی و رای حقیقت نگردد. در اینجا میبایستی به نظریه گودل^۲ رجوع کرده از منطق مغایرت درمقابل این فرضیه هزاران ساله فلسفی که وجود و عقل واجد ماهیتی یکسان هستند دفاع کرد. در اینصورت لازم خواهد بود قائل به وجودی شویم که رابطه‌ای با معرفت و شناسائی ما نداشته باشد.

در اینجاست که باید بر این امر تأکید داشت که برای روانکاوی تاچه حد ارجاع به علوم جدید لازم و ضروری است و تاچه اندازه برای لکان تفکر ریاضی که برای افلاطون تنها شرط لازم برای ورود به جدل و مباحثات فلسفی بود مستعد توسعه منطق اسماء دلالت است. زیرا نه تنها بیرکت آن میتوان کلام را بصورت الفاظ صوری به نسل‌های بعدی انتقال داد بلکه تنها راهی است که ما را به دسترسی به امرواقع هدایت میکند. بعداً به مسئله لفظ بعنوان مادیت ملموس اسماء دلالت خواهیم پرداخت.

نباید تصور کرد که ارجاع به علوم جدید یعنی به مفهوم انقسام فاعل نفسانی که در این علوم مستتر است از همان ابتداء برای لکان وجود داشته است. در ابتداء لکان همچنان به پیروی از فروید به فلاسفه ایراد میگرفت که چرا نفس و وجدان آگاه را قابل تحویل بیکدیگر دانسته مفهوم ضمیر ناآگاه را مورد رد و ابطال قرار داده‌اند.

تفکر فلسفی با فرض این امر که مقوله وجود را میتوان به آنچه حال در نفس آدمی است تحویل کرد راه هرگونه دسترسی را به ضمیر ناآگاه برخورد بست. چراکه تظاهرات ضمیر ناآگاه را نمیتوان به حوزه تصورات^۳ تقلیل داد بلکه آنها را میبایستی اموری دانست که در صحنه‌ای کاملاً متغیر^۴ روی میدهند که فاقد جا و مکانی قابل تشخیص بوده در رابطه‌ای مضاعف نسبت به فاعل نفسانی میباشند. اما برای لکان در این دوره گرچه فاعل نفسانی با «من» تصورات تفاوت دارد ولی هنوز فاعلی نیست که انقسام خود را بموجب اسماء دلالت بدست آورده باشد.

^۱ Le Réel (the Real)

^۲ کورت گدل Kurt Gödel (۱۹۰۶-۱۹۷۸) منطقدان و ریاضیدان اطریشی که به آمریکا مهاجرت کرد. او بانی دو اصل موضوعه اساسی (۱۹۳۱) میباشد که مطابق آنها علم حسابی که بری از تناقضات لازم باشد نمیتواند سیستم کاملی را تشکیل دهد، زیرا در چنین سیستمی اصل عدم تناقض را نه میتوان صادق دانست و نه کاذب.

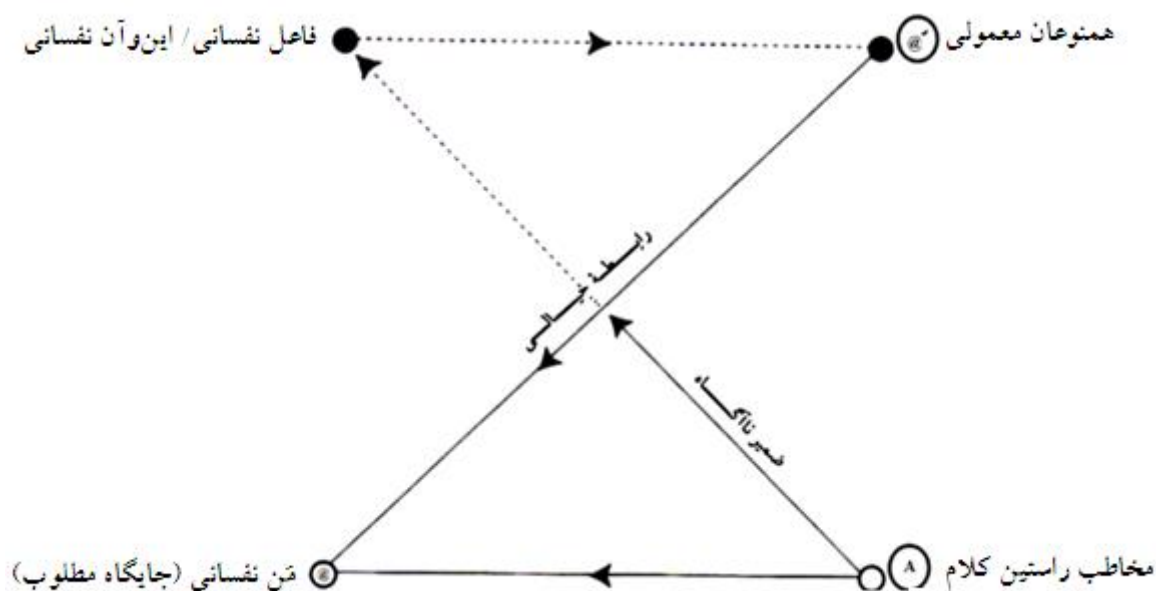
^۳ Représentations (representations)

^۴ ein anderer Schauplatz (Freud)

نمودار ال

نمودار ال (L) نمونه خوبی است از این دوره (۱۹۵۴-۱۹۵۵) چراکه تنها به تمایز میان نظام ترمیزی^۱ و نظام خیالی^۲ پرداخته و تفاوت میان فاعل نفسانی (ساحت رمزواشارت) و من نفسانی (حیث خیالی) را نشان میدهد. توضیح این نمودار بدان جهت لازم است که حاوی قسمت مهمی از تعلیمات لکان در این دوره میباشد.

نمودار ال قبل از همه نموداری است از کلام آدمی^۳ که بنابر آن هر بار که فاعل نفسانی غیر را مخاطب قرار میدهد تحت قلمرو ساحت رمزواشارت هستیم. غیر که با کلام مورد مخاطبه قرار میگیرد با هموعان معمولی فرد که به حیث خیالی او تعلق دارند متفاوت بوده گیری است مطلق که ضامن وجود او در حیطه کلام بعنوان فاعل نفسانی است.



شکل ۱

نمودار ال

بنا بر این نمودار رابطه خیالی میان فرد بعنوان من نفسانی و هموعان او ($@ \rightarrow @'$)^۴ رابطه‌ای است ثنوی که طی مرحله آینه طفل را از وجود خود ($@$) بیگانه ($@'$) ساخته مورد تهدیدی مرگبار قرار میدهد. این رابطه در عین حال واجد ساحتی ترمیزی^۵ نیز گردیده بصورت واسطه‌ای برای طفل با عالم خارج درمی‌آید، واسطه‌ای که کودک را بر آن میدارد که با دسترسی به نوعی انطباق هویت^۶ صلح‌آمیز با شرارت

^۱ Le symbolique (symbolic)

^۲ L'imaginaire (imaginary)

^۳ Parole (speech)

^۴ چنانکه ملاحظه میشود لکان تفاوتی میان تصویر طفل در آینه و هموعان او قائل نمیشود چراکه هریک را ادامه یا انعکاسی از دیگری میداند.

^۵ Symbolique (symbolic)

^۶ Identification

و خوشونتی که در حیث خیالی (مرحله آینه) مستتر است مقابله کند. همین پدیدار است که جهت اصلی را نیز در طی طریق افراد تحت روانکاوی تشکیل میدهد. زیرا اگر عوارضی که فرد از آنها شکایت دارد ناشی از عدم حصول او به فرایندی ترمیزی باشد در آن صورت در طی طریق خود ناگزیر خواهد شد که برای درز و شکاف عظیمی که بعثت یکچنین نقصانی در او پدید آمده در پی معنائی برآید. ناگفته پیداست که اینگونه درز و شکافها غالباً در زوایای تاریک سرگذشت فرد نهان هستند.

در نمودار فوق پیکانهای نقطه چین شده نشان دهنده روابط و مناسباتی است که فرد از آنها غافل است. در چنین صورتی روانکاوی فرد متوجه ظاهر ساختن آنها خواهد بود. حال آنکه پیکانهای دیگر حاکی از مناسباتی است که فرد نسبت بدانها آگاهی دارد. با دنبال کردن این پیکانها در مییابیم که سه نوع رابطه در آنها موجود است:

۱- رابطه ای خیالی که طی آن فرد (S) در مقام من نفسانی (@) المثنای خود (@') را مورد خطاب قرار میدهد. فرد در این رابطه واجد چیزی جز تصویری از خویش نمیگردد. این امر را در خطّ رابط $S@'@$ مشاهده میکنیم.

۲- خطّ رابطی که A را به @ متصل میکند حاکی از آنستکه غیر (A) مقوله ایست ترمیزی که ورای المثنای یعنی تصویر فرد قرار داشته نه تنها مبنا و پایه راستین من نفسانی^۲ اوست بلکه عامل عمده ای است که بدان اعتبار میبخشد.

۳- سومین خطّ رابط A را به S متصل کرده نشان دهنده این نکته اساسی است که فاعل نفسانی تعین خود را مدیون ساحت رموز و اشارت میباشد.

-۴

غیر در صحنه ای مطلقاً متغایر

رابطه فاعل نفسانی (S) با غیر (A) در تعلیمات لکان هربار وجه متفاوتی بخود میگیرد. مسأله اساسی برای لکان اینستکه چگونه کلام طی روانکاوی فرد واجد چنان قدرتی میگردد که در امری واقعی چون عوارض روانی او تأثیر میگذارد.

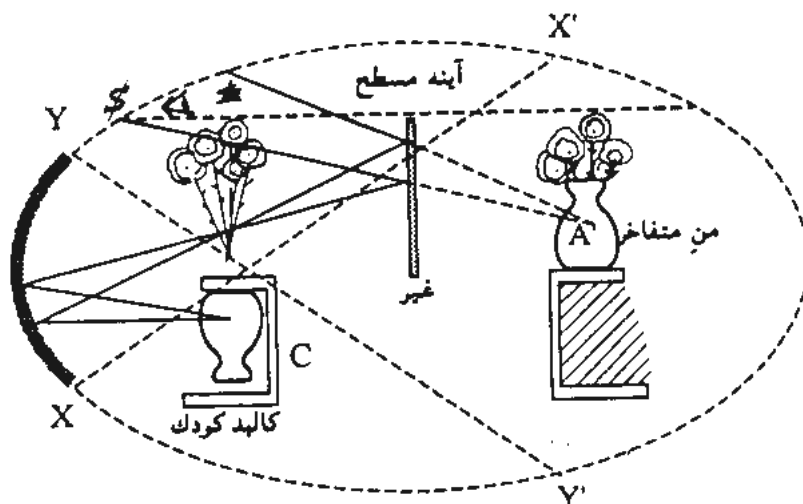
خواه غیر را ساحت اصلی زبان تکلم یعنی کلام فرد بدانیم و خواه آن را محل اعتبار حقیقت آنچه مسلم است اینکه عنصری است اساساً خارج از فاعل نفسانی یعنی مکانی است غیر یا بقول فروید صحنه

^۱ Alter ego

^۲ Le moi (ego)

است مطلقاً متغایر^۱. سؤال اساسی اینست که چگونه فاعل نفسانی از یکچنین مکانی که مقدم بر پیدایش اوست حاصل آمده ظهور پیدا میکند.

در نمودار ال هنوز با فاعل نفسانی یعنی با انقسام باطنی او (\$) که از طریق اسماء دلالت صورت میگیرد مواجه نیستیم بلکه با /این و آن نفسانی^۲ فروید سروکار داریم که بر آن تقدم دارد. حال آنکه اصل در کار روانکاوی برای اینکه پیوسته در حیطه ساحت رموز و اشارت عمل کند زیرا رابطه ترمیزی با غیر تنها عامل قاطع در تعیین فاعل نفسانی است. لذا لازمست که فاعل نفسانی از حیطه ثقل رابطه خیالی بیرون آمده از حالت نامشخص و نامتعین اولیه خود یعنی این و آن نفسانی خارج شود. زیرا چنانکه فروید خود گفته است «من در همانجائی ظهور پیدا میکند که این و آن نفسانی واقع بوده است»^۳. بهمین جهت است که لکان در آغاز تعلیمات خود (نمودار ال) فاعل نفسانی (S) را همچنان متعلق به حیطه این و آن نفسانی (Es) میداند.^۴



شکل ۲
طرح دو آینه

^۱ anderes Schauspiel

^۲ Le ça (id, ger. das Es)

^۳ درمورد این جمله معروف فروید ("Wo es war, soll Ich werden") مجادلات بسیاری صورت گرفته است. اصحاب آمریکائی روانشناسی من ego-psychology آن را گواهی بر اعتبار نظریات خود دانسته اند. زیرا من (Ich) را به من نفسانی (ego) برگردانده تأویل کرده اند. طبق نظر آنها روانکاوی بخصوص عبارت از تجزیه و تحلیل مقاوت های ناشی از من نفسانی در طی درمان است بنحوی که فرد با قبول هرچه بیشتر نیروها و کشمکش های ناآگاه خویش بتواند خود را با مقتضیات اجتماعی انطباق دهد. لذا غایت درمان تقویت من نفسانی و تشویق فرد در انطباق هویت با من «سالم» روانکاوی میباشد. نظریات لکان در نقطه مقابل این وجهه از روانکاوی است. لکان هم خود را در رد و ابطال این نظریه گذاشت، کاری که ببهای طرد او از انجمن بین المللی روانکاوی واقع در آمریکا تمام شد. خوانندگان برای اطلاع بیشتر میتوانند به بخش نخست از کتاب مبانی روانکاوی، نشر نی، ۱۳۹۸ مراجعه کنند.

ما در اینجا جمله فروید را به تبعیت از ترجمه فرانسوی لکان آورده ایم. چنانکه ملاحظه میشود «من» که فاعل جمله را تشکیل میدهد بصورت سوّم شخص مفرد بکار رفته تا وجهه ترمیزی آن مورد تأکید قرار بگیرد و با «من نفسانی» اشتباه نشود. در این دوره لکان با انکاء بر اشتراک لفظی موجود میان (S) و (Es) بر آن میشود که فاعل نفسانی را در حدّ این و آن نفسانی فروید مورد لحاظ قرار دهد. با این توضیح که این و آن نفسانی ابتدائی ترین وجه وجودی فاعل نفسانی است که گرچه عمیقاً در لفاف الفاظ تحقق مییابد ولی مع الوصف از توطن خود در زبان تکلم غافل است.

نمودار ال را میبایستی بمدد طرح دو آینه (شکل ۲) تکمیل کرد. این طرح برخلاف آنچه نمودار ال ممکن است به بیننده القاء کند مانعی برای تحقق بخشیدن به رابطه ترمیزی نیست بلکه برعکس بر همین رابطه متکی است. عبارتی دیگر دو آینه آن حاکی از آنند که از خودبیگانگی کودک در این مرحله (مرحله آینه) یعنی مضاعف شدن او از طریق تصویر مشروط به انقسام و برزخ وی یعنی متکی بر نسبت ذاتی اوست با غیر.

چنانکه میدانیم کودک بین شش تا هجده ماهگی موفق به تشخیص تصویر خود در آینه میگردد. این تشخیص موجب آگاهی طفل به این امر اساسی میشود که ازین پس جزئی از کالبد مادر نبوده واجد هویتی خاص خویش میباشد. تشکّل این هویت یعنی پیدایش من نفسانی کودک بمدد دسترسی او به تصویر خود در آینه صورت میگیرد و اولین گام در راه تکوین حیث خیالی در اوست. البته آینه و تصویر منعکس در آن تنها وجهی است خارجی از آنچه در باطن طفل در حال نضج و تکوین است. فرایند تشخیص تصویر در آینه حالتی از تفوق و پیروزی در کودک پدید میآورد که در واقع چیزی جز پردهای فریبنده در مقابل ضعف و ناتوانی ذاتی او در این سن و سال وهمچنین وحشت ناشی از تصویر شبّح سان او در آینه نیست. ازین پس من متفاخر کودک مظهر حیث خیالی او واقع میشود، مظهري که در هر موقعیتی از درماندگی میتواند بلافاصله وجهه وحشتناک خود را مجدداً نمایان سازد.

در طرح بالا آنچه با حرف C مشخص شده کالبد کودک است. خط X Y آینه مقعر را میرساند که میتواند بعنوان دستگاه عصبی کودک بحساب آید. و آینه مسطح نیز مادر است بعنوان غیر اصلی و اولی طفل.

کودک بعنوان فاعل نفسانی از نقطه \$ به آینه مسطح که مادر و آرزومندی اوست نگاه میکند. بدین نحو در نقطه A` (گلدان) کالبد خود را که تابحال بصورت واژگونه و هامیخته با مادر بوده است بصورت نامعکوس یعنی در خارج از وجود خویش و بصورت تصویری جدا و مستقل از مادر درمییابد. این گلدان (A`) من نفسانی^۱ کودک است و گلهای آن حکم ذکر خیالی^۲ را دارند که از همین دوران اولیه حیات عنصر اصلی را در پیدایش خودشیفتگی فرد (نارسیسیسم) تشکیل میدهد، عنصری که فرد را به این تصور باطل میاندازد که واجد آن است. حال آنکه چنانکه بعداً خواهیم دید کارکرد ذکر در عدم وجود آن میباشد چه همواره عنصری فقدانی است. رابطه ذکر خیالی با من نفسانی حاکی از آن است که وقتی که شخص به کالبد خود نگاه میکند با مجموعه ای از عناصر مادی یعنی توده ای از گوشت و پوست و استخوان مواجه نشده بلکه تصویری نارسیسیک یعنی خودشیفته از خویش پیدا میکند. تقارن

^۱ Le moi (ego)

^۲ Phallus imaginaire φ (imaginary phallus φ)

میان گل و گلدان تنها به موجب آینه مسطح یعنی آرزومندی مادر حاصل میشود. بعبارت دیگر تنها آرزومندی و تمناي مادر نسبت به کودک (ساحت رمزواشارت) است که او را قادر به داشتن میل نفسانی نسبت به خویش (حیث خیالی) نموده نارسى سیسم^۱ او را متشکل میسازد. هم‌ازینروست که کودکان محروم از محبت مادری (یا از محبت کسی که جانشین مادر شده‌باشد) همواره واجد مشکلات نارسىسى عظیمی بوده غالباً به تخریب کالبد خود میپردازند.

نقطه‌چین‌های پشت آینه مسطح حاکی از کاذب بودن تصویر مملو از تفاخر کودک (من نفسانی او) در آینه میباشند. در این طرح آنچه بیش از همه حائز اهمیت است اینستکه تنها به برکت آینه مسطح یعنی وجود مادر بعنوان غیر است که کودک قادر به دسترسى به من نفسانی خود گردیده میتواند نسبت به وجود خویش میل و رغبت حاصل کند.

حال به نمودار ال بازگردیم. چنانکه ملاحظه شد ساختمان کلام متکی به این امر اساسی است که فاعل نفسانی همواره پیام خود را بصورت معکوس از غیر دریافت میکند. هنگامیکه کسی را «تو» خطاب میکنیم درواقع کاری جز بازشناختن شخص خود درمقام «من» نمی‌نماییم. این کلام که «تو فرزند من هستی» یا اظهار این سخن که «تو همدل و همسر هستی» تعینی است قاطع برای فاعل جمله که شخصاً بدین وسیله خود را درمقام «من» بازمیابد.

این نحوه‌ بازشناسی منوط به این شرط اساسی است که وجود غیر مورد قبول فرد واقع شده‌باشد. علت اینکه فرد خاصی را مورد لحاظ قرارمیدهم یعنی او را موجودی والاتر از همنوعی ساده^۲ درنظر میگیرم اینستکه درواقع مایلیم او نیز ما را بهمان نحو بعنوان موجودی شاخص مورد قبول قرار دهد. قبول مقام غیر یعنی اعراض از تنزل او بحدّ مورد و متعلقی ساده از شناسائی^۳ موجب میگردد که خود را نیز در مقام شنیدن سخنی از او قرار داده متقابلاً در انتظار چنین کلامی از سوی او باشیم. درغیراینصورت یعنی اگر غیر (A) را در ساحتی ماورای همنوعی ساده (@) قرار ندهیم این امر نیز که او را بعنوان همسر یا فرزند خود مورد خطاب قرار دهیم خالی از هرگونه معنائی خواهدبود.

نمودار ار (R)

لکان نمودار ال را مجدداً در مقاله دیگری موسوم به «درباب پرسشی مقدّم برهرگونه امکان درمان در پس‌یکز^۴» بررسی کرده به تدقیق بیشتر آن در نمودار دیگری موسوم به «ار» پرداخته‌است. مسأله اصلی

^۱ Narcissisme (narcissism)

^۲ Semblable (peer, fellow)

^۳ Objet partiel (part object)

^۴ Lacan, Jacques, D'une question préliminaire à tout traitement possible de la psychose, in *Ecrits*, Paris, Seuil, 1966 ; published in English as On a Question Preliminart to any Possible Treatment of Psychosis, trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Ecrits, A Selection*, London, Tavistock, 1977.

در این نمودار عبارت است از اینکه ببینیم تاجه حدّ رابطه فاعل نفسانی با غیر منوط به تخیلات و فانتسم‌های^۱ ناآگاه اوست. البته رابطه خیالی تنها عنصری نیست که میانجی فاعل نفسانی و غیر باشد بلکه در رابطه میان آنها شاهد تألیفی بازهم عمیق‌تر از حیث خیالی و ساحت رمزواشارت هستیم.

رابطه ترمیزی میان مادر و طفل اولین محور را در واقعیت نفسانی کودک تشکیل میدهد. این رابطه را نمیتوان به وابستگی طفل در ارضاء نیازهای زیستی نسبت به مادر تقلیل داد. وابستگی واقعی او به محبت مادر است نه به نیازهای طبیعی بدین معنی که بدنال چیزی جز آرزومندی مادر نیست. بعبارتی روشن‌تر طفل در پی آنستکه که مورد اصلی آرزومندی مادر واقع شود. شاهد این امر مرحله آینه است که از همان آغاز طفل را واجد تصویری واقعی - غیر واقعی از کالبد خود کرده او را در عالمی از فریبندگی و از خود بیگانگی قرار میدهد. تصویر کودک در آینه درواقع حاکی از نقصانی اساسی در حیث خیالی اوست، نقصانی که انعکاسی بیش از درز و شکافی نیست که کودک در رابطه ترمیزی خود با غیر (در اینجا مادر) احساس میکند: کودکی که در آغوش مادر (غیر) به تماشای تصویر خود مشغول است ناگهان پس از اندک تأملی در تصویر خویش آینه را ترک کرده با نگاهی مملو از پرسش به نظاره مادر میپردازد. این نگاه حاکی از آنستکه کودک در پی یافتن تأییدی ترمیزی از سوی غیر برای تصویر خود در آینه میباشد. غیر برای او حکم ایدال یا کمال مطلوبی را دارد که وی را بر آن میدارد تا تصویر آینه‌ای خود را با آن مطابقت دهد. در اینجا بخوبی میبینیم که پایه و اساس حیث خیالی و نارسایی سیسم مرتب بر آن را میبایستی در ساحت رمزواشارت یعنی در آرزومندی غیر جستجو کرد. بعبارت دیگر کودک در آنجائی من نفسانی خود را میستاید (نارسی سیسم) که مورد آرزومندی غیر واقع شده است.

در نمودار «ار» (شکل ۳) مادر بعنوان غیر واقعی کودک آمده است، غیری که بعدها بصورت مطلوبی مطلق^۲ در خواهد آمد. «المثنای من» تصویر کودک در آینه بوده نقطه اتکاء او را در عالم واقعیات نشان میدهد. کودک با تشخیص تصویر خود در آینه به این امکان اساسی دست مییابد که وجود خود («من

^۱ فانتسم سناریویی است خیالی که طی آن فاعل نفسانی، بمدد مکانیسمهای دفاعی مختلف، ارضاء میلی را ذهناً تحقق بخشیده «بروی صحنه میآورد». فانتسم انواع متعددی دارد: فانتسم‌های آگاه که آنها را رؤیاهای بیداری نیز مینامند و فانتسم‌های ناآگاه که محرک اصلی حیات نفسانی فرد بوده تنها از طریق روانکاوی است که میتوان به کشف آنها نائل آمد.

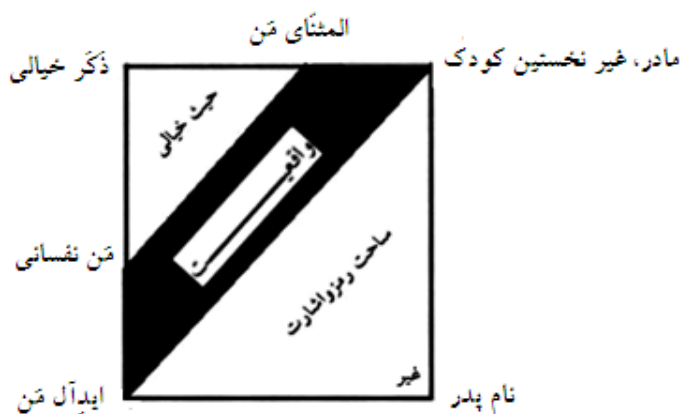
یکی از خصوصیات اصلی در روانکاوهای فردی کشف دفعی و ناهنگام فانتسم‌های ناآگاه میباشد، فانتسم‌هایی که علیرغم نهایت انسجام خود تاکنون در حالتی ناآگاه باقی مانده بوده‌اند. لکان بر آنست که اگر بتوان غایتی برای روانکاو در نظر گرفت غایتی جز این نخواهد بود که فرد تحت روانکاو بتواند فانتسم ناآگاه خود را کشف نموده از آن گذشت پیدا کند، فرایندی که لکان آن را نزول فانتسم میخواند.

مثالی از فانتسم: خانمی سالها بود که کودکی را بفرزندی اختیار کرده بود ولی همچنان در اضطراب ازدست دادن او بسر میرد. روانکاو نشان داد که اضطراب ازدست دادن طفل در جهت پنهان کردن فانتسمی ناآگاه بوده است، فانتسمی حاکی از میل به طرد کودک. حال این پرسش مطرح میگردد که چطور مادری که هم‌وغم خود را در پرورش جگرگوشه خود گذاشته اینچنین درگیر میلی ناآگاه، غیر قابل قبول و ظاهراً غیر منطقی است؟ در اینجا است که بمعنای اصلی فانتسم او میرسیم چراکه اگر بالفرض کودک را طرد میکرد در نتیجه خود را در همان وضعیتی مییافت که مادر «اصلی» کودک. لذا بنحو ناآگاه در پی آن بود که جای مادر اصلی را گرفته چنان کند که گوئی او را شخصاً زاده است. اضطراب شدید او درواقع مبارزه‌ای بود باطنی جهت رد و انکار میلی اینچنین غیر قابل تصور.

^۲ das Ding

نفسانی» را با «غیرخود»^۱ (تصویر خویش در آینه) انطباق دهد. این نخستین انطباق هویتی^۲ است که پایه دیگر انطباقات برای کودک واقع خواهد شد.

نمودار آر در جهت نشان دادن این امر است که چگونه/استعاره پدری^۳ و آنچه از آن حاصل میشود (یعنی معنای نفسانی ذکر) در جهت تحدید و احاطه میدانی عمل میکنند که در این نمودار «واقعیت»^۴ خوانده شده است. در اینجا نمی‌بایستی واقعیت را با امرواقع^۵ خلط و اشتباه کرد. در عرف لکان واقعیت مجموع امور وضع شده‌ایست که در حوزه‌های مختلف حیات آدمی وجود دارند. از آنجمله است واقعیت فردی، اجتماعی، حرفه‌ای و غیره. حال آنکه حیث یا/امرواقع حد و حصر عالم نفسانی را تشکیل داده برای فرد قابل دسترسی نیست، مگر از طریق فرایندهائی چون کابوس که فرد بمحض نزدیکی بدان تاب تحمل لازم را نداشته دچار وقفه میگردد. لذا امرواقع مقوله‌ایست نامسمی که در ساحت رمز و اشارت نگنجیده با آن در تعارض است.



شکل ۳

نمودار آر (R)

در این نمودار مثلث «حیث خیالی» براساس ثنویت موجود میان مَن نفسانی (@) و المثنای مَن (@')^۶ متکی است، امری که در نارسایی سیستم روزمره فرد یعنی فرافکنی احساسات شخصی او بدیگران و ابراز فریبندگی و کوشش در جلب توجه آنها مشاهده میشود. در رأس این مثلث ذکر خیالی (φ) قرار دارد که فرد آدمی در پناه آن خود را موجودی زنده احساس میکند. زیرا ذکر خیالی مجازی^۷ است از آرزومندی

^۱ non-moi^۲ Identification^۳ Métaphore Paternelle (father's metaphor)^۴ Réalité (reality)^۵ Le Réel (the Real)

^۶ المثنای مَن (@') هم به تصویر آینه‌ای کودک اطلاق میشود و هم به کسانی که تعمیمی از این تصویر بوده الگوی رفتاری او را تشکیل میدهند. طفل از طریق مکانیسم انطباق هویت Identification آنها را مورد تقلید و علاقه خود قرار میدهد. وجود آنها درواقع/متد/دی است از تصویر آینه‌ای کودک.

^۷ البته منظور مجاز مُرسَل (Métonymie (metonymy است.

مادر. بعبارتی دیگر طفل از آنجهت واجد میل نسبت به وجود خویش (نارسی سیسم) میباشد که مورد علاقه مادر واقع میشود، مادری که بعلة فقدان ذاتی خود طفل را خیالاً بمثابه ذکرری که قادر به ترمیم فقدان او از آن باشد در نظر میگیرد. لذا ذکر خیالی مقوله‌ایست که هسته مرکزی نارسی سیسم را تشکیل داده حاکی از آنستکه طفل جائی اینچنین در آرزومندی مادر احراز میکند. حیات آدمی تنها جنبه بیولوژیک ندارد بلکه مقوله ذکر عاملی قاطع است که بموجب آن فرد خود را بمعنای واقعی و باطنی کلمه بعنوان موجودی حی و حاضر در عالم مییابد. افسردگی‌های وخیم شاهی از اضمحلال این ذکر خیالی است. نمونه‌ای بارز از آن را میتوان نزد آلمان ماهر^۱ همسر موسیقی‌دان معروف اطریشی یافت که قبل از بروز دوره‌ای حادث از افسردگی در سه نوبت ماری^۲ را در خواب دید که کالبدش را ترک میکرد. «ناگهان ماری سبزرنگ به اعماق بدنم میخزد. باتمام قدرت دمش را گرفته به بیرون میکشم. سخت مقاومت میکند. خدمه را صدا میکنم. او هم قادر به بیرون آوردنش نیست. حال تمام امعاء و احشائم را در دهان دارد. خلاء عظیمی در خود احساس میکنم، گود و توخالی مثل قایقی با تنه‌ای کاملاً درهم شکسته»^۳.

در مثلث «ساحت رمزواشارت» (شکل ۳) فاعل نفسانی جهت وجودی خویش را باتوجه به ایدال من^۴ یعنی «کمال مطلوب» خود که حاصلی جز از «نام پدر» برای او نیست متعین مییابد. اما «نام پدر» از آنجهت قطب اساسی را برای فرد تشکیل میدهد که از قبل در آرزومندی مادر - که «نخستین غیر کودک» میباشد - وجود داشته‌است.

ایدال من مجموع آرمان‌هایی است که فرد پیوسته خود را بدانها سنجیده در پی انطباق با آنهاست، آرمان‌هایی که لزوماً بدانها دست نمییابد بلکه برادر عمده حیات و ارزشهای او را تشکیل میدهند. ایدال من را میتوان ساحت انتظارات غیر از فاعل نفسانی دانست.

لذا چنانکه ملاحظه میشود نمودار ار پیوندی است از دو مثلث (حیث خیالی و ساحت رمزواشارت) که میدان «واقعیت» (ذوذنقه میانی نمودار) را در مربعی که هریک پایه اصلی آن را تشکیل میدهند در احاطه گرفته محدود ساخته‌اند. نمودار حاکی از آنستکه سهم ساحت رمزواشارت در تعیین واقعیت حیات فرد بمراتب بیشتر از حیث خیالی است (مثلث ساحت رمزواشارت بتنهائی نیمی از کل مربع را بخود اختصاص داده‌است).

^۱ Alma Mahler (1879-1964)

^۲ «مار بمعنی اعتدال و میزان متعارف بوده‌است ... برای مثال به بهترین و متعادل‌ترین وضعیت جسمی گفته میشده... یعنی کسی را که از هر نظر سالم و متعادل بوده "مار" میخواندند و هنگامی که ناخوش بوده "بیمار" میخواندند. لفظ تیمار کردن بمعنی نگهداری و غمخواری یا نگهداری از حالت مار یا تعادل بوده‌است.» (لغت‌نامه دهخدا، دانشگاه تهران، مؤسسه دهخدا، ۱۳۸۳).

^۳ Giroud, Françoise, *Alma Mahler ou l'art d'être aimée*, Robert Laffont, 1988, pp. 74-75.

^۴ L'idéal du moi (*ego ideal*)

استعاره پدری

لکان در مقاله مذکور در فوق آنچه را که طی سه سال در تعلیمات خود درباره عملکرد پدر ترمیزی^۱ گفته بود بصورت فرمول ارائه میدهد. در این مقاله نام پدر^۲ با نظریه فروید در باره قتل پدر^۳ بدانصورت که در کتاب *تتم و تابو*^۴ آمده انطباق داده شده است. لکان در اینجا نام پدر را بصورت اسم دلالتی ارائه داده که مبنای نخستین استعاره در نفسانیات طفل واقع میشود. بدین معنی که از یکسو جانشین اسم دلالتی دیگر (آرزومندی مادر) گردیده و از سوی دیگر موجب پیدایش معنایی جدید در نفس کودک میشود. در اینجا میبایستی فرمول کلی لکان را در مورد استعاره در مقابل و بموازات فرمول او در باب استعاره پدری گذاشت.

$$\frac{S}{S'} \cdot \frac{S'}{X} \rightarrow S\left(\frac{1}{S}\right) \quad \text{فرمول کلی استعاره:}$$

در این فرمول S اسم دلالت اصلی است و S' اسم دلالتی که جانشین آن شده است؛ X حاکی از دلالت جدیدی است که از رابطه میان S و S' پدید آمده و S مدلولی حاصل از این عملیات. لازم به یادآوری است که مفهومی که لکان از استعاره و مجاز افاده میکند اندکی با آنچه قدما از آنها مراد میکردند متفاوت است. لکان در پی زبانشناس معروف رومن ژاکسون^۵ زبان تکلم را واجد دو مقوله اساسی میداند: ۱- استعاره که متناظر بر جانشینی^۶ کلمه‌ای (اسم دلالتی) در قبال کلمه‌ای دیگر است و ۲- مجاز که متبادر به ترکیب کلمات یعنی اسماء دلالت بایکدیگر یا به اصطلاح/یجاز^۷ در آنهاست. برای لکان مدلول مقوله‌ای نیست که مستقیماً و بدون مقاومت از اسم دلالت بدست بیاید. این مقاومت در زبانشناسی فردینان دُ سُسُور بصورت خطی کسری آمده است که اسم دلالت را از مدلول آن جدا میسازد. سُسُور این خط مقاوم را به ضخامتی که کاغذ را به دو صفحه متفاوت تبدیل مینماید تشبیه میکند، کاغذی که در یکطرف آن اسم دلالت قرار دارد و در طرف دیگر آن مدلول، بنحوی که علیرغم مقاومت (تفاوت) موجود میان آنها هردو در هنگام مثلاً پاره شدن کاغذ دچار صدمه میگردند. لکان بر آنست که مدلول همواره مقوله‌ایست جدید که بواسطه دلالتی جدید پدید می‌آید. در نظر او استعاره پدری شرط اصلی دسترسی کودک به هرگونه دلالتی است چراکه نخستین استعاره‌ایست که در

^۱ Père symbolique (symbolic father)

^۲ Le Nom-du-Père (Father's Name)

^۳ Le meurtre du Père (parricide)

^۴ Freud, S., *Totem and Taboo* (1912-1913), *Complete Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud*, XIII, 1, Standard Edition, edited & trans. James Strachey, London, Hogarth Press, 1954-1974.

^۵ Roman Jakobson

^۶ در عرف فروید جابجایی (Déplacement (displacement, ger. Verschiebung).
^۷ در عرف فروید (Condensation (Verdichtung).

پی رابطه قلبی با مادر در باطن کودک بوجود می‌آید. این دلالت جدید برای لکان از ضرب یا تقاطع صورت و مخرج‌های موجود در فرمول کلی استعاره $\left[\frac{S}{S'} \times \frac{S'}{X} \right]$ بدست آمده حاصلی اینچنین $S\left(\frac{1}{S}\right)$ دارد. لذا در استعاره‌ای چون «علی شیر (شجاع) است» خواهیم داشت:

$$\frac{\text{علی شیر}}{\text{شیر}} \cdot \frac{1}{X} \text{ علی} \left(\frac{1}{\text{علی}} \right)$$

بدین ترتیب به فرمول استعاره پدری میرسیم:

$$\frac{\text{نام پدر}}{\text{آرزومندی (مادر)}} \cdot \frac{\text{آرزومندی (مادر)}}{\text{ابلاغ دلالت به طفل}} \rightarrow \frac{\text{نام پدر}}{\text{ذکر}}$$

آنچه عمیقاً در نفس کودک کارگزار است نه وجود واقعی و خارجی پدر است و نه تصویری که طفل بموجب حیث خیالی خود از او دارد، بلکه پدری است که بصورت استعاره‌ای از آرزومندی مادر درمی‌آید. چراکه تمنای مادر حاکی از فقدانی اساسی در اوست که او را نسبت به پدر خواهشمند ساخته به کودک نشان میدهد که نمیتواند بمثابه پدر فقدان مادر را از ذکر جبران کند. ازهمینروست که ساحت پدری جانشین آرزومندی مطلق مادر شده کودک را از یوغ اسارت بدان میرهاند. این رهائی موجب اصلی تعیین فرد بعنوان فاعل نفسانی است، فاعلی که ازین پس نه تنها با محرومیت غیر (A) مواجه خواهدبود بلکه به قبول خلاء و فقدان اساسی خاص خود نیز تن درمیدهد.

ذکر، مدلولی جدید

عملکرد پدر در برانداختن یعنی در جانشین کردن اسم دلالت اولیه موجب پیدایش مدلولی جدید میشود که ذکر نام دارد. همین ذکر است که جانشین مدلول گنگ و مبهمی میشود که قبلاً کودک را در مقابل آرزومندی مادر قرار میداده او را بصورت مطلوبی محض از این آرزومندی درمی‌آورده‌است. اگر این جانشینی دچار اشکال شود یعنی جایگاه ترمیزی^۱ پدر نقض گردد و طفل به مقوله/جابت/از پدر^۲ که شرط اصلی برای رسیدن به مکانیسم عمده نفسانیات یعنی دفع/میال^۳ میباشد دسترسی پیدا نکند درآنصورت مدلول جدید (ذکر) که حاصل استعاره پدری است تشکّل نیافته طفل نمیتواند نیابت و جانشینی ذکر را در آرزومندی فقدانی مادر احراز کند. دراینصورت مادر بعنوان موجودی فارغ از محرومیت از ذکر درآمده باطناً واجد تسلطی مطلق بر جان و مال کودک خواهدگردید.

^۱ Place symbolique (symbolic rank)

^۲ Ger. *Bejahung* (Freud)

^۳ Refoulement (repression)

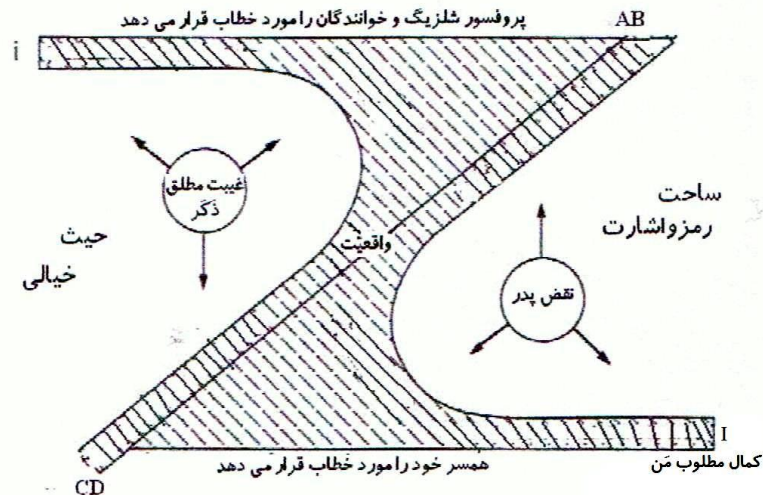
هنگامیکه شرب^۱ به این فکر می‌افتد که «چه خوب بود که مانند زنان تحت عمل جماع واقع می‌گردید» درواقع تمام اضلاع سازنده نمودار «ار» را متزلزل می‌سازد. وی این فانتسم را بعنوان توهین نسبت به خود تلقی میکرد، توهینی که بناچار متحمل شده از آن گریزی نمیتوانست داشت. درغیراینصورت برای اینکه بتواند آنرا تنها بحساب فانتسمی ساده بگذارد نیازمند دو امر اساسی میبود، اموری که فقدان آنها را بطور وحشتناکی در خود احساس میکرد: ۱- اینکه استعاره پدری بتواند برای او حکم وضعیتی ایدآل (کمال مطلوب من^۲) درقبال این حالت زنانه داشته باشد ۲- واینکه مقوله ذکر موجب جذابیت و فسون این حالت زنانه در او گردد. بعبارت دیگر توهین آمیز بودن این موضع زنانه جهتی جز این نداشت که او نمیتوانست بدان معنایی ذکر یعنی حاصل از پدر ترمیزی ببخشد.

فانتسم یا هذیان ؟

هذیان درواقع کوششی است نافرجام برای رهایی از وحشت و شکنجه روحی حاصل از پسنگز. بدین معنی که فرایندی است نفسانی که جهت تأمین دو مبانی که شرب فاقد آنهاست بوجود می‌آید، فرایندی که بمدد اندک وسایلی که برایش باقی مانده صورت میگیرد. چراکه هذیان ازآنجهت جانشین فانتسم گردیده که هرکوششی برای حفظ ماهیت این فانتسم به شکست مواجه شده است. همچنانکه قبلاً گفتیم برای لکان مکانیسم نقض پدر اساس پسنگز را تشکیل میدهد. لذا انقسام و برزخ فاعل نفسانی (\$) که بموجب اسماء دلالت صورت میگیرد در پسنگز کارگزاری ندارد. زیرا اسماء دلالت حاصل استعاره پدری هستند، استعاره‌ای که درصورت نقض راه را بر قبول هرگونه محرومیتی مینندد. برای جبران این عدم محرومیت است که فرد پسنگز به حیث خیالی (هذیان و توهمات) پناه میبرد تا فقدان برزخ خود را جبران نماید. انقسام فاعل نفسانی (\$) بدین معنی است که غیر (A) نیز فاقد تمامیت بوده همچون فاعل نفسانی موجودی محذوف (A) میباشد. حال آنکه غیر در پسنگز حالت محذوف (ترمیزی) خود را ازدست میدهد و بنا بر حیث خیالی واجد قدرتی مطلق میگردد. مع الوصف چنانکه در نمودار ای (I) که در زیر آمده ملاحظه خواهیم کرد شرب کمابیش برخلاف انتظار در قبول غیر موفق شده است. چراکه هم اطرافیان خود و بخصوص همسر خویش را مورد خطاب قرار میدهد و هم پزشک خود ویا خوانندگان کتابی که در شرح بیماری خود نوشته است. درهرسه مورد کسانی که مورد خطاب او واقع میشوند وراى ممنوعانی ساده برای او بوده قابل تحویل به مطلوباتی جزئی (@) نیستند.

^۱ شرب Schereber قاضی معروف آلمانی که هنگام احراز مقام ریاست کل دادگاه استیناف دچار عوارض سخت روانی (هذیان، توهم...) شد و در بیمارستان تحت مداوا قرار گرفت. وی خاطرات بیماری خود را در کتابی بنام شرح حال شخصی یک پارانیاک به تفصیل آورده است که برای روانکاوان مرجعی مهم درباب مطالعه پسنگز بحساب می‌آید. فروید خود مقاله مهمی را به مطالعه آن اختصاص داده است. خوانندگان میتوانند در این باره به بخش مختص به پسنگز در کتاب نویسنده، مبانی روانکاوی، نشر نی، ۱۳۹۸، مراجعه کنند.

^۲ Idéal du moi (ego ideal)

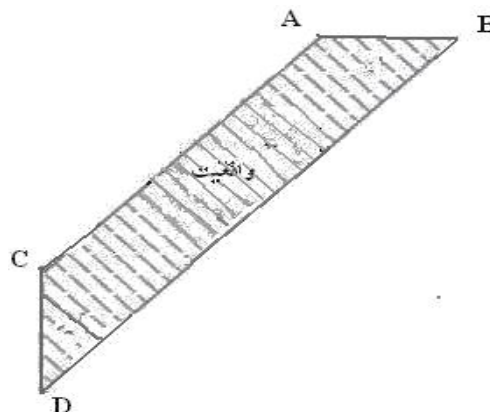


شکل ۴

نمودار ای (I)

نمودار «ای» درواقع شکل متنوعی است از نمودار «ار» با این تفاوت که در آن شاهد تزلزل ساحت رمزواشارت هستیم - چراکه ضامن اصلی آن یعنی پدر نقض شده است. این تزلزل مانع از آن می‌گردد که فاعل نفسانی واجد تصویری از خود در حیث خیالی بعنوان ذکر شود. نقض پدر و غیبت مطلق ذکر موجب می‌گردد که ساحت رمزواشارت و حیث خیالی در وضعیتی متناظر نسبت بیکدیگر قرار بگیرند بدین معنا که بجای تألیف و ترکیب در یکدیگر هریک جهتی خلاف دیگری پیدا میکند. لذا من هذیان‌گوی فرد (i) جای فاعل نفسانی \$ را گرفته و کمال مطلوب من (I) جانشین غیر می‌گردد.

خط AB-CD همان مربع واقعیت موجود در نمودار «ار» می‌باشد که در اینجا (در پس‌گن) کاملاً قطر یا پهنای خود را ازدست داده تنها بصورت خطی باریک درآمده است. زیرا فرد پسیکتیک دارای رابطه‌ای بسیار ضعیف با واقعیت می‌باشد.



شکل ۵

مربع واقعیت (قسمتی از نمودار ار)

مشکل در پسِیکز در عدم توانائی فرد به مضاعف ساختن غیر است بدین معنی که نمیتواند رابطه‌ای ثنوی و دوگانه میان حضور و غیاب ایجاد کرده غیاب خود را در حضور غیر و غیاب غیر را در حضور خویش بیابد؛ و این دقیقاً همان نقصانی است که هذیان در پی برطرف کردن آن برمی‌آید. ازینروست که غیر در هذیان هیأتی واقعی بخود گرفته گوئی حقیقتاً در عالم خارج وجود دارد (A). حال آنکه برعکس مقوله‌ای است اساساً محذوف (A) چراکه به ساحت رمز و اشارت تعلّق داشته حضورش عین غیاب آن و غیابش عین حضور آن میباشد. در پسِیکز این وجود مطلقاً ترمیزی خیالاً به وجودی واقعی تبدیل میشود. آنچه موجب عدم وجود حوزه نفسانی خاصی برای دسترسی به فانتسم میشود- یعنی فانتسمی که بتواند ضامن رابطه مضاعف میان فاعل نفسانی و غیر شود- اینست که نام پدر در آن نقض^۱ گردیده است. عبارتی دیگر این نقض شامل اسم دلالتی شده که ذات غیر را تشکیل میدهد، اسم دلالتی که بطور معمول غیر را جایگاه اصلی قانون میسازد.

درمورد شریب مسأله پسِیکز حالتی پیچیده‌تر پیدا میکند. زیرا اگر قبول کنیم که نزد او غیر نقض نگردیده ولی حالتی مضاعف هم نیافته است درآنصورت پرسش این خواهد بود که چگونه میتوان مقام و مرتبتش را در هذیانش معین کرده روشن ساخت که فاعل نفسانی جای خود را به چه عنصر دیگری داده است؟

درنمودار «ای» (I) جایی برای فاعل نفسانی یعنی فاعل برزخی^۲ (\$) تعبیه نشده است. حال آیا این امر حاکی از آنست که در پسِیکز فاعلی برای ضمیر ناآگاه وجود ندارد؟ آیا میتوان فرمول لکان را مبنی براینکه «اسم دلالت نماینده فاعل نفسانی در قبال اسم دلالتی دیگر است» درمورد هذیان موجود در پسِیکز نیز بکار برد؟

در هذیان شریب با چه فقدان ذاتی روبرو هستیم؟ آیا فقدان متوجه وجود فاعل نفسانی است و یا دراینجا فاعل از طریق اسم دلالتی چون ذکر تنها بصورت یک استعاره درآمده است؟ اگر استعاره برای روانکاو - برخلاف زبانشناس که آن را به تشبیه و یا تمثیل تقلیل میدهد - حاکی از نوعی اساسی از انطباق هویت^۳ برای تشخیص فرد بعنوان فاعل نفسانی است و اگر چنین استعاره‌ای کاری جز موجود ساختن فاعلی نفسانی که متعین به تعین اسم دلالت باشد نمیکند درآنصورت باید گفت که دراینجا فقدان فاعل نفسانی حاکی از آنست که فرد پسِیکتیک خود را درمقابل الفاظ دلالتی میابد که ازطریق گُدهای جعلی - یعنی هذیانات - او را در موضع خاصی قرار داده بجای وجود داشتن بمعنای واقعی کلمه تنها واجد نوعی هستی ظاهری ساخته‌اند. لذا فرد پسِیکتیک بجای حفظ منزلت خود بعنوان فاعل نفسانی

^۱ Forclusion (foreclosure)

^۲ فاعل برزخی یا فاعل منقسم (Sujet divisé (divided subject).

^۳ Identification

درمقابل غیر تبدیل به موجودی می‌گردد که مازادی بیش از آن نخواهد بود. لکان این مازاد^۱ را مطلوب غیر (@) میخواند، عبارت دیگر فرد پسیکیتیک بصورت ملعبه‌ای (@) در دست غیر درمی‌آید و تنها از چنین طریقی است که میتواند به نوعی هستی ناموثق بعنوان فاعل نفسانی دست یابد که مطلقاً زیر یوغ استبداد غیر قرار دارد. دراینجاست که میتوان تاحدودی درد روحی عظیم افراد پسیکیتیک را که اینچنین زیر بار سنگین غیر واقع شده‌اند دریافت.

سهم پسیکز در آموزش روانکاوان

باتوجه به آنچه گذشت میتوان دریافت که چگونه لکان موفق گردید تا از طریق مطالعه پسیکز به فرضیات روانکاوی درباب نورز انسجام بیشتری بخشد. بجای اینکه پسیکز را بعنوان مقوله‌ای استثنائی و خارج از حیطه مطالعات خاص روانکاوی در نظر بگیرد برعکس تحقیق در باره آن را در خدمت مباحثات خود درمورد مبانی این علم گذاشت. لکان برآن بود که پسیکز روانکاوی را به محک آزمایش میگذارد چراکه نمونه‌ای است بارز از این حقیقت که ضمیرناآگاه دقیقاً مقوله‌ای خارج از فاعل نفسانی بوده حجتی است قاطع براین اصل که «ضمیرناآگاه چیزی جز گفتاره غیر نیست»^۲.

نتیجه آنکه روانکاوه تنها از طریق مطالعه پسیکز به منطق حاکم بر اسماء دلالت میرسد بلکه منطق مکنون در مطلوب آرزومندی (@) را نیز بخوبی درمییابد. زیرا هذیان فرد پسیکیتیک نشان‌دهنده این امر بدیهی است که تاجه اندازه فاعل نفسانی نیاز به حفظ و حفاظت خود درمقابل تمتعی^۳ اساسی دارد که وجود او را پیوسته مورد تهدید قرار میدهد، تمتعی که نتوانسته‌است با ارجاع به ذکر نظم و ترتیبی لازم

^۱ Reste (left-over)

^۲ «L'inconscient est le discours de l'Autre» («unconscious is the Other's discourse»), Jacques Lacan.

^۳ تمتع Jouissance یکی از اصطلاحات اساسی در روانکاوی لکان است. قبل از همه میبایستی تفاوت ماهوی آن را با لذت (pleasure, ger. Lust) خاطر نشان کرد. بدین معنی که تمتع وجه مقابل لذت است بنحوی که آغاز آن مصادف با توقف حظ و لذت میباشد. این امر را میتوان حتی در آمیزش جنسی نیز ملاحظه کرد. چراکه برای نبل به تمتع جنسی لازم است که لذایذ اولیه - که مع الوصف سهمی مهم در دسترسی به تمتع داشته راه را برای وصول بدان هموار میسازند- توقف یابند. این نکته را میتوان بخصوص درمورد افرادی که قادر به بهره‌مندی از تمتع جنسی نیستند مشاهده کرد. چراکه فردی که به کمال جنسی نرسیده‌است همواره در لذایذ اولیه که حاکی از تثبیت Fixation درمراحل ابتدائی جنسی (مقعدی، دهانی و...) است گم شده نمیتواند به تمتع نهائی نائل آید. اصل تفاوت میان تمتع و لذت را میبایستی در نظریه فروید درباب رانش‌ها Pulsions (drives, ger. Trieb) جستجو کرد. بنا بر نظر قاطع فروید رانش غایتی جز کاهش تنش حاصل در تن‌افزار (ارگانیسم) ندارد و لذت چیزی جز آنچه در پی کاهش تنش بدست می‌آید نیست. لذا تن‌افزار براین گرایش دارد که همواره تنش را در پایین‌ترین حد آن نگهدارد و در صورت امکان آن را به درجه صفر برساند. اما این گرایش خلاف اصل حیاتی موجودات زنده عمل میکند. ازهمینروست که فروید معتقد به تألیف تنگاتنگ رانش مرگ و زندگی است. این تناقض که در ذات این موجودات نهفته‌است در نفسانیات آدمی پیچیدگی بیشتری پدید آورده منشأ فعل و انفعالات قابل توجهی میگردد. لکان این اصل را تمتع میخواند. لذا تمتع حرکتی است متناقض در ذات نفسانیات که در عین حالی که متوجه امریست مثبت (لذت) کاری جز تیشه زدن بر ریشه خود نکرده از آدمی موجودی خسران طلب میسازد. بهمین جهت است که بنا برنقطه نظر خاص روانکاوی مشکلات و تناقضات نفسانی درپن فرد بوده از او موجودی اساساً نورتیک میسازند. نورز را نمیتوان بنا بر برداشتی که علم پزشکی از آن دارد یعنی مبنی بر اینکه انسان در پی چیزی جز سعادت (تمتع) نیست درک و فهم کرد. لذا آدمی را از مشکلات و معضلات روانی گریزی نیست چراکه تمتع چیزی جز آلم و رنج نبوده عین آنست. تمتع بدین معنی است که در نفس آدمی نوعی تورم در جستجوی لاینقطع لذت پدید می‌آید که حاصلی جز رنج ندارد. این تورم چندان فزونی نمیگیرد که تمام نفسانیات را تحت الشعاع خود قرار میدهد. ازین روست که لکان با عاریت گرفتن اصطلاحی خاص از کارل مارکس (Mehrwert) آن را مازاد لذت Plus-que-jouir مینامد. مفهوم تمتع را نزد لکان میتوان با آنچه قدمای ما سر سوید/ میخوانند نزدیک دانست. ازهمینروست که برای لکان آنچه فرد حاضر به ازدست دادن آن نیست همین رنج و آلم (تمتع) اوست. لذا غایت روانکاوی کسب آگاهی از آن و ایجاد تزلزلی عمده در آنست.

یافته فرد را از رنج و آلم ناشی از آن برحذر دارد. در این نوع تمتع مطلوب آرزومندی (@) جای خود را به مطلوبی مطلق^۱ داده فرد را چنان به جستجوی آن ناگزیر میسازد که حاصلی جز غم و درد برای او بیار نخواهد آورد. چراکه در تحلیل نهائی تفاوتی میان تمتع و آلم وجود ندارد. آنچه نورز را از پسینگز متمایز میسازد اینست که فرد نورتیک با تبدیل تمتع به آرزومندی توانسته است تمتع غیر را محدودیت بخشد. حال آنکه فرد پسینگز تحت استبداد ناشی از تمتع غیر باقی مانده خود را بصورت مطلوبی مطلق برای آن درآورده است. لذا ذکر استعاره ایست از آرزومندی که بجهت محرومیت ذاتی فرد از آن (کسترسین) جستجوی نامعقول او را از تمتع محدود میکند. عدم کارگزاری این محرومیت از ذکر (کسترسین) است که فرد پسینگز را قربانی تمتع بی حد و حصر غیر میسازد.

در اینجا معلوم میشود که بازگشت اجمالی ما به مبحث مربوط به پسینگز جنبه ای ثانوی نداشته است زیرا که بخشی است عمده از منطق حاکم بر آنچه مطلوب مطلق خوانده میشود. پسینگز دلیلی قاطع برای تحقیقات روانکاوی است. زیرا نه تنها برای فرمول معروف استعاره پدری برهانی روشن و واضح فراهم میسازد بلکه این امر را نیز امکان پذیر میکند که عملکرد الفاظ دلالت^۲ و رابطه آنها را با تمتع در دیالکتیک موجود میان ذکر (φ) و مطلوب آرزومندی (@) دریابیم. بعداً به نکته اخیر خواهیم پرداخت.

لفظ چیست و هذیان کدامست؟

حال میتوانیم اجمالاً به این پرسش بپردازیم که الفاظ که اینگونه در تشکل اسماء دلالت دخیل هستند واجد چه عملکردی نزد آدمی میباشد. مشاهده ساده کودکان حاکی از تمتعی است که از برزبان آوردن الفاظ دارا هستند. این تمتع بخصوص قبل از دسترسی طفل به زبان ملفوظ (حدود سن ۲-۳ سالگی) مشهود است. پرسش اینست که چه عواملی دست اندر کارند تا کودک را قادر سازند «زبان» غیر ملفوظ خود را رها کرده بعنوان تنها موجود زنده به زبان ملفوظ دسترسی یابد^۳. در اینجا است که نظریه روانکاوی مبنی بر اینکه زبان تکلم تنها بواسطه آرزومندی آدمی حاصل میشود حقانیت خود را نمایان میسازد. اما چنانکه قبلاً گفتیم آرزومندی مقوله ایست که منوط به محرومیت از ذکر (کسترسین) میباشد. حال اگر قبول کنیم که مقوله آرزومندی در پسینگز امری بمراتب معضل بوده مانع دسترسی به نام پدر و ذکر میگردد در آن صورت جهت وجودی هذیان را در آن در خواهیم یافت. زیرا هذیان بیشتر از آنکه به اسماء دلالت مربوط باشد به حواشی آن ارتباط داشته بر تمتع از الفاظ متکی است. عبارتی دیگر الفاظ مازادی

^۱ La Chose (Thing, ger. das Ding)

^۲ La lettre (letter)

^۳ Cf. Berwick, Robert & Chomsky, Noam, *Why Only Us*, The MIT Press, 2016.

از تمتع بوده میتوانند سهمی مهم در عدم قابلیت فرد در دسترسی به محرومیت از ذکر که شرط رسیدن به استعاره پدری است داشته باشند.

لکان در مقاله معروف خود موسوم به «نامه ربوده شده»^۱ به رابطه‌ای که جیمز جویس^۲ میان «لفظ مکتوب (نامه)»^۳ (letter) و «ذباله» (litter)^۴ ایجاد کرده اشاره میکند تا نشان دهد که گرچه اساس لفظ را میتوان در عملکرد تحت‌لفظی (littéral) اسم دلالت دانست مع الوصف باید گفت که موضع و مقام اصلی آن بیشتر در حوالی (littoral) آن قرار دارد.^۵ این «حوالی یا حواشی» را میبایستی باتوجه به موضع توپولژیک آنها دریافت، یعنی بصورت لبه سوراخی دانست که زنجیر اسماء دلالت را در احاطه خود داشته همچون مرزی مبهم میان آگاهی و تمتع عمل میکند. چراکه الفاظ از یکسو بطور تحت‌لفظی (littéral) مانند اسماء دلالت کاری جز «نمایندگی فاعل نفسانی در قبال اسم دلالتی دیگر» نمیکند و از سوی دیگر بعنوان خرده‌مطلوب^۶ یعنی مطلوبی جزئی از تمتع (@) عمل مینمایند یعنی بمثابة کلامی هستند جنبی (littoral) که درحالی از تعلیق نگهداشته شده‌اند.^۷ لذا اسماء دلالتی هستند معزول بمثابة مازاد یا ذباله (litter)، ذباله‌ای که در بطن تمتعی مبهم و نامشخص و خارج از قانون قرار گرفته موجب عارضه‌ای پسیکوتیک (میل به زن شدن در مثال شرب) میگردد. در اینجا است که با تمتعی مواجه میشویم که فاقد توانائی و استعدادی است که معمولاً در اسماء دلالت و قدرت جابجائی و تحرک آنها میبایم. این تمتع یادآور تمتع مندرج در فانتسم‌هاست چراکه فانتسم نیز پیوسته در نحوه بیان خود ثابت و یکسان است. اما لفظ در مقام اسم دلالت میتواند جابجا شده وضعی متحرک به خود بگیرد. بهمین جهت است که بقول لکان نمیتوان گفت که «مانند دیگر مطلوبات آرزومندی که همواره دچار نقصان میباشند بوده گاه موجود و گاه مفقود است، بلکه برخلاف آنها با حفظ صورت ثابت خود پیوسته تغییر مکان میدهد بنحوی

^۱ Lacan, Jacques, *The Purloined Letter in Ecrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

^۲ James Joyce (1882-1941)

^۳ در اینجا لازمست که «نامه» را به دو معنی در نظر بگیریم: ۱- بمعنای رایج آن یعنی نوشته‌ای/ارسالی برای مخاطبی دور و ۲- بمعنای اصلی آن در زبان فارسی که متبادر به «نامیدن» یعنی «در لفاف الفاظ گذاردن» است. برای لکان لفظ - خواه شفاهی باشد و خواه مکتوب- مقوله‌ایست اساسی که حاکی از مادیت ملموس اسماء دلالت بوده پیوند میان ساخت رموز و اشارت و امرواق است. لذا لفظ حاکی از رابطه جسم و نفس میباشد، رابطه‌ای که در طول تاریخ تفکر همچنان مسأله‌ای لاینحل باقی مانده است. در اینجا لازمست که یادآوری کنیم که برای حل این مسأله اساسی است که فروید به تعبیه مفهومی جدید پرداخت، مفهومی که آنرا رانش (Pulsion (drive, trieb نامید. در نظر او رانش عبارتست از نمایندگی احوال و سوانق جسمانی در نفسانیات. بدین معنی که سوانق جسمانی بمنظور نیل به غایت خود تبدیل به تصورات شده برای خود جا و مکانی مهم در نفسانیات احراز میکنند. بدین معنی که رانش‌ها در واقع تصویری (Vorstellungen) هستند که نمایندگی (Repräsentanz) محرکات و سوانق جسمانی را در نفس پعهده میگیرند. از همینروست که فروید آنها را *Vorstellungsrepräsentanz* میخواند. در مورد مسأله رابطه میان جسم و نفس ن. ک. موللی، کرامت، ذهن و زمان، نشر نی، ۱۳۹۸.

^۴ "a letter, a litter. . ."

^۵ جالب اینکه لفظ در زبان عربی نیز هم بمعنای تخلیه و دفع (litter) آمده و هم بمعنای حاشیه و ساحل (littoral)، ن. ک. المنجد العربی الحدیث، مکتبه لاروس، پاریس، ۱۹۷۳.

^۶ Objet partiel [objet « a »] (part-object)

^۷ چنانکه میدانیم یکی از خصوصیات هذیان در پسیکوز تعلیق کلام میباشد. لکان این نکته را بخوبی در مورد هذیان شرب نشان داده است. از آنجمله است: «حالا خود را خواهم. . . Nun will ich mich»، «شما باید البته. . . Sie sollen nämlich» و یا «آن را خودم. . . Das will ich mir.» (Lacan, J., *Ecrits*, Seuil, Paris, 1966, p. 539).

که هیچگاه درجائی که انتظار میرود یافت نمیشود». لکان در تجزیه و تحلیل معروفی که از نامهٔ ربوده شدهٔ ادگار پو^۱ بعمل آورده بخوبی این تغییر مکان مداوم را نشان داده است.^۲

اما الفاظ کارکردی کاملاً متفاوت در فانتسم دارند. بدین معنی که بصورتی مازاد (litter) درآمده بنا بر اصل حاکم بر فانتسم موجب رابطه‌ای معکوس میان ذکر و مطلوب تمنا (@)^۳ میگردند. آدمی از فرط میل به ذکر هرگز مطلوب آرزومندی خود را که درواقع مازاد (ذباله‌ای) بیش نیست بدست نیاورده نمیتواند تصاحب کند. ولی از آنجاکه ذکر فی نفسه در مقام اسم دلالت اصلی آرزومندی موجودیتی واقعی و خارج از ذهن ندارد لذا وجه خارجی آن یعنی خرده مطلوب (@) همواره با زرق و برق و جلای ظاهری خود آن را در پرده‌ای از فریبندگی مستور میسازد.

رابطه جنسی وجود ندارد

حال میتوانیم در حد و محدوده آنچه تابحال آموخته‌ایم و باتوجه به رابطه‌ای که میان ذکر (Φ) و جانشین خیالی آن یعنی خرده مطلوب (@) وجود دارد مسأله پیچیده گسترسین را بدان نحو که لکان در مثلث خود^۴ بدان پرداخته است مورد نظر قرار داده عملیات متقابل هریک از آنها را تحت سه مقوله نامرادی^۵، حرمان^۶ و محرومیت از ذکر^۷ در جدول زیر خلاصه کنیم.

عامل اصلی	عملیات حاصله	نوع مطلوب از دست رفته
پدر ترمیزی symbolique	نامرادی (خیالی imaginaire)	طفل بعنوان مطلوب واقعی réel
پدر خیالی imaginaire	حرمان (واقعی réel)	ذکر ترمیزی symbolique
پدر واقعی réel	گسترسین (ترمیزی symbolique)	ذکر خیالی imaginaire

۱- نامرادی همواره مقوله‌ای است خیالی که بجهت دخالت ترمیزی پدر حاصل آمده کودک را از مادر جدا میکند.

^۱ Poe, Edgar Allan, *Selected Tales*, Penguin Classics, 1994.

^۲ داستان بحول نامه‌ای رسواکننده میچرخد که از ملکه‌ای ربوده شده و هردفعه که در تصاحب کسی می‌افتد موجب پدید آمدن یک سلسله وقایع ثابت و لایتغیر میگردد. لکان با تجزیه و تحلیل این داستان بر آنست که نشان دهد هر نظامی تابع ساختمانی (structure) قاطع و یکسان است که علیرغم هرگونه تغییر مکانی همواره دارای سلسله ثابت و معینی از عناصر صوری است که بطور مستقل از افراد دخیل در آن عمل میکند.

^۳ بلحاظ روانکاوی مطلوب آرزومندی همواره خرده مطلوبی (@) بیش نبوده متعلق به حیث خیالی است ولی بجهت مکانیسم تصعید Sublimation - که اثر هنری نمونه بارزی از آنست - میتواند بمقام مطلوب مطلق *das Ding* ارتقاء پیدا کند.

^۴ منظور مثلث امرواقع Réel، ساحت رموز و اشارت Symbolique و حیث خیالی Imaginaire معروف به RSI است.

^۵ Frustration

^۶ Privation

^۷ Castration

۲- حرمان مقوله‌ای است واقعی که در عالم خارج پدید می‌آید و در آن پدر بطور خیالی عامل فقدان ترمیزی ذکر می‌گردد.

۳- کسترسین فرایندی است ترمیزی که بعلت وجود واقعی پدر حاصل آمده موجب ازدست رفتن طفل بعنوان ذکر خیالی برای مادر می‌گردد.

این عملیات و تقاطع سه‌گانه آنها حاکی از این نکته اساسی است که حیث جنسی نزد آدمی امری طبیعی نبوده رابطه جنسی میان آدمیان امری است ممتنع. چراکه فاعل نفسانی بلحاظ حیث جنسی خاص خود فاقد ارجاعی واقعی است که بتواند چنین رابطه‌ای را تضمین کند. بعبارت دیگر رابطه جنسی نه مطلوبی واقعی دارد نه حالتی ترمیزی و نه صورتی خیالی.

اینکه می‌گوئیم که فاقد مطلوبی واقعی و خارجی است بدین معناست که فاعل نفسانی در حیث جنسی خود بعنوان موجودیتی واقعی عمل نمیکند. بعبارت دیگر مانند حیوانات نیست که همواره واجد رفتار جنسی لایتنغیری بوده از روی غریزه عمل کند. چنین غریزه‌ای در انسان وجود ندارد. از آنجا که نام پدر موجب فقدان اساسی در فرد است لذا این امر برای او امکان‌پذیر می‌گردد که بجای این فقدان اساسی مازادی جزئی (@) یعنی بخشی زائد را برگزیند و بدان عمیقاً دل بسته از آن همچون مردمک چشم خود حفاظت کند. بجهت تعلق خاطر آدمی به خرده‌مطلوب (@) است که آرزومندیش متکی بر غریزه‌ای جنسی نبوده بلکه بستگی به فانتسم او دارد. شکست همین فانتسم در پسینگز است که میل جنسی را فاقد محدودیت ساخته موجب خساراتی اینچنین عظیم می‌گردد.

دومین فقدان (حرمان) حاکی از عدم وجود رمز یا موجودیتی ترمیزی^۱ است که بتواند پایه‌ای محکم برای وجود غیری جنسی فراهم آورد، غیری که مفروضاً واجد ذکر بوده تصور می‌رود فقدان مذکور را تکمیل میکند. منطق حاکم بر اسماء دلالت بما اجازه نمیدهد که قائل به دو جنس متمایز (زن و مرد) باشیم. ولی در عوض آنچه در این امر قاطع است اینکه انسان بعنوان موجودی ناطق بر آن میشود که اساس عملکرد ذکر یا فقدان آن را به دو قسم متفاوت تقسیم کرده یکی را «کل» (مرد) بحساب بیاورد و دیگری را بعنوان «جزء» (زن). بعداً در مورد این دو مقوله منطقی (کلی و جزئی) و رابطه آنها با حیث جنسی صحبت خواهیم کرد.

سومین فقدان حاکی از عدم وجود صورتی خیالی از ذکر است که بتواند فاعل نفسانی را قادر به دسترسی به حیث جنسی کند. این تصویر خیالی درواقع پرده‌ای است که در پشت آن انسان قادر به تصور هر چیزی جز ذکر میباشد. چراکه ذکر واجد تصویری خیالی نبوده همواره بصورت منفی (Φ -) یعنی

^۱ Symbole

در حالت فقدانی (بصورت محرومیت از آن)^۱ ظاهر میگردد. از همینروست که ذکر پیوسته در تصویر آینه‌ای عنصری است فقدانی. آنچه در پس پرده میبایم ذکر نیست بلکه مطلوب آرزومندی (@) است که لزوماً موجودیتی جنسی ندارد.

حال اگر بپذیریم که رابطه جنسی وجود ندارد این مسأله مطرح میگردد که چگونه و از چه طریقی فاعل نفسانی قادر خواهد بود از تمتعی جنسی بهره‌مند شده به تبادل مطلوب با انباز جنسی خود نائل شود؟

لکان در مقاله «دلالت و معنای ذکر»^۲ این روابط را براساس دیالکتیک میان دو فعل بودن و داشتن مورد نظر قرار میدهد. در این دیالکتیک فقدان بعنوان اسم دلالت اصلی تنها یک راه برای فاعل نفسانی بجا میگذارد و آن اینست که چه ظاهری بخود داده و به چه نحوی خود را بنمایش درآورد. بدین معنی که برای هریک از انباز جنسی مسأله برسر این است که چیزی را که فاقد آنست به دیگری عطا کند. لذا در این ظاهرپردازی مرد میبایستی تظاهر به «داشتن» ذکر کند یعنی چنین وانمود کند که قادر به دریافت آن از غیر می باشد و زن میباید تظاهر به «بودن» آن نماید، بنحوی که گوئی قادر به اعطاء و «دادن» واقعی آن به انباز جنسی خود می باشد. ولی فرد آدمی از فرط میل به «داشتن» یا «بودن» آنچه غیر فاقد آنست کاری جز این نتواند کرد که خود را مطلوب دیگری قرار دهد، بدین نحو که به امحاء حیث نفسانی^۳ خویش پرداخته خود را بصورت شیء یا کالائی برای تمتع غیر (انباز جنسی خود) درآورد. نتیجه آنکه در این دادوستد تفاوت جنسی محض نیز از میان میرود.

پارادکس غیر

لکان در مقاله «عزل فاعل نفسانی و دیالکتیک آرزومندی در ضمیر ناآگاه فروید»^۴ به مسأله عملکرد جنسی ذکر بازگشته قائل به دو وجه متفاوت از آرزومندی و تمتع میگردد. وی این بار بجای اینکه عملکرد پدر را تنها در رابطه آن با آرزومندی در نظر بگیرد آن را در رابطه با مقوله تمتع جنسی مورد ملاحظه قرار میدهد و برآنست که روشن کند چگونه آرزومندی از طریق کسترسین (Φ -) قادر است به تمتع جنسی بیانجامد در حالیکه تمتع جنسی اصولاً تحت سلطه ذکر بعنوان اسم دلالت (Φ) عمل میکند. بعبارت دیگر چگونه امری منفی یعنی محرومیت از ذکر (Φ -) میتواند به امری مثبت یعنی به بهره‌مندی از آن بیانجامد.

^۱ Castration

^۲ Lacan, J., *La signification du phallus*, in *Ecrits*, Seuil, Paris, 1966; published as *Signification of Phallus*, trans. By Bruce Fink in Jacques Lacan, *Ecrits*, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

^۳ Subjectivité (subjectivity)

^۴ Lacan, Jacques, *Subversion du sujet et dialectique du désir dans l'inconscient freudien*, in *Ecrit*, Seuil, Paris, 1966 ; published as *The subversion of the Subject and the dialectic of desire in the Freudian Unconscious*, trans. By Bruce Fink in Jacques Lacan, *Ecrits*, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

در مقاله مذکور در فوق شاهد تغییر جهتی عمده در تعلیمات لکان هستیم. برای توضیح این تغییر اساسی می‌بایستی به نمودار «ال» بازگردیم و رابطه با غیر را مورد ملاحظه قرار دهیم.

دیدیم که در این نمودار غیر در جایگاهی و رای زوج خیالی (@-@') قرار دارد. از سوی دیگر برای لکان وضع فاعل نفسانی (S) که در این نمودار از فاعل برزخی (\$) متمایز شده «بستگی به وقایعی دارد که در جایگاه غیر در شرف وقوع می‌باشند»، بدین معنی که «آنچه در آن در شرف وقوع است بصورت گفتاره برای فاعل نفسانی درمی‌آید (چراکه ضمیر ناآگاه چیزی جز گفتاره غیر نیست)». نتیجه آنکه فاعل نفسانی در گرو غیر است، غیری که شرایط اجتماعی، سوابق تاریخی و اوضاع و احوالی را که در جامعه در حال تکوین هستند در جهتی خاص قرار داده با گفتاره خود فرد احاد جامعه را تحت لوای خود درمی‌آورد. لذا غیر حاوی پرسش‌های اساسی فاعل نفسانی است منجمله پرسش در مورد جنسیت (زن یا مرد بودن) و یا پرسش مربوط به امکانات وجودی او (من چه هستم، از کجا آمده‌ام، به چه کار می‌آیم . . . ؟). در عین حال در همین جایگاه غیر است که فاعل نفسانی عناصر لازم را نیز برای یافتن پاسخ به پرسش‌های خود پیدا میکند، پاسخ‌هایی نه تنها مربوط به اوضاع و احوال روز بلکه بطوری بازهم اساسی‌تر در رابطه با مسائلی چون تولید نسل، حیات و ممات و غیره. خلاصه آنکه غیر جایگاهی است که در آن فاعل نفسانی هم پرسش خود را می‌یابد و هم پاسخ بدانها.^۱ گوئی غیر چیزی کم نداشته جایگاهی است کامل و بی نقص. لذا جای آن دارد که وجود و قوام آن را مورد سؤال قرار داده پیرسیم چگونه و در چه شرایطی اسماء دلالت اینگونه در جایگاه غیر بیکدیگر پیوسته مجموعه منسجمی را تشکیل می‌دهند؟ پاسخ لکان را به این سؤال می‌بایستی در مقاله «در باب پرسشی مقدم بر هرگونه امکان درمان در پسیکوز»^۲ یافت. در این مقاله نام پدر بصورت اسم دلالتی تعریف شده «که در غیر که خود جایگاه اسماء دلالت است بعنوان اسم دلالت غیر عمل میکند، غیری که جایگاه قانون و ممنوعیت نیز می‌باشد».

معنای این جمله لکان چیزی جز این نیست که غیر بعنوان محل اسماء دلالت توسط غیر بعنوان جایگاه قانون تکمیل میشود. ولی نکته اینست که غیر اساساً حالتی مضاعف داشته هم مجموعه‌ای از اسماء دلالت است و هم فی نفسه واجد اسم دلالتی خاص خود بطوریکه در مقام تمثیل میتوان گفت کاتالوگی است از تمام کاتالوگ‌های موجود از جمله کاتالوگی که خود آن را تشکیل میدهد.

لذا به تناقض یا بن‌بستی میرسیم که بنا بر آن اسم دلالت غیر بر خود آن نیز شمول دارد. لکان در مقاله «عزل فاعل نفسانی . . .» این مطلقیت یا تمامیت را که خلاف موازین منطقی است تحت پرسش

^۱ Cf. Foucault, Michel, Leçons sur la volonté du savoir, cours au Collège de France, Le Seuil, 2011.

^۲ Lacan, Jacques, D'une question préliminaire à tout traitement possible de la psychose, in Ecrits, Paris, Seuil, 1966 ; published in English as On a Question Preliminart to any Possible Treatment of Psychosis, trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, Ecrits, A Selection, London, Tavistock, 1977.

آورده در پی گیری برمی آید که از لحاظ منطقی بر خود شمول پیدا نکند. در اینجا است که تلویحاً به منطقی ریاضی ارجاع دارد. بطور مثال فرمولی چون $S(A)$ حاکی از آنست که اسم دلالت غیر نمیتواند مشمول در خود آن باشد. زیرا غیر موجودیتی محذوف و ناکامل (A) دارد. چنانکه ملاحظه میشود مسأله غیر بعنوان محل قانون و غیر بعنوان جایگاه اسماء دلالت به مشکل اساسی برتراند راسل اشاره دارد. چراکه راسل نیز در نظریه خود در باب انواع بر آن بود تا راه حلی برای اینگونه تناقضات پیدا کند.^۲ در زیر اجمالاً به توضیح آنچه پارادکس راسل خوانده میشود میپردازیم.

غیر در پارادکس راسل

در مطالعه مفهوم طبقه (مجموعه ها) و خواص آن همواره درمیابیم که تعداد قابل توجهی از طبقات عضوی از طبقه مخصوص بخود نیستند. مثلاً طبقه ای که شامل انواع سیبهاست خود بعنوان نوعی سیب بحساب نمی آید.

صورت مسأله اینست: در صورتی که X را طبقه ای شامل تمام طبقات بحساب آوریم، طبقاتی که مجموعاً عضوی از طبقه خود نباشند در آن صورت آیا طبقه X میتواند عضوی از طبقه خود بحساب آید؟ چنانکه می بینیم در اینجا پارادکس امری اجتناب ناپذیر است.

۱- اگر X عضوی از X باشد یعنی داشته باشیم $(X \in X)$ در آن صورت X عضوی از طبقه تمام طبقاتی خواهد بود که اعضائی از این طبقه هستند. اما با توجه به تعریفی که از X داده ایم به این نتیجه میرسیم که X عضوی از طبقه خود نیست.

۲- اگر برعکس X عضوی از طبقه خود نباشد یعنی داشته باشیم $(X \notin X)$ در آن صورت X عضوی از طبقه تمام طبقاتی که عضوی از آن طبقه نیستند نخواهد بود. در این صورت X عضوی از طبقه ای که خود آن را تشکیل میدهد خواهد بود.

بعبارتی دیگر X عضوی از طبقه خود خواهد بود در صورتی که و فقط در صورتی که X عضوی از طبقه خود نباشد. و X عضوی از طبقه خود نخواهد بود در صورتی که و فقط در صورتی که X عضوی از طبقه خود باشد.

بطور خلاصه: $X \in X \equiv \text{non } (X \in X)$

و یا $(X \in X) \equiv (X \notin X)$

^۱ یعنی که غیر (A) واجد حقیقتی (S) است ناقص و ناکامل که آن را بصورت موجودی محذوف $(\bar{A})$ درمی آورد.
^۲ Russell, Bertrand, « Mathematical logic as based on the theory of types », in *American Journal of Mathematics*, vol. 30, 1908.

نتیجه میگیریم که هیچ کلّیتی نمی‌بایستی شامل اعضائی باشد که در تعریف ما جزئی از آن بحساب آمده‌اند. لذا یک چنین طبقه یا کلّیتی مجاز نمیباشد.

راسل درمقابل این پارادکس پیشنهاد میکند که موارد مطالعه و خواص آنها را برحسب اهمّیتی که هریک دارا هستند به انواع مختلفی سلسله‌بندی^۱ کنیم:

- نوع صفر (۰) از تمام اعضاء تشکیل شده‌است.
 - نوع یک (۱) از تمام طبقات اعضاء (یا خواص موارد موردنظر) تشکیل شده‌است.
 - نوع دو (۲) از طبقات طبقات (یا خواص خواص) تشکیل شده‌است. و الی غیرالنهايه. . .
- بنحوی که درهرسطح یک خاصیت را به عنصر مادون انتساب داده سلسله مراتبی به این صورت ایجاد کنیم: $n_3 < n_2 < n_1 < n_0$. چنانکه ملاحظه میشود دراین سلسله مراتب هرسطحی با توجه به سطح پایین‌تر از خود در وضعی قرار خواهدگرفت که نسبت به این سطح حالت زبانی مافوق^۲ را خواهدداشت.
- فرگه نیز نه‌تنها این تمایز را پیوسته مدّ نظر داشت بلکه چنان دقّتی در این مورد از خود نشان میداد که حتی لازم میدید در زبان ریاضی میان آنچه بیان میشود و نحوه بیان آن تفاوت ایجاد کنیم، تفاوتی که تا زمان او مورد غفلت ریاضی‌دانان قرار گرفته‌بود. چراکه میگفت نمیتوان تابع یک برهان را فی‌نفسه بعنوان برهان بکار گرفت.

فرگه برخلاف منطق قدیم که قضیه را تنها عبارت از موضوع و محمول میدانست برآن بود که میبایستی بین محمول و مفهوم قضیه تمایز ایجاد کرد. لذا موضوع قضیه را نیز با اسم خاصی مشخص مینمود تا با مفهوم آن خلط‌واشتباه نشود. اما باز علیرغم ایجاد این تمایز - که عدم رعایت آن حتی درمواقعی مجاز میتواند باشد (مثلاً در تعبیری چون «مفهوم انسان» که درآن مفهوم انسان جای خود انسان را میگیرد) - درسیستم منطقی خود به تناقضی برخورد که برتراند راسل آن را درسال ۱۹۰۲ برملا ساخت. راسل میگوید که خود او نیز درمورد توابع و مفاهیم به نتایجی مشابه فرگه رسیده‌بود با این تفاوت که توانسته‌بود از مشکلی خاص اجتناب ورزد. این مشکل ناشی از تأیید این امر بود که تعمیم هرتابعی ممکنست منجر به این شود که تابع را فی‌نفسه بجای برهان قضیه بگیریم.

روانکاوی و بن‌بست‌های منطقی

ملاحظات فوق که خاص منطقیون است فرصت مغتنمی است تا مسأله مضاعف شدن غیر را روشن کنیم. لذا بایددید که آیا انسجام غیر بنحوی است که میتواند شامل اسم دلالت خاص نیز بشود؟ البته میتوانیم به چنین انسجامی اکتفاء کرده به بهانه اینکه زبان تکلم طبیعتاً حاوی انواع و اقسام ابهامات است

^۱ Hiérarchisation (*hierarchisation*)

^۲ Métalangage (*metalanguage*)

کاری کنیم که عملاً به ردّ و ابطال وجود ضمیر ناآگاه منجر شود. بخصوص که منطق برخلاف زبان طبیعی در پی چیزی جز برطرف ساختن همین ابهامات نبوده ایجاب میکند که هر موردی را تنها واجد علامتی مختص خود کنیم و بهیچوجه اجازه ندهیم علامتی خاص دربردارنده مواردی متعدد باشد. از همینروست که محاسبات فرّگه که در مطالعات راسل توسعه بازهم بیشتری یافت در پی رفع همین ابهامات بود. بعنوان مثال در مقابل این قضیه که «هر مردی خواهان زنی است» میتوان با بکاربردن سورهای منطقی^۱ دو تفسیر کاملاً متفاوت ارائه داد:

$$1 - y x \text{ را دوست دارد } (\exists y) (x)$$

$$2 - y x \text{ را دوست دارد } (\exists y) (x)$$

بهمین نحو باید پرسید با قضایائی امثال «کودکی را میزنند»^۲ یا «تنها ناغافلان سرگردانند»^۳ چه کنیم و یا در مقابل قضیه‌ای چون «آن مرد زن زیبایی است» که گرچه از نظر دستور زبان قابل قبول نیست ولی نمیتوان آن را بعنوان قضیه‌ای منطقی بسادگی کنار گذاشت. در اینجا است که در میبایم چرا واقعیت گفتار روانکاوی را میبایستی در بن بست ملاحظات صوری منطق جستجو کرد.

اگر قبول کنیم که روانکاوی وارث پیشرفت منطق ریاضی و ملاحظات صوری آنست این لزوماً بمعنای آن نخواهد بود که مبانی ایدئولوژیک منطقیون و بن بست‌های آنان را پذیرفته باشیم. ولی آنچه برعکس در منطق جدید مورد قبول روانکاوی است اینست که از این پس میتوان بدیهی بودن مصادیق قضایا را که از زمان ارسطو مورد قبول همگان بوده تحت پرسش قرار داد. روش صوری منطق ریاضی براساس ردّ و ابطال این امر استوار است که صدق قضایای منطقی را نمیتوان به یقین و بدیهیات افراد آدمی موکول کرد، امری که از دیرباز حقیقتی مطلق بحساب می‌آمد.

جالب آنکه فرّگه علیرغم جدّیتی که در تبدیل محاسبات خود به منطق صوری بخرج میداد نتوانست چندان در این کار پیش برود که امر صادق را از امر بدیهی متمایز سازد. فرّگه در اجتناب خود از تحویل منطق به روانشناسی ناگزیر به ملاحظات زیر گردید:

۱- اینکه منطق در مقام زبانی ترمیزی نظامی است توصیفی که با امور واقع در عالم خارج انطباق دارد.

۲- اینکه همانطور که افلاطون و ارسطو گفته‌اند اصول موضوعه مترتب بر درک ما از آنهاست وگرنه در صورتیکه ضرورت آنها محرز گردد هر نظریه‌ای نیز که براساس قیاس بر آنها تعبیه شده باشد واجد وجوب و ضرورت خواهد بود.

^۱ Quantificateurs (quantors)

^۲ عنوان مقاله ایست معروف از فروید در باب فانتسم (S. Freud, A Child is Being Beaten, Standard Edition, XVII, 117).

^۳ عنوان سمیناری از لکان (Le Séminaire, Livre XXI, Les non-dupes errent, 1973-74, unpublished).

در نتیجه تنها یک نوع منطق وجود تواند داشت، منطقی که میتوان آن را «طبیعی» نامید یعنی منطقی که منطقیون همواره قادر به ازسرگرفتن آن باشند. ازینروست که برای فرگه محاسبات صوری حالت بازی و تفریحی ساده ندارند بلکه میبایستی اساساً در خدمت بیان محتوی افکار انسان قرار بگیرند. ارجاع به این محتوی ایدآل است که باعث شده فرگه علیرغم میل وافر خود به کنار گذاشتن وجه ظاهراً بدیهی عناصر منطقی نتواند خود را به حد و مرتبه‌ای که هیلبرت در منطق ریاضی کسب کرد برساند. چراکه منطق صوری هیلبرت چندان «مته به خشخاش» نگذاشته ما را مجاز میکند عناصر غیرقابل تحدید منطق^۱ را از اصول موضوعه‌ای استنتاج کنیم که صدق آنها هنوز محرز نگردیده است.

ازینرو ادعای اینکه منطق (یا ادامه آن در ریاضیات) واجد ساختمانی منحصر بفرد است فرگه را از دسترسی به این امر بازداشت که تعدد هیأت‌های منسجم جبری را از طرق دیگری جز تأیید اصل دوام قوانین صوری بدست دهد. برای فرگه اعتبار اصول موضوعه موکول به امری ورای منطق میباشد. ولی باید دانست که آنچه ماورای منطق بحساب می‌آید خود حاکی از نظامی است مفروض که لکان در مقاله «پرسشی مقدم بر هرگونه امکان درمان در پسیکز» تحت سؤال آورده است.

فرگه و فروید هر دو برخلاف لکان قائل به غیری از برای غیر هستند. بدین معنی که برای فرگه منطقی طبیعی موجود است که علیرغم حالت ایدآل خود همچون زبانی مافوق منطق عمل کرده برای زبان تکلم حکم قانون را دارد. برای فروید هم پدری بدوی وجود دارد که علیرغم موجودیت افسانه‌ای خود همه زنان را در تصاحب داشته از تمتعی کامل و مطلق برخوردار است.

درست است که فروید علاقه‌ای به منطق ریاضی نشان نمیداد اما در سیستم خود اهمیتی خاص برای بازی با الفاظ قائل بود. ناگفته پیداست که بازی با الفاظ چندان از آنچه فرگه در مورد محاسبات صوری میگفت دور نیست. باین تفاوت که اهمیت الفاظ نزد فروید در جهت موجه ساختن زبان تکلم نیست حال آنکه برای فرگه محاسبات صوری در جهت توجیه منطق بکار میروند. مع الوصف برای فروید همچون فرگه الفاظ و اعتبار آنها موکول به وجود مصادیق آنها در عالم خارج است. گرچه لفظ درابتداء از مصداق خود جدا شده حالتی صوری و انتزاعی بخود میگیرد اما در نهایت مجدداً بدان باز میگردد. زیرا انفکاک لفظ از مصداق خارجی آن تنها بصورت موقت صورت میگیرد. حال میتوان پرسید که آیا مصادیق خارجی و اهمیت آنها برای فروید و فرگه در جهت رد و ابطال اعتقاد صرف به روانشناسی یعنی تحویل صرف الفاظ یا عناصر منطقی به امور نفسانی نیست؟ بدین معنی که علائم کلامی یا ریاضی علیرغم حالت صوری خود همواره به شیء و امری ورای خود دلالت دارند. لذا این الفاظ (برای فروید) یا علائم ریاضی (برای فرگه) وضعی جدا از آنچه اسماء دلالت در نظام فکری لکان واجد هستند دارند. برای نیل به

^۱ Définition logique (logical definition)

ساحت اسماء دلالت میبایستی از این فراتر رفته تا وجه صوری محض هیلبرت پیش برویم و قائل به امحاء رابطه میان علامت و مصداق خارجی آن شویم تا بتوانیم به اسم دلالت بمعنائی که لکان بدان میدهد - یعنی اسم دلالتی که نماینده فاعل نفسانی در قبال اسم دلالتی دیگر باشد - نائل شویم. ازینروست که لکان در مطالعه ساختمان فانتسم نزد فروید چندان به وجه صوری تخیلات اهمیت میدهد که در نهایت امر به هیچگونه مصداقی و رای آنها توجه ندارد بلکه آنها را تنها بعنوان نشان و علامتی در مقام اسم دلالت در نظر میگیرد.

فرمول معروف لکان راجع به دلالت اسرارآمیز غیر $S(A)$ بطور متناقضی زمینه‌ای متکی بر سیستم ریاضی هیلبرت دارد که بحدّ اعلاّی «پالایش» یعنی وجه صوری منطق رسیده است. انتساب صفت متناقض در اینجا بدین جهت است که وجه صرفاً صوری این فرمول مانع از آن نمیشود که به امری اساساً خارج از ذهن دلالت داشته اسماء دلالت را در ساحتی غیرنفسانی^۱ قرار دهد. چراکه روانکاوی وارث چنین برداشتی از فاعل نفسانی است که در بطن علوم جدید قرار دارد، برداشتی که بنا بر آن فاعل نفسانی تفوق و سروری خود را ازدست داده و دیگر محوریتی بلحاظ تفکر انسان دارا نیست.

چنانکه خواهیم دید فرمول $S(A)$ در گراف آرزومندی^۲ که در زیر آمده در واقع پاسخی است بهمین پرسش از ماهیت غیر، غیری که نه تنها مخزن اسماء دلالت است بلکه خصوص آن ضمانت از چنین گنجینه‌ایست.

در این گراف رانش^۳ دارای کُد یا فرمولی $(D < \$)$ ^۴ است که آنرا بصورت گرامر یا دستور زبانی خاص درآورده است. بلحاظ چنین گرامری است که اسماء دلالت در کنش و واکنش‌های کلامی خود نسبت بیکدیگر (در ناحیه فوقانی گراف) تحت نظامی مافوق یعنی تحت ضمیر ناآگاه (طبقه دوم گراف) قرار گرفته سازمان میابند. مع الوصف فرمول رانش تابع معنای جنسی واحدی نیست. رانش‌ها همواره عناصری جزئی و پراکنده^۵ بوده فاقد مرجعی نهائی هستند که بتواند بدانها وحدت بخشد. فرمول $S(A)$ حاکی از آنست که جنس و جنسیت عواملی نیستند که ماهیت غیر را در زبان تکلم تشکیل دهند. در فصول بعدی این کتاب مفصلاً درباره گراف آرزومندی بحث خواهیم کرد.

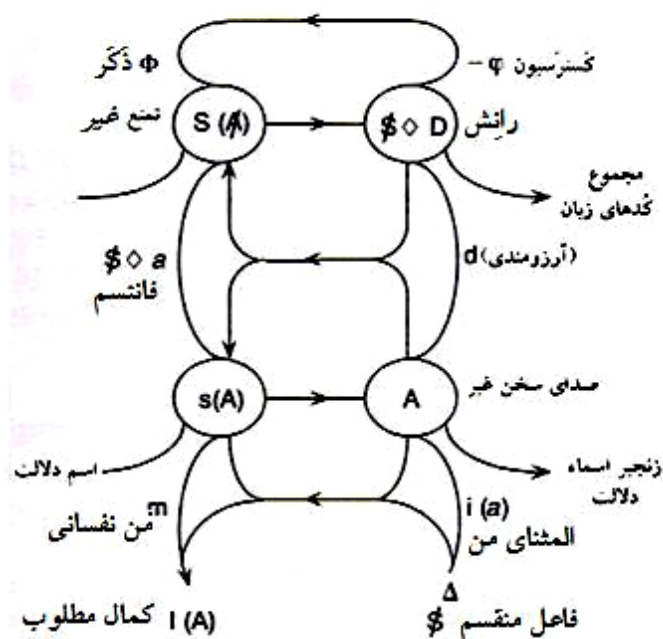
^۱ Désubjectivé

^۲ Graphe du désir (graph of desire)

^۳ Pulsion (drive)

^۴ یعنی فاعل نفسانی (S) در رانش کاری جز پاسخ به طلب غیر (D) نمیکند، طلبی که او را نه تنها در حالتی منقسم و برزخی (\$) قرار میدهد بلکه واجد رابطه‌ای مبهم و دوپهلوی (<>) مینماید. لذا لکان رانش را اساساً مقوله‌ای میداند که در رابطه با طلب غیر (Other's Demand de l'Autre) انجام میگیرد. چنانکه در این فرمول مبینیم فرد همواره حالتی مبهم و دوپهلوی نسبت به طلب غیر دارد. تعارف و رودربایستی را در جامعه ما میتوان بر پایه این فرمول درک کرد. ابهام موجود در تعارفات - که آن را گاه بصورت نشانی از دورویی درمی‌آورد - همواره متکی بر آنچه فرد بعنوان طلب غیر میپندارد استوارست. ولی تفاوت تعارف با رانش در این است که در مورد اخیر با فاعل نفسانی (S) سروکار داریم حال آنکه در تعارف و رودربایستی شاهد نوسانی هستیم میان من نفسانی (دورویی) و کمال مطلوب من (صداقت).

^۵ Partiel (part drives)



شکل ۶

گراف آرزومندی

با آنچه گذشت میتوان طیّ طریق لکان را از مقاله «پرسشی مقدم بر...» و نمودار ال تا گراف آرزومندی دنبال کرد. گراف حاکی از آنست که برای لکان قانون ازین پس عنصری قائم بذات نیست بلکه منشأ آن را میبایستی در آرزومندی و تمنای آدمی جستجو کرد، آرزومندی و تمنائی که متکی بر آشکال خیالی فرد نیست بلکه اساساً در رابطه با اسماء دلالت میباشد. مسأله برسر نوعی از آرزومندی است که لکان را برآن داشت تا رابطه آن را با فقدان ماهوی که در بطن نظام وجود دارد مشخص کند. این نظام برای لکان مشروط به شرطی اساسی و درعین حال متناقض است: چگونه میتوان فقدان برای نظامی قائل شد که درعین حال حاصلی جز از همین فقدان نیست. این پرسش حائز نهایت اهمیت است چندانکه لازم خواهد بود به توضیح بیشتری درباره آن پرداخته بتوانیم وضعیت اسرارآمیز مطلوب آرزومندی (@) را در رابطه با حوزه یا باصطلاح میدان^۱ غیر مشخص نماییم.

تناقض ذاتی غیر^۲

بازگردیم به گراف آرزومندی. فاعل نفسانی (S) در این گراف بصورت فاعل برزخی یعنی بصورت منقسم (\$) آمده عنصری است که باعث نقص در مجموعه کلی اسماء دلالت میگردد. لکان در این باره مینویسد: «فاعل نفسانی درواقع عنصری است ممتنع. زیرا تشکّل آن که منوط به سلسله زنجیری اسماء

^۱ Champ^۲ Inconsistance de l'Autre (inconsistency of the Other)

دلالت است تنها از طریق تفارق آن از همان سلسله اسماء بدست می‌آید یعنی بجای تکمیل آن برعکس موجب نقص در آن میگردد. عبارتی دیگر فاعل نفسانی که خود در محاسبه جزئی از آن بشمار میرود درعین حال کارکردی جز ایجاد فقدان در آن ندارد.^۱

این نقصان یا تناقض ذاتی حاکی از آنستکه در تجربه روانکاوی به بن‌بستی برمیخوریم که هرگونه خطّ مشی عقلانی را با شکست مواجه میکند. زیرا از یکسو فاعل نفسانی تنها بصورت فقدان در اسم دلالت مختص بخود ثبت و ضبط میگردد و از سوی دیگر اسم دلالت نمیتواند تمتّع فاعل نفسانی را بطور جامع دربرگیرد. درست است که در مقاله «عزل فاعل نفسانی...» صحبت از اسم دلالتی خاص از تمتّع است که تحت نام ذکر مشخص گردیده اما از تمتّعی دیگر نیز یاد شده که فقدان ذاتی آن عامل اصلی تناقض در غیر میباشد. لکان این تمتّع را متناظر بر عنصری میداند که آن را خرده‌مطلوب آرزومندی (@)^۲ میخواند.

تمتّع ممنوعه

لذا مناسب است که کم‌وکیف تناقض غیر (A) و نحوه تعین خرده‌مطلوب (@) را باتوجه با این تناقض مشخص کرده ببینیم چرا مطلوب نمیتواند درحیطه اسماء دلالت بگنجد حال آنکه انگیزه اصلی تمتّع فرد را تشکیل میدهد؟

چنانکه میدانیم فروید در کتاب *تیم و تابو* مسأله ممنوعیت از تمتّع را در رابطه با قتل پدر مطرح میکند. مسأله برسر پدری است افسانه‌ای که بزعم فروید در مقام رئیس قبیله‌ای بدوی چندان تمتّع از زنان را بخود اختصاص داد که پسران خود را جمعاً از دسترسی به آنها محروم نمود. ولی پسران علیه پدر طغیان کرده پس از بقتل رساندن او چنان دچار عذاب وجدان شدند که خود را در مقابل ممانعتی بازهم قوی‌تر یافتند. این افسانه که ساخته و پرداخته فروید است بدین امر اساسی اشاره دارد که علّت ممنوعیت را میبایستی در این نکته دانست که تمتّع مورد نظر چندان به پدر اختصاص دارد که پسران در تجاوز به ممنوعیت او از آن ناگزیر به مقابله با تهدیدی بزرگتر خواهند بود، تهدیدی که در رابطه با آلت تمتّع خود احساس خواهند کرد. این تهدید است که در پی فانتسم یعنی آرزوی قتل پدر قوّت و اهمیتی بازهم بیشتر یافته منجر به عقده محرومیت از ذکر^۳ میگردد.

حال میتوان پرسید که وجهه افسانه‌ای پدر در مقام غیر بچه کار می‌آید؟ پاسخ اینستکه عملکرد اصلی افسانه نه تنها پرکردن خلالتی است که بموجب فقدان دلالتی از برای غیر S(A) بوجود آمده بلکه

^۱ Lacan, Jacques, « Subversion du sujet et dialectique du désir », in *Ecrits*, Le seuil, 1966, pp. 806-807.

^۲ Objet « a » (object (little) a)

^۳ Complexe de Castration (castration complex)

در جهت برقراری فرایند کسترسین (محرومیت از ذکر) نیز میباشد، محرومیتی که درمقابل تمتع مضاعف^۱ و خانمانسوز فرد آدمی مقاومت کرده بقول فروید خارا سنجی^۲ را در نفسانیات تشکیل میدهد که ما را از آن گزیری نیست.

لکان نه تنها از این ورطه عظیم که از معماً یعنی فقدان دلالت برای غیر حاصل می آید غافل نیست بلکه موضع اساسی آن را در ساختمان نفسانی آدمی نشان میدهد. چنانکه قبلاً گفتیم فرمول $S(A)$ پاسخی است از برای پرسش درباب ماهیت اسرارآمیز غیر. حال اضافه کنیم که این پرسش که «غیر طالب چه بوده از من چه میخواهد؟»^۳ بتدریج متحول شده بصورت «ارزش غیر چه بوده به چه کار می آید؟»^۴ تغییر میابد. بدین معنی که فاعل نفسانی درپی دانستن این امر برمی آید که آیا غیر واقعاً واجد گنجینه اسماء دلالت بوده حاوی پاسخ به پرسش هاست؟ ولی قبلاً باید دید که حقیقت این گنجینه چیست؟ پاسخ لکان در مقاله «عزل فاعل نفسانی . . .» در فرمولی چون $S(A)$ خلاصه میشود. این فرمول را میتوان چنین تفسیر کرد: نه اسم دلالتی (S) برای حقانیت غیر وجود دارد و نه حقیقت آن (A) مستلزم امری است مطلق. بدین جهت است که معرفت آدمی قائم بذات نبوده بلکه مقوله ای است اساساً اعتباری.

اما لکان می پرسد «آیا این سؤال که «غیر از من چه میخواهد» میتواند آخرین کلام در پرسش از آن (از غیر) باشد؟» آیا اینکه غیر فاقد حقیقتی است مطلق درنهایت به این نتیجه نخواهد انجامید که چیزی جز تظاهر به حقیقت^۵ نیست؟ آیا میتوان ایرادی به اینکه «همه چیزی تظاهر به حقیقت است» وارد آورد؟ البته پاسخ منفی است. ولی شاید مناسب تر این باشد که رابطه مطلوب آرزومندی را با غیر بیاد آوریم. با این توضیح که در این رابطه فاعل نفسانی با چیزی جز فقدان اساسی این مطلوب مواجه نیست بنحوی که اساساً از حوصله جستجوی او از برای حقیقت («فکر میکنم پس هستم») خارج بوده امری است و رای تصور و خیال او.

درهمینجاست که تمتع تحت ممنوعیت واقع شده در رابطه ای اساسی با امری باقی میماند که بقول لکان «در عالم اسماء خاص درحالتی از نقصان و فقدان معلق است». عبارت دیگر تمتعی است مترتب بر نوعی «پس هستم» که نمیتواند منتج از «فکر میکنم» باشد. در تعبیر «فکر میکنم پس هستم» فکر و وجود معادل یکدیگر بحساب آمده اند. لذا در این گفتاره جایی برای مطلوب آرزومندی که وجودی جز فقدان

^۱ Jouissance

^۲ Roc de castration (rock of castration, ger. Fels des Kastration)

^۳ Che vuoi (qu'est-ce qu'il veut), what does it want?

^۴ Que vauds-tu? (what are you worth?)

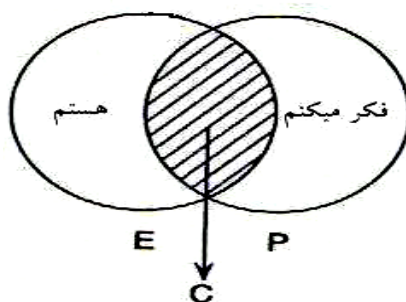
^۵ Semblant (semblance)

^۶ اسم خاص (ترکیب وصفی، مرکب) یا علم. آنست که بر فردی مخصوص و معین دلالت کند: حسن، جعفر، فریدون، جمشید، تبریز، شیراز، البرز، دماوند، شبذیز، رخس . . .

ندارد در نظر گرفته نشده است. این فقدان به معادله میان فکر و وجود حالتی منفی بخشیده بموجب فرمول معروف دُرگان^۱ به این صورت درمی آید:

$$(C) = \text{non } (E \cap P) = \text{non } E \cup \text{non } P$$

این فرمول را میتوان بصورت زیر ترسیم کرد:



شکل ۷

امری و رای تصور (C)

بدین نحو آنچه در «فکر میکنم پس هستم» خارج از حیطه تأمل و تفکر (C) میباشد مقوله ایست که بیرون از حوزه اسماء دلالت قرار گرفته نشان دهنده تمتع ممنوعه آدمی است. حال ببینیم که این تمتع ممنوعه از کجا منشأ گرفته است؟

پاسخ اینست که نه گناهی است که از آدم و حوا سرزده باشد و نه نعش پدری بدوی که توسط پسرانش کشته شده باشد، پدری که بر روی گراف درمقابل $S(A)$ آمده است. قتل افتتاحیه پدر برای لکان توسط اسماء دلالت صورت گرفته است. پدر مفقود با پدر مقتول بدان نحو که در کتاب *تتم و تابوی فروید* آمده تفاوت دارد. این پدر که مرگی ازلی دارد به قتل نرسیده است. بقول لکان «قبر موسی برای فروید همان اندازه خالی است که قبر عیسی مسیح برای هگل. ابراهیم در مقام پدرجد بنی اسرائیل راز خود را بهیچیک از آندو افشاء نکرد».^۲

لذا پدری موجود نیست که مسبوق بر قانون باشد. تمتع نامحدود پدر نیز چیزی جز فانتسمی حاصل از طباع و سواسی - اجباری^۳ خود ما نمیشد.

^۱ اوگوستوس دُرگان Augustus De Morgan (۱۸۰۶-۱۸۷۱) ریاضیدان و منطقدان انگلیسی که همزمان با بول به ابداع منطق طبقات و مناسبات ناقل آمد.

^۲ Lacan, Jacques, « Subversion du sujet et dialectique du désir », in *Ecrits*, Le seuil, 1966, pp. 808.

^۳ Structure obsessionnelle (obsessional clinical structure)

لکان در مجلسی در نوامبر ۱۹۶۳ نحو وجود پدر مقتول را بنحوهٔ موجودیت اسماء خاص بازمیگرداند: «هستم آنکه هستم»^۱. وی در مجلس^۲ دیگری موسوم به «از غیری بزرگ (A) به غیری کوچک (@)»^۳ همین تعبیر را بنحو دیگری بکارمیگیرد: «من آنم که من هست»^۴.

تعبیر «من هستم» قاطع‌ترین تمایزی است که میتوان از نام پدر^۵ بدست داد زیرا اسم دلالتی است

که دلالت آن به چیزی جز «من هستم» باز نمیگردد بنحوی که در فرمول جبری $S = \frac{S \text{ اسم دلالت}}{S \text{ مدلول}}$ ناگزیر خواهیم شد جمله را با دلالت آن برابر بدانیم. لذا با فرمولی چون $S = -1$ خواهیم داشت $S = s^2$ و با فرمول اخیر خواهیم داشت $s^2 = -1 = i^2$. در نتیجه به فرمول نهائی میرسیم: $s = \sqrt{-1} - 1$.

قابل یادآوری است که عملکرد^۱ - (منهای یک) در تعبیر «من هستم» حاکی از آنستکه وجود آن را نمیتوان در سلسلهٔ زنجیری اسماء دلالت فرض کرده گنجانید. حال اگر قابل فرض نیست از چه طریق یا دسیسه‌ای قابل دسترسی میتواند باشد؟ باید اذعان داشت که در مقالهٔ «عزل فاعل نفسانی...» درک عملکرد این فقدان (۱-) در رابطه با فرمول $S(A)$ خالی از دشواری نیست. بخصوص که لکان بر آنستکه فرمول اخیر این امر را توجیه میکند که چرا تمام اسماء دلالت کاری جز نمایندگی فاعل نفسانی ندارند. قبل از همه باید توجه داشت که تعریف اسم دلالت بعنوان مقوله‌ای که نمایندگی دلالت فاعل نفسانی را در قبال اسم دلالتی دیگر بعهدہ دارد موجب طرح این مسأله میشود که در مجموع کل اسماء دلالت کدامیک میتواند آخرین اسم بوده بعنوان خاتم الاسماء بحساب آید. عبارتی دیگر یکچنین اسمی چه موضعی را در مجموعهٔ کلی اسماء دلالت اشغال خواهد کرد؟ برای لکان مقولهٔ ۱- (منهای یک) در بطن مجموع کلی اسماء دلالت واقع بوده با آن رابطه‌ای ذاتی دارد. با این تفاوت که بقول او «همچون خطی است در ترسیم دایره‌ای که خود فی‌نفسه در آن به محاسبه در نمی‌آید».

حال بادقت بیشتری به مسألهٔ خاتم الاسماء پردازیم و ببینیم که آیا فرض آن معقول است یا نه. بخصوص که غالباً شاهد این نظریهٔ باطل هستیم که زبان تکلم فقدانی نداشته واجد کلیتی تام و تمام است.

^۱ «Je suis ce que je suis» ترجمهٔ تحت‌لفظی کلمهٔ بیهوه، کتاب مقدس، سفر خروج، سورهٔ دوم، آیهٔ چهارم.
^۲ آنچه ما در اینجا بزعم قدما «مجلس» (séminaire) میخوانیم با آنچه در فرهنگ کشورهای انگلیسی‌زبان «درس‌گفتار» (lecture) نامیده میشود متفاوت است. درس‌گفتار اصطلاحی است دانشگاهی و بر بخشی از فعالیت‌های آموزشی بعضی از استادان اطلاق میشود. حال آنکه سیمینار در اصل اصطلاحی است مذهبی که به تعلیمات حوزوی مسیحیان دلالت دارد. ولی امروزه در معنایی عرفی نیز بکار میرود. منظور از آن تجمعی است از گروهی محدود که در محیطی بخصوص غیردانشگاهی بمطالعهٔ موضوعی خاص میپردازند.

^۳ Le Séminaire Livre XVI, D'un Autre à l'autre (1968-60), unpublished.

^۴ «Je suis ce que Je est» تعبیری است خاص از لکان بمنظور تأکید بر وجود ترمیزی «من (I) Je» در سورهٔ فوق. منظور لکان در اینجا نشان دادن تمایز اساسی آن با «من نفسانی (ego) moi» است که برعکس موجودیتی آینه‌ای (خیالی) دارد.

^۵ Le Nom-du-Père (father's Name)

^۶ چراکه بجهت فقدان ذاتی موجود در فاعل نفسانی هریک از اسماء دلالت سعی در پرکردن خلاء آن دارند. اما هر اسم بمحض دلالت بر فاعل نفسانی با فقدان او مواجه شده جای خود را به اسم دلالتی دیگر میدهد و الی غیرالنهاییه.

اگر بالفرض اسم دلالتی نهائی وجود میداشت درآنصورت مستلزم چه امری میتوانست بود. گفته میشود عدم وجود آن حاکی از این میبود که دیگر اسماء دلالت نیز مجموعاً فاقد هرگونه دلالتی باشند. یعنی بتوان درمقابل هر اسم دلالتی که بالطبع نماینده فاعل نفسانی است اسم دلالتی دیگر یافت که نسبت به اسم دلالت مسبوق بر خود وضعیتی خارجی داشته باشد. ولی چگونه میتوان یکچنین اسم دلالتی را که پیوسته در وضعی خارجی از دیگر اسماء دلالت است در سلسله زنجیری زبان جای داد. روشن است که نمیتوانیم آن را در خارج از کلی قرار دهیم که مجموع اسماء دلالت را دربردارد مگرآنکه آن را عبارت از زبانی مافوق یا غیری از برای غیر بدانیم که البته امری محال است. زیرا انسان محاط در زبان بوده نمیتواند قائل به زبانی مافوق زبان تکلم شود. لذا میبایستی آن را در داخل مجموع کل اسماء دلالت گذاشت اما ازطریقی متفاوت از دیگر اسماء دلالت. آیا این طریق متفاوت همان است که غیر قانون (نام پدر) را به غیر اسماء دلالت مربوط میسازد؟ بهیچوجه، زیرا برعکس اندراج ذاتی^۱ غیر بعنوان منهای یک (۱-) در اسماء دلالت امری ضروری است تا از انفکاک یعنی ثنویت غیر (بعنوان ضامن قانون/ ضامن اسماء دلالت) اجتناب کرده باشیم.

مشکل اصلی در درک این توضیحات دراینستکه لکان میخواهد اندراج ذاتی غیر را فقط در محدوده اسماء دلالت دریابد، حال آنکه آنچه بعنوان ۱- در بطن غیر آمده امری است که در محدوده تسمیه اسماء نمیگنجد بلکه در حیطه تمتع آدمی جای دارد، تمتعی که ذاتاً تحت ممنوعیت واقع است.

خردهمطلوب و وضعیت متناقض آن

حال بهتر است که بحث راجع به «آنچه برای فاعل نفسانی غیرقابل تصور است» را از سر گرفته از خود پرسیم که آیا فرمول $S(A)$ واقعاً حاکی از چه چیزی است؟ این فرمول از آنجهت که واجد مقوله ۱- (یعنی غیر محذوف A) میباشد اسم دلالتی منحصر بفرد بوده بدین نحو نمیتواند نماینده فاعل نفسانی باشد یعنی به تنهایی بدان دلالت داشته باشد. مع الوصف واجد خصوصیتی از اوست. بدین معنی که بعنوان «امریست که گرچه مربوط به فاعل نفسانی است ولی همچنان «در تصور نمیگنجد». حال لازمست که این خصوصیت را مورد مذاقه بیشتری قرار دهیم بخصوص که علامت مطلوب آرزومندی (یعنی @) نیز اشاره به چیزی دارد که فاقد اسم دلالت است. در اینجا تمایزی مهم وجود دارد که میبایستی خاطرنشان کرد. گرچه فرمول $S(A)$ اسم دلالتی برای خردهمطلوب (@) نبوده بلکه حاکی از فقدان اسم دلالت است. ولی مع الوصف پیوسته پایه و اساسی صوری برای فرمولهای لکان فراهم می آورد، فرمولهایی که هریک تعبیری از کارکرد منطقی فوق $(S(A))$ هستند. حال آنکه خردهمطلوب را بصورت حرفی از حروف

^۱ Inhérence

الفباء (@) نمایش میدهد تا بتواند حاکی از آن باشد که تمتعی نزد آدمی وجود دارد که در اسماء دلالت نگنجیده در آنها قابل ثبت و ضبط نیست. از همینروست که لازمست ضرورت نحوه حضور خردهمطلوب را نزد غیر دریابیم. ولی مسأله اینست که چگونه میتوان مقوله‌ای را که در ساحت رمزواشارت نمیگنجد در جایی معین و مشخص کرد؟

خردهمطلوب - خواه مازادی از رابطه فاعل نفسانی با غیر باشد و خواه مقوله‌ای خارج از حیطه ساحت رمزواشارت - در هر دو صورت بنحوی است که نمیتوان آن را بسادگی در حد امری واقع قرار داد که خارج از ساحت رمزواشارت قرار داشته باشد. زیرا وجهه نظری که مبتنی بر تضاد میان عالم خارج و داخل باشد در مورد مقوله /مرواقع^۱ کارگزار نیست. حال آنکه خردهمطلوب هرگز بطور قطعی از عالم باطن جدا نشده هرآن قادر به بازگشت بدانست. لکان این عدم تضاد میان عالم باطن و عالم خارج (یعنی میان آفاق و انفس) را از همان سخنرانی خود در ایتالیا موسوم به «گزارشی از رم»^۲ روشن کرد و آنها را عبارت از «گروهی ارتباطی دانست که در منطق سمبولیک حالت حلقه‌ای را دارند شبیه به چنبره که محیط خارجی پیرامون آن و محیط خارجی مرکز آن واجد حوزه و میدانی واحدند».

حال چگونه میتوان گفت که خردهمطلوب هم از ساحت رمزواشارت جداست و هم در داخل آن قرار دارد؟ عبارت دیگر چگونه دریابیم که بقول لکان «مقوله‌ایست که هم مستثنی از کل است و هم در داخل آن جای دارد»؟

لکان در این مورد ما را نه تنها به آشکال موضعی^۳ مختلف (مثل هشت لاتین در خود فرورفته یا چُنْدَک^۴) ارجاع میدهد بلکه به نظریه مجموعه‌ها نیز میخواند، نظریه‌ای که معلوم نیست چگونه ممکنست مسأله این استثنای متناقض را حل کند. در هر حال بنا بر اینکه خردهمطلوب آرزومندی (@) را متعلق (E) به غیر (A) و یا با آن مشترک (C) بدانیم نظریه مورد بحث ما را در مقابل دو امکان قرار میدهد:

- اگر بگوئیم که @ به A تعلق دارد ($@ \in A$) در نتیجه @ را عنصری از A دانسته‌ایم که در اینصورت @ حالت یک اسم دلالت را پیدا خواهد کرد. حال آنکه حقیقت امر چیزی جز این است. بدین معنی که خردهمطلوب را نمیتوان بعنوان اسم دلالت در نظر گرفت.

- اگر بگوئیم که @ مشترک در A است یعنی $@ \subset A$ در اینصورت @ را بخشی از A دانسته‌ایم یعنی زیرمجموعه‌ای از آن. عبارتی دیگر @ را بعنوان مجموعه‌ای از اسماء دلالت

^۱ Le réel

^۲ Lacan, J., *Fonction et champ de la parole et du langage en psychanalyse*, in *Ecrits*, Seuil, Paris, 1966 ; published in English as *The Function and Field of Speech and Language*, in *Ecrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

^۳ Topologique (topological)

^۴ در فصول بعدی کتاب به تفصیل این دو شکل موضعی خواهیم پرداخت.

بحساب آورده‌ایم، امری که باز خلاف واقعیت است مگر آنکه آن را به مجموعه‌ای خالی ($\emptyset$) تبدیل کنیم.

نتیجه آنکه خرده‌مطلوب همواره در وضعیتی متناقض واقع است. بیجهت نیست که لکان آن را مقوله‌ای میداند «که در مخیله ما نمیگنجد»^۱. لذا فقدانی است غیرقابل توصیف که حضورش عین غیاب بوده و غیابش عین حضور. عبارت دیگر درچنان قرابتی با فاعل نفسانی است که هر دم از کف رفته لکن همچنان جزء لایتجزائی است از او. واین نیست مگر حاصل از انفصام ذاتی آدمی که از آنرو در مقام موجودی منقسم بخود ارجاع دارد که وجودش در گرو غیر است. خرده‌مطلوب بمعنای اخص کلمه مازاد است حاصل از نسبت فاعل نفسانی با غیر، مازادی همواره ازدست رفته که هرگز وجود نداشته ولی مسأله برسر بازیافتن اوست.

^۱ « Nous n'en avons aucune idée »

منطق موجّهات ۱

روانکاوی مستلزم قبول این اصل اساسی است که غیر مقوله‌ای مطلق و تامّ نبوده تناقض جزئی اساسی از آنست. بیجهت نیست که لکان به توپولژیِ گره برومه‌ای^۲ و منطق موجّهات روی آورد. چراکه لازم بود از منطق مبتنی بر صرف وجوبات^۳ گذشته به منطق عدم تمامیت - که آن را منطق «نه تماماً»^۴ میخواند - برسد.

چنانکه قبلاً دیدیم برتراند راسل برای اجتناب از تناقضات (پارادکس‌ها) به منطق وجوب روی آورد، زیرا اینکه حقایق منطقی حجتی فی‌نفسه داشته باشند برایش غیرقابل قبول بود. درست همانند فروید که برای اقامه اصل منع زنا با محارم ناچار به فرض پدری ضروری و واجب گردید.

اگر واقعاً ارزش روانکاوی در ملاحظات منطقی منوط به اجتناب از اسارت در بند عقاید خشک و جزمی است، اگر همانطور که لکان میگوید منطق بنحوی است که اساساً درمورد مسأله جنسیت با بن‌بست مواجه میشود در آنصورت کار روانکاو دنباله همین نوسانات و ناهمخوانی‌ها خواهد بود، کاری که موجب میشود از بن‌بست‌ها و نقایص ذاتی منطق حذر نکرده و خود را در محدوده براهین ضروری آن محبوس ننمائیم. زیرا آنچه پایه و اساس براهین منطقی را تابحال تشکیل میداده اینستکه موضوع قضیه در رابطه خود با محمول همواره واجد نحوه‌ای واحد و یکسان بوده بطوریکه جایی برای موجّهات^۵ باقی نمیگذاشته‌است. وقتی که فرگه قضایای لاینحل را از محاسبات خود مستثنی میسازد دقیقاً کاری جز روی گرداندن از خصوصیت وجهی^۶ آنها نمیکند. لذا میگفت خصوصیت وجهی قضایا در محتوی آنها تأثیری ندارد بلکه در نحوه توجیه ما از آنها مؤثر واقع میشود. اینکه مثلاً بگوئیم قضیه‌ای واجب و ضروری است برای او بدین معناست که دارای قضیه‌ای کلی هستیم که برای ما مرجع اصلی است. عدم توجه فرگه به خصوصیت وجهی قضایا مانع از آن میشد که مسأله استقلال اصول موضوعه و مطابقت آنها را بایکدیگر بروشنی مطرح سازد. بهمین ترتیب نیز مسأله عدم نقصان یعنی کامل و بی‌نقص بودن مطلق محاسبات خود را مورد پرسش قرار نمیداد. دراینجاست که بطور غیرمستقیم این امر را که در رابطه با اعتقاد جزمی اوست درمیابیم که منطق برای او نظامی منحصر بفرد بود مبنی بر صدق مطلق اصول موضوعه‌ای که واجد محتوی واجب القبولی هستند.

^۱ منطق موجّهات (Logique modale (modal logics عبارتست از مطالعه وجوه چهارگانه قضایا: ممکن، ممتنع، ضروری و غیرضروری.

^۲ همین کتاب فصل مربوط به گره برومه‌ای، .

^۳ Logique du nécessaire (logics of necessity)

^۴ Logique du pas-tout (logics of the not-all)

^۵ Modalités (modalities)

^۶ Modal

بدین ترتیب همچنان با اصول متعارفه منطق ارسطو مواجه هستیم، منطقی که صدق و ضرورت را باهم برابر دانسته برآن بود که مصادیق منطقی برخلاف تصوّرات ذهنی دارای وجودی مستقل از نحوه درک ما از آنها هستند.

درست است که اعتقاد جزمی به ضرورت قضایا و صدق مطلق آنها دلیلی محکم بر ردّ و ابطال تحویل اصول منطقی به امور نفسانی^۱ است اما درعین حال نباید فراموش کرد که درمقابل تعدّد تناقضات در قضایا دیگر مجاز نخواهیم بود که همچنان مدّعی وجود مصادیق منطقی در عالم خارج باشیم.

دراینجاست که لکان وارد عمل شده نشان میدهد ضمیرناآگاه مقوله‌ای نفسانی نبوده بلکه به منطق تعلّق دارد. درمورد ضمیرناآگاه نمیتوان به این بسنده کرد که تنها ساحتی حاوی افکار است، افکاری که به حدّ تصوّرات ذهنی (بمعنایی که فرگه از آن افاده میکرد) یعنی به حدّ فراورده‌هایی از فعالیت فکری تقلیل یافته‌باشند. اسماء دلالت همچون دیگر مقولات منطقی - صوری ربطی به آنچه در قرن نوزدهم قوانین حاکم بر قوه فاهمه نامیده میشد ندارند. دراین مورد لکان به فرگه بسیار نزدیک است ولی برخلاف او تاآنجا پیش نمیرود که کلّ موجودات عالم را به امور عینی محض تحویل کند. مثلاً وقتی لکان مسأله تجربه آدمی را از وجهه نظر نظام و ساختمان حاکم برآن مورد نظر قرار میدهد برآن نمیشود که همه چیزی را عبارت از اسماء دلالت دانسته به نظام و ساختمانی واحد بازگرداند. لذا برای لکان عالم گفتار یا عالم اسماء دلالت نمیتواند خلاء ذاتی غیر را پرکند. دراینجاست که به دو بُعد اساسی در گفتاره روانکاوی میرسیم که عبارتند از تناقض بالذات^۲ و عدم اکتمال^۳.

بهمین جهت است که لکان از ارسطو جدا شده آشکال چهارگانه قیاس^۴ را مورد تجدید نظر قرار میدهد، بدین معنی که آنها را براساس فرایند تفاوت جنسی^۵ مطالعه کرده بدین وسیله افق جدیدی در مورد پرسش از حدومرز معرفت آدمی میگشاید. لذا نشان میدهد که چه امری اساسی در منطق قیاسی قدیم کنار گذاشته شده تا اولویّت را تنها به نظامی منطقی بسپارد که در آن مجموع مقولات صرفاً تابع مسأله صدق و کذب احکام باشند.

^۱ Psychologisme (psychologism)

^۲ Inconsistence (inconsistency)

^۳ اکتمال (Complétude (completeness عبارت است از اینکه درنظریه‌ای استنتاجی بتوان صدق و کذب هرگونه عملیاتی را بدون اینکه با تناقضی مواجه شویم مشخص کرد. حال آنکه براساس اصل عدم اکتمال تناقض امری است که جزئی لایتجزا از منطق بوده ما را از بن‌بست ثنویّت مطلق صدق/کذب قضایا رها میسازد.

^۴ کلیّه موجه، کلیّه سالبه، جزئیّه موجه و جزئیّه سالبه.

^۵ فرایند تفاوت جنسی Sexuation عبارت از مجموع پدیدارهای زیستی Biologiques یا ترمیزی Symboliques است که فرد را به تعیین هویت جنسی خود (مرد یا زن بودن) هدایت میکند.

این تابعیت صرف نسبت به صدق و کذب احکام همواره مانعی عظیم در دسترسی به منطق موجّهات بوده است. بعد از ارسطو اشکال عمده در درک رابطه میان وجه مصداقی^۱ و وجه وصفی^۲ مقولات (یعنی میان آنچه در قضایا مربوط به مصداقی مقولات در عالم خارج^۳ از یکسو و الفاظ وصفی آنها^۴ از سوی دیگر میگردد) بوده است، امری که ایجاب میکند مبالغه در رجوع منطق را به قضایای ضروریّه کنار بگذاریم تا به اصل انقسام یا برزخ فاعل نفسانی که موضوع اصلی محمولات را در قضایای وجودیه^۵ تشکیل میدهد دست یابیم.

اولویت قضایای وجودیه

لکان در مطالعه اشکال قیاس نزد ارسطو اهمیت اساسی را به مقوله عدم اکتمال میدهد. لذا با رابطه نزدیکی که پیوسته میان وجه مصداقی و وجه وصفی مقولات ایجاد میکند و همچنین به تبع بعضی از منطقیون با دادن اولویت به قضایای وجودیه (درمقابل قضایای کلی) به منطقی وجهی^۶ دست میابد که ورای صدق و کذب احکام بوده تحت سلطه کامل نظام سمبولیک منطق نیست بلکه با ارجاع دائم به امر واقع عمل مینماید با امکاناتی ذاتی که آن را از زیر یوغ سوره‌های منطقی رها میکند. یعنی درست در جهت مقابل کرنپ^۷ که در پی آن بود که عناصر منطق موجّهات را به علم نحو یعنی دستور زبانی تبدیل کند که آنها را تحت مقوله‌ای واحد نشان دهد. بهمین ترتیب لکان از افتادن در دام سیستم منطقی هیتیکا^۸ نیز

^۱ Intension

^۲ Extension

^۳ de Re

^۴ Dicto

^۵ از دوره تجدید حیات فرهنگی اروپا (رنسانس) به اینطرف گرایش منطقیون غربی بیش از پیش متوجه وجه ذهنی قضایا شده اصطلاح احکام منطقی (Jugements (ger. Urteile را بر لفظ قضایا Propositions ترجیح داده‌اند. آنچه در این تحول حائز اهمیت است گرایش روزافزون منطقیون به وجه ذهنی قضایا و ارجاع آنها به حیث نفسانی آدمی است. بهمین جهت است که در قرون اخیر رفته‌رفته اصطلاح احکام (منطقی) نیز جای خود را به تصورات Représentations میدهد. اما مخالفان تحویل قضایای منطقی به امور نفسانی از اواخر قرن نوزدهم مجدداً اصطلاح قضیه را رایج ساخته از اعتبار بخشیدن به وجه ذهنی یا نفسانی آن اجتناب ورزیدند. در اینجا است که میتوان به اهمیت منطق اسماء دلالت پی برد، چراکه نزد لکان ضمیر ناآگاه، بعنوان «جایگاه» احکام یا تصورات، وجهی صرفاً نفسانی نداشته حال در نفس نمیباشد. لذا غیر مقوله‌ای متعالی از نفسانیات میباشد.

در حال تحول تدریجی اصطلاح قضایا به احکام (منطقی) موجب آگاهی منطقیون به این امر شد که در منطق ارسطو وجود نیز مانند دیگر محمولات در نظر گرفته شده تفاوتی با دیگر خصوصیات که بر موضوع قضیه حمل میشوند ندارد. لذا منطقیون برخلاف ارسطو قائل به دو نوع قضیه گردیدند: احکام حملی (Jugements d'attribution (attributive jugements و احکام وجودی jugements d'existence (existential jugements). در احکام وجودی (قضایای وجودیه)، که به تبعیت از ارسطو و رواقیون در منطق و فلسفه اسلامی نیامده، با کیفیت یا خصوصیتی مواجه نیستیم که حمل بر موضوع قضیه شده باشد بلکه محمول قضیه صراحتاً حکم بر وجود موضوع دارد. مقاله معروف فروید راجع به نفس اثباتی (Dénégation (negation, ger. Verneinung براساس این تقسیم‌بندی نوشته شده است. (cf. Freud, S., Verneinung, G.W.XIV; Negation, Standard Edition, James Strachey, Hogarth Press, 1954-1974). حال به بیربط بودن لفظی چون گزاره در مقابل proposition پی‌میبریم که نه تنها قطع رابطه با سنتی است هزارساله از منطق و فلسفه بلکه حاکی از وضع رقیب‌بار زبان فارسی است که متکی بر خودشیفتگی کسانی شده است که با قلم بدست گرفتن بر آن میشوند تا ادعای‌های بی‌اساس خود را بر زبان تحمیل کنند. آنچه که از این هم تأسفارتر است تقلید کورکورانه دیگران از این مدعیات میباشد.

^۶ Modal

^۷ رودلف کرنپ Rudolf Carnap (۱۸۹۱-۱۹۷۰)، منطق‌دان آلمانی که طی جنگ جهانی دوم به آمریکا مهاجرت کرد. او یکی از مهمترین چهره‌ها در میان فیلسوفان معروف به حلقه وین Cercle de Vienne (Vienna Circle) بود. کرنپ بر آن شد که براساس اصول نحوی هیلبرت هرزبانی را بصورت سیستمی اساساً صوری درآورد.

^۸ یگو هیتیکا Jakko Hintikka فیلسوف و منطق‌دان فنلاندی (متولد ۱۹۲۹) که مطالعات پردامنه‌ای در زمینه علم القضایا و فلسفه زبان انجام داده است. از آثار اوست معرفت و ایمان (۱۹۶۲).

اجتناب میکند. چنانکه میدانیم هیتیکاً مبدع علم القضائى^۱ است که درجهت دربرگرفتن تمام احکام ممکنه^۲ ایجاد شده تا صورت وجهی آنها را بصورت سورهای منطقی درآورد. گرچه این سورها را نمیتوان به اصل جانشینی آنها بیکدیگر برگرداند اما سیستم ابداعی هیتیکاً از امکان ذاتی^۳ قضایا تنها ترکیباتی مختلف از علائم و رموز آنها را مدّ نظر قرار میدهد. لذا گرچه سیستم ابداعی او بمنظور تبدیل وجوه وصفی قضایا به سورهای منطقی است مع الوصف ارجاع چندجانبه آن به احکام ممکنه به امحاء نظر از واقعیت انقسامی و برزخی موضوع قضایا^۴ (فاعل نفسانی) می انجامد. بدین معنی که آنچه را که میتوان از لحاظ منطقی بعنوان خلاء وجودی^۵ مشخص کرد کنار گذاشته درعوض درپی آنستکه به متعلقات التفاتی^۶ پدیدارشناسی هوسرل عینیت بخشد.

نظر اصلی لکان متوجه منطقی است مبتنی بر امکان محض یعنی عدم ضرورت^۷ که درجهتی خلاف ضرورت مطلق قضایا عمل کند، منطقی که محضاً امری واقع^۸ نبوده از آنچه مربوط به موضوع اصلی قضیه (فاعل نفسانی) است جدا نباشد. زیرا درغیراینصورت امر واقع منوط به معرفتی از حقایق مطلق خواهدبود که تحت علائم و سورهای منطقی درآمده باشند. حال آنکه غایت اصلی در منطق لکان دریافت وقایعی است که فاعل نفسانی را تعیین بخشیده در زبان تکلم او خلائی وجودی حاصل می آورند، خلائی که موجب پیدایش عناصری اساساً خلاف معنا^۹ در ضمیرناآگاه شده اسم دلالت را از مدلول آن مستقل میسازد.

پرسش اینستکه که چگونه میتوان به منطقی مبتنی بر عدم ضرورت رسید حال آنکه فرض براینستکه غیر مسبوق بر فاعل نفسانی بوده بطور ماتقدم واجد معرفتی خاص و مشخص است که بیشتر از آنکه برامکانات تکیه داشته باشد بر ضرورت احکام و حقیقت لایتغیر گذشته فرد استوار است؟ دراینصورت پرسش این خواهدبود که آیا دیگر جایی برای تغییر و تحوّل در زندگی افراد تحت روانکاوی باقی میماند؟ اگر این سخن فروید صحت داشته باشد که تعیین فاعل نفسانی منوط به عناصری است که از بدو حیات

^۱ (Log.) sémantique (*semantics*)

^۲ Contingent

^۳ Contingence (*contingency*)

^۴ Sujet divisé (*divided subject*)

^۵ مراد از خلاء وجودی Manque à être فقدانی است که با آنچه در امور تجاری کسر موجودی خوانده میشود بسیار نزدیک است، بدین معنی که آنچه عامل قاطع را در نظام مورد نظر تشکیل میدهد عنصری است فقدانی که بجهت کسر آمدن دیگر عناصر سیسم را تحت الشعاع خود قرار داده پایه و محور عمده آنها واقع میشود.

^۶ آدموند هوسرل، واضع پدیدارشناسی، درپی برنثانو Franz Brentano وجدان آدمی را دارای خصوصیتی ذاتی میدانند که آن را حیث التفاتی Intentionnalité (*intentionality*) خوانده اند. بنا بر اصل حیث التفاتی فاعل شناسائی (Sujet (*subject*) و متعلق شناسائی (Objet (*object*) در رابطه ای تألیفی هستند بنحوی که هربار هریک از مقولات نفسانی (احساسات، ادراکات، احوال قلبی. . .) واجد متعلقی است که بدان ارجاع ماهوی دارد. هوسرل در سیستم پدیدارشناسی خود عمل التفاتی فاعل شناسائی را Noèse (*noesis*) و متعلق آن را Noème (*noema*) میخواند.

^۷ Contingence (*contingency*)

^۸ Le Réel (*the Real*)

^۹ Non-sens

او وجود داشته‌اند در آن صورت آیا اتخاذ هرگونه تصمیمی ارادی از سوی فرد را نمیتوان خالی از فایده دانست؟

بدیهیست که روانکاوی را نمیتوان نظامی دانست که انسان را موجودی محتوم به سرنوشت خود بداند، موجودی که تحت اسارت مطلق اسماء دلالت بوده گریزی از آن نداشته‌باشد. بهمین ترتیب اخلاق مبتنی بر روانکاوی را نمیتوان عبارت از فلسفه‌ای دانست که ما را به اتخاذ رفتار و کرداری معین وادارد. روانکاوی درعوض براساس این اصل استوار است که آدمی بعنوان فاعل نفسانی در پی تمتعی نافرجام است که پایه اصلی نفسانیات او را تشکیل میدهد. بنحوی که فرد در پایان روانکاوی خود واجد دلالتی مشخص و معین برای حیات خویش نمیشود بلکه درمییابد با چه خرده‌مطلوبی ممتنع و غیرممکن سروکار دارد.

لذا منطق مبتنی بر عدم وجوب لکان متکی بر علائم و سورهای منطقی رایج نیست بلکه براساس اسماء دلالت واقع است که تنها عناصری هستند که میتوانند وجه مصداقی (آفاقی) و وجه وصفی قضایا (انفسی) را باهم تلفیق داده هماهنگ سازند.

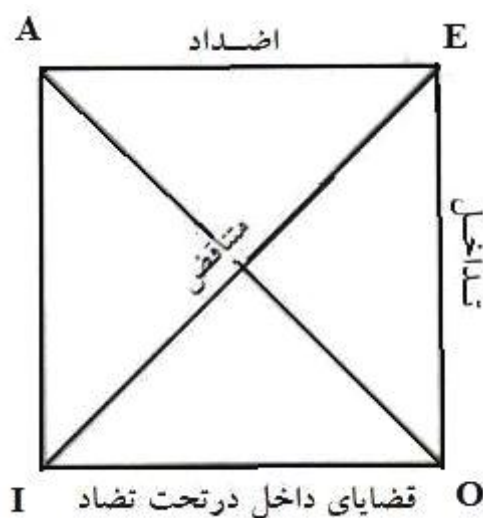
حال به اشکال چهارگانه قیاس پردازیم که همگی قضایائی ضروری هستند:

A- موجبه کلیه (همه ف ها پ هستند)

E- سالبه کلیه (هیچ فائی پ نیست)

I- موجبه جزئی (بعضی ف ها پ هستند)

O- سالبه جزئی (بعضی ف ها پ نیستند)



شکل ۸

اشکال قیاس

A و E نمیتوانند توأمأً صادق بوده اما هر دو میتوانند کاذب باشند.

I و O هر دو میتوانند صادق بوده ولی نمیتوانند جمعاً کاذب باشند.

چند نکته اساسی

۱- در منطق ارسطو نمیتوان مشخص کرد که آیا جایی برای قضایای وجودیه هست یا نه. «وجود»

در این منطق محمولی بیش نبوده مانند هر مفهوم دیگری به موضوع قضیه انتساب داده میشود.

۲- در منطق جدید مفاهیم قدیمی موضوع و محمول در قضایا حذف شده بجای آنها از دو اصطلاح

برهان^۱ و تابع استفاده میشود. تابع حاکی از اینست که فرمول آن $[\Phi(x)]$ واجد محلی خالی (x)

است که برهان قضیه را تشکیل میدهد. درمورد موضوع قضیه باید گفت که گاه فاعل جمله‌ای

است که قضیه موردنظر از آن تشکیل شده و گاه نام فردی است که خواصی را به او منتسب

ساخته‌اند. درمورد اخیر یعنی در قضایای شخصیته^۲ نام فاعل جای برهان را در قضیه احراز میکند.

حال آنکه وضع درمورد قضایای عمومی^۳ (کلیه یا جزئی) متفاوت است، زیرا در آنها فاعل جمله

دلالت بر فرد مشخصی ندارد.

باتوجه به نکات فوق میتوان اشکال چهارگانه را بمدد دو سور اصلی یعنی $\forall$ (همه . . .) و $\exists$

(بعضی . . .) نوشت. این دو سور بترتیب قضایای کلیه و قضایای وجودیه را بشرح زیر تشکیل میدهند:

$$A: \forall \Phi. \Phi x \quad \text{و} \quad O: \exists x. \Phi x$$

$$E: \forall x. \Phi x \quad \text{و} \quad I: \exists x. \Phi x$$

چنانکه ملاحظه میشود با نوشتن اشکال چهارگانه بنحوی که در فوق آمده درواقع به ایجاد تغییری

اساسی در آنها مبادرت میکنیم. بدین معنی که به تعبیری چون «بعضی از $(\exists)$. . .» ارزشی دیگری داده

آن را بصورت «لااقل بعضی از . . .» درمی‌آوریم. تعبیر اخیر بجای شکل قدیمی «بعضی و نه تمام آنها»

آمده‌است. نتیجه آنکه همواره تعبیر «نه تماماً» بکلی در این اشکال حذف شده‌است. حال آنکه لکان در

مصاحبه معروف خود موسوم به تلویزیون^۴ بر تعبیر «نه تماماً» تأکید کرده میگوید: «بینیم در اینجا تجربه

بما چه می‌آموزد. قبل از همه اینکه ارسطو این شکل سالبه را – که مشمول زنان میشود یعنی زنان از آنجهت

که فاقد ذکر هستند – کاملاً از قضایای کلی مستثنی میکند. مسأله دقیقاً برسر همین سور منطقی (نه تماماً)

میباشد که «شامل بعضی میشود و نه تمام آنها».

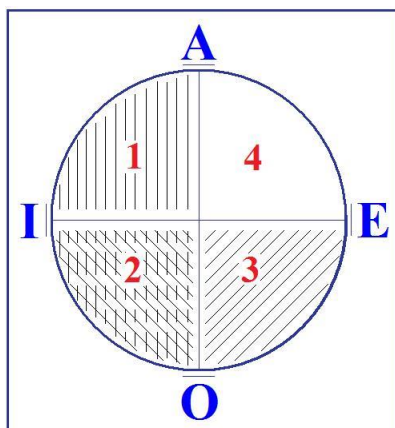
^۱ Argument

^۲ Propositions singulières (Singular propositions)

^۳ Propositions générales (general propositions)

^۴ Lacan, Jacques, *Télévision*, Le Seuil, 1974.

لکان همچنین با ارجاع به ربع‌دایره‌های منطقدان معروف آمریکائی پیرس^۱ نشان می‌دهد که در قضایای کلیه نیز میتوان مجموعه‌ای خالی («نه تماماً») یافت.



شکل ۹

ربع‌دایره‌های پیرس

در ربع‌دایره شماره ۲:

– موجبه کلیه: همه خطوط عمودی هستند $(\forall x. \Phi x)$.

در ربع دایره شماره ۳:

– موجبه جزئی: بعضی از خطوط عمودی هستند.

و

سالبه جزئی: بعضی از خطوط عمودی نیستند.

در ربع دایره شماره ۴:

– سالبه کلیه: هیچ خطی عمودی نیست $(\forall x. \Phi x)$ یعنی اگر خطی وجود نداشته باشد میتوان

مع الوصف هر دو قضیه کلیه را («همه خطوط عمودی هستند» و «هیچ خطی عمودی نیست») صادق دانست.

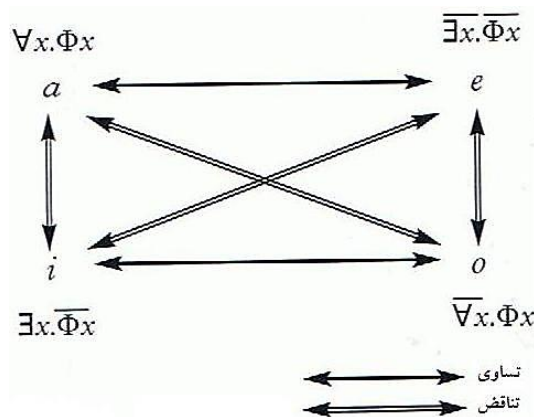
میتوان گفت که قضایای کلیه – که درواقع تعاریفی بیش نیستند – لزوماً مستلزم وجود مصادیقی نمیباشند که بتوانند بدانها اعتبار بخشند. وقتی لکان بتبع فروید میگوید «هر پدری خداست» کاری جز تعریف و تحدید پدر بعنوان مقوله‌ای کلی نمیکند بی آنکه بتوان از آن نتیجه‌ای ناظر بر مصادیق آن (پدرهای واقعی موجود در عالم خارج) گرفته به قضیه‌ای جزئی رسید که واقعاً پدری وجود دارد که خداست. درچنین موردی ربع‌دایره خالی پیرس که از عدم و فقدان حکایت دارد به چیزی جز نام پدر اطلاق نداشته حاکی از غیابی است که بصورت ۱- (منهای یک) نشان داده میشود.

^۱ C.S. Peirce

(۱-) حاکی از فقدانی است که به سلب یا نفی دلالتی خاص بخشیده هردو جنس (زن و مرد) را تحت مقوله نفی (محرومیت از ذکر) درمی آورد، دلالتی که فقط از طریق رجوع به مسأله تفاوت جنسی میان آدمیان بدست می آید. پایه اصلی فرمول های لکان را درمورد این مسأله همین فقدان تشکیل میدهد. این فقدان یعنی آنچه لکان ذکر محذوف Φ میخواند در رابطه ای نزدیک با خردمطلوب ($@$) است که محرک عمده تمنا ی آدمی را تشکیل میدهد. بدین معنی که خرده مطلوب نیابت^۱ ذکر را که همواره مقوله ایست کسری (فقدانی) بعهده میگیرد.

قانون و استثناء

لکان در فرمول تفاوت جنسی^۲ خود موجب کلیه $(\forall x. \Phi x)$ را به مرد (جنس مذکر) اختصاص میدهد. بنا بر این قضیه تمام مردان $(\forall x)$ تابع محرومیت از ذکر (Φx) هستند. لذا از آنرو جنس مذکر به کلیه موجب تعلق دارد که همواره محرومیت خود را از ذکر مبرهن میسازد. ماهیت مرد مبتنی بر چنین تابعیتی است که سراسر وجود او را در طول عمر تعیین میبخشد. موجب کلیه در اینجا بدین معنی است که گوئی هریک از افرادی که مشمول جنس مذکر هستند قائل به چنین قولی میباشند: «ذکر شامل همه میشود جز شامل من». بعبارت دیگر فرد هربار خود را تنها کسی میپندارد که از ذکر محروم است. این قول فردی (جزئی) حاصلی است از موجب کلیه ای که بنا بر آن همه افراد جنس مذکر $(\forall x)$ تابع (Φx) میباشند. بادقت میتوان دریافت که این استثنای شخصی حاکی از قانونی کلی است یعنی کلیه سالبه ای چون $\overline{\exists x. \Phi x}$ (هیچ فردی وجود ندارد که تابع Φx یعنی محرومیت از ذکر نباشد) که در واقع کاری جز تقویم بخشیدن به موجب کلیه $(\forall x. \Phi x)$ نمیکند.



شکل ۱۰

فرایند تفاوت جنسی

^۱ Suppléance (substitution, Stand in for)

^۲ Sexuation

کلیه سالبه (e) خود بعنوان پایه و حایل موجب کلیه (a) مبتنی بر قضیه‌ای است که در رأس نظریه فروید راجع به پدر تُتمی قرار دارد. این قضیه (i) حکایت از آن دارد که *حد/اقل* مردی وجود دارد که تابع محرومیت از ذکر نیست ($\exists x. \overline{\Phi x}$). لکان این قضیه را استثنائی بر قانون (کلیه موجب) میداند که کاری جز تأیید همان قانون نمیکند. چنانکه ملاحظه میشود در اینجا در مقابل دو شکل متفاوت از استثنائی خاص قرار داریم: ۱- قضیه‌ای که بنا بر آن هر فردی از جنس مذکر خود را از ذکر محروم دانسته دیگر مردان را واجد آن بحساب می‌آورد. ۲- استثنائی که مبنی بر اینست که لااقل مردی (پدری) وجود دارد که تابع محرومیت از ذکر نمی‌باشد. افسانه ساخته و پرداخته فروید در مورد پدر تُتمی بر اساس شکل اخیر این استثناء تعبیه شده است. این افسانه بیش‌آنکه به واقعیتی تاریخی مربوط شود حاکی از اهمیت آن در ساختمان نفسانی آدمی است، ساختمانی که بموجب آن منع زنا با محارم شرط اساسی تعلق به نوع بشر است. بنا بر یکچنین استثنائی از قانون زنا با محارم است که فروید در افسانه ساخته و پرداخته خود پسران را به قتل پدر واداشته آنها را واجد احساس گناهی اولیه مینماید، عذاب وجدانی که ازین‌پس آنها را همواره به تابعیت از منع زنا با محارم خواهدخواند. هم‌ازین‌روست که قتل پدر در نظریه روانکاوی واجد ساختمانی اساسی در تشکّل نفسانیات آدمی میباشد. بنا بر چنین نظریه‌ایست که میتوان دریافت چرا قانون زنا با محارم در تمام جوامع بشری کلیت (موجب کلیه) دارد. همانطور که کلد لویسترس^۱ در تحقیقات انسانشناسی خود نشان داده است بدون چنین قانونی هیچ جامعه انسانی قادر به قوام و دوام نخواهدبود.

حال می‌بایستی به ضلع چهارم (o) مربع منطق ($\overline{\forall x}. \Phi x$) پرداخت که حاکی از جزئیة سالبه‌ای است که در آن استثنائی وجود ندارد که مؤید قانونی کلی باشد. بهمین جهت است که لکان سور این قضیه ($\overline{\forall x}$) را «نه تماماً» میخواند تا بدین نحو ناظر به «بعضی» (یعنی استثنائی) نتواند باشد. این عدم استثناء که به جنس مؤنث اختصاص دارد با استثنائی که هویت جنسی دُکور را معین میسازد در تناقض منطقی است. استثناء در جنس مذکر بدین معنی است که *مرد واجد کلیتی منطقی است* که بنا بر آن عنصری واحد (پدری) وجود دارد که بجهت استثناء خود یعنی بموجب عدم محرومیت خود از ذکر مرجع اصلی را در هویت جنسی مردان تشکیل میدهد. حال‌آنکه بجهت عدم وجود یک چنین استثنائی در مورد جنس مؤنث نمیتوان از کلیتی منطقی در مورد زنان صحبت کرد، کلیتی که حاوی استثنائی باشد که مرجع هویت جنس مؤنث را تشکیل دهد.

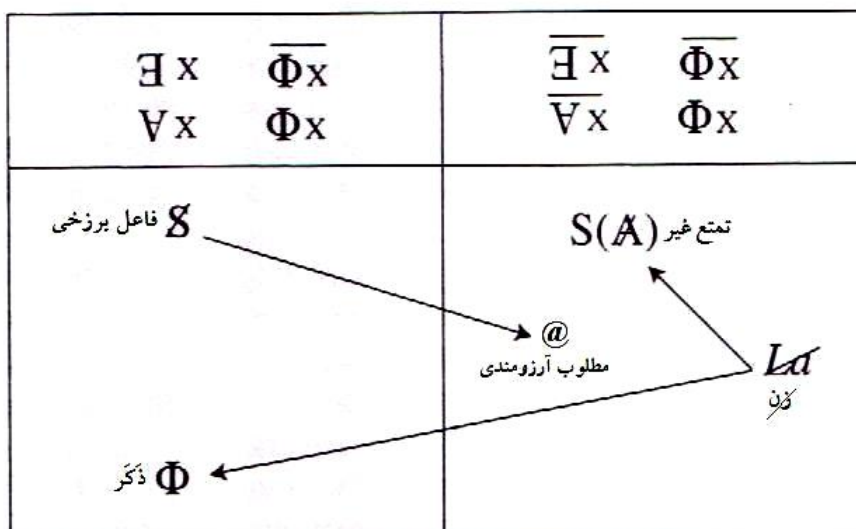
لذا هر مرد میتواند گاه بطور استثنائی مقام و مرتبتی کلی احراز کند، امری که در مورد جنس مؤنث امکان‌پذیر نیست. البته می‌بایستی پیوسته بخاطر داشت که این تفاوت جنسی مربوط به تمایزی جسمانی،

^۱ Claude Lévi-Strauss

ژنتیک یا هرمونی نیست بلکه مربوط به ساحتی ترمیزی است که جا و منزلتی متفاوت از لحاظ جنسی برای مرد و زن فراهم می‌آورد. این منزلت جنسی تنها منوط به امری است استثنائی (پدر ترمیزی) که در جنس مذکر وجود دارد. در اینجا است که نظریهٔ اولویت ذکر در روانکاوی اساسی منطقی مییابد.

این استثناء حاکی از پدری است نامحروم از ذکر که وجودش برای دسترسی کودک به قانون امری لازم و ضروری است. وجود این پدر یا واحد ایدآل (استثنائی) هربار منوط به حضور زنی است که با فرض وجود او خود را واجد آرزومندی مییابد. ولی در عین حال بجهت همین آرزومندی است که موجبات خلع مرد را نیز از این مقام ایدآل فراهم کرده او را سزاوار دوست داشتن مینماید. لذا زن تنها کسی است که قادر به تعیین و تعیین مرد بعنوان پدر میباشد. همین خلع یا «دوست داشته شدن» پدر است که مادر را برای طفل بصورت برداری درمی‌آورد در جهت آرزومندی نسبت به پدر. این بردار حاکی از آنست که طفل با کسری یا فقدان ذاتی مادر (محرومیت او از ذکر) مواجه شده درمییابد که پدر محور اصلی آرزومندی اوست، پدری که با حضور ترمیزی خود مادر را بر کودک حرام کرده جوهر قانون و ممنوعیت را در باطن او متعین میسازد.

برای لکان تفاوت زن و مرد تابع نسبت و رابطه‌ایست که هریک از آنان با ذکر دارند. بعبارت دیگر مؤنث و مذکر هریک با توجه به تمتعی که در نفسانیات خود از ذکر حاصل میکنند از یکدیگر متمایز میشوند. مرد برای زن موجودی واجد ذکر شده موجب تمتع جنسی او میگردد. حال آنکه زن برای مرد فی نفسه حالت ذکر را یافته بعنوان مطلوب آرزومندی انگیزهٔ اصلی میل جنسی او واقع میگردد. بقول لکان ذکر داشتن جنس مذکر را مشخص میکند در حالیکه ذکر بودن خصوص جنس مؤنث میباشد.



شکل ۱۰

فرمول‌های تفاوت جنسی

فرمول‌های قسمت فوقانی شکل بالا حاکی از قضایائی هستند که مؤنث و مذکر را از لحاظ منطقی از یکدیگر متفاوت می‌سازند. درست است آن قضایای مختص به مرد (موجبه جزئی و موجبه کلیه) و در سمت چپ آن قضایای مختص به زن (سالبه جزئی و سالبه کلیه) آمده است.

سمت راست قسمت تحتانی این شکل تمتع مرد را که متمرکز بر ذکر است نشان می‌دهد و سمت چپ آن تمتع جنسی زن. همانطور که ملاحظه می‌شود در سمت خاص تمتع زن (سمت چپ) شاهد انقسام (Ea) جنس مؤنث هستیم که از یکسو متوجه ذکر مرد (Φ) است و از سوی دیگر متوجه تمتعی غیر.

«نه تماماً»^۱ بودن زن ($\overline{Vx}$) و عدم ارجاع جنس مؤنث به کلیتی واحد (Ea)^۲ که حاصل از استثنائی ذکر باشد موجب می‌گردد که تمتع جنسی او برخلاف مرد تنها بر ذکر متمرکز نبوده متوجه نوعی دیگر نیز از تمتع باشد. این تمتع که ورای تمتع ذکر است موجب انقسامی اساسی در زن شده از یکسو تمتع جنسی او را مدیون ذکر (مرد) کرده و از سوی دیگر جهتی کاملاً متغایر (غیر) بدان می‌بخشد. حال آنکه مرد در تمتع جنسی خود در اسارت تمتع ذکر باقی می‌ماند و از انباز جنسی خود همواره تنها بعنوان مطلوبی جزئی ($@$) بهره‌مند شده از رابطه‌ای راستین نسبت به او بعنوان کسی که مرتبت غیر را برای او پیدا تواند کرد محروم می‌ماند. از همینروست که لکان تمتع جنسی مرد را تمتعی ابلهانه^۳ می‌خواند.

بهمان اندازه که تمتع مرد وابسته به آرزومندی اوست چراکه اساساً با خرده‌مطلوبات و بهره‌مندی از آنها مواجه است بهمان اندازه نیز تمتع زن براساس رابطه با غیر مبتنی است و خرده‌مطلوبات برای او فقط وسیله‌ای هستند برای رسیدن به یکجنین تمتعی که گشایش و فتوح او را نسبت به عالم و آدم تشکیل می‌دهد. اما نمی‌بایستی تصور کرد که تمتع غیر نزد زن امری ثابت یا مستمر بوده نصیب تمام زنان تواند شد. زن می‌بایستی از تثبیت در مراحل مختلف موجود در تکوین رانشی خود (دهانی، مقعدی...) گذشت پیدا کرده باشد تا بتواند به چنین تمتعی که خصوص جنس مؤنث است نائل آید.

اگر تمتع غیر را عبارت از آنچه عشق نامیده می‌شود بدانیم درآنصورت میتوان گفت که بهمان اندازه که مرد متوجه آرزومندی است بهمان حد نیز نفس زن متناظر بر عشق است. عبارتی دیگر آدمی (خواه از لحاظ ژنتیک زن باشد یا مرد) همواره بجهت بخش مذکر وجود خویش است که آرزومند واقع می‌شود. حال آنکه عشق او بلحاظ نفسانیات منوط به بخش مؤنث وجود اوست. عبارتی دیگر فرد آدمی بعنوان مذکر آرزومند شده و در مقام مؤنث به عشق گرفتار می‌آید.

چنانکه گفتیم زن در تمتع جنسی دچار انقسامی نفسانی می‌گردد. بدین معنی که از یکسو تمتع خود را مدیون ذکر است که از سوی انباز جنسی بدو اعطاء می‌گردد و از سوی دیگر در رویاروی غیر قرار

^۱ Pas-toute (not-all)

^۲ La femme (The Woman)

^۳ Jouissance de l'idiot

گرفته حالتی از وجد و خضوع درمقابل وجود اسرارآمیز آن پیدا میکند. زیرا چنانکه قبلاً ملاحظه شد غیر واجد اسم دلالتی غائی نبوده یادآور قلمروی ناشناخته است.

اینکه فرد درمقام جنس مؤنث بتواند خود را در فراروی غیر و ذات اسرارآمیز آن بیابد لکان را برآن داشت که تمتع جنسی زنان را با خلسه عرفا قابل مقایسه دانسته قائل به تمتعی مشابه نزد آنان گردد. زیرا که در چنین حالتی است که با لقاء با غیریت غیر از من خودشیفته خویش گذشت پیدا میکنند. مع الوصف غیریت غیر ممکنست وجهی خیالی برای فرد یافته منزلت ترمیزی خود را از دست بدهد. دراینصورت جستجوی غیر و پرسش از او به طلب وحدت و حسرت پیوستن باو تبدیل میگردد. لذا تفاوت ذاتی غیر بطور خیالی جای خود را به وحدت با او میدهد بدین معنی که غیر برای فرد به قامت مطلوبی گم شده^۱ درمی آید و حسرت وصال او را به مرتبت مطلوبی مطلق^۲ ارتقاء داده موجب تلاطمات روحی عظیم و یا شور و حالی عارفانه نزد فرد میگردد. غافل ازاینکه مطلوب مطلق سرابی بیش نیست و چنانکه بعداً خواهیم دید خلائی است که محور اصلی گردش دائمی فاعل نفسانی را بگرد آن تشکیل میدهد. چرا که غیر مقوله ایست محذوف (A) و قابل تحویل به امری واقع نتواند بود.

طلب وحدت با غیر امری محال بوده خلاف گفتار روانکاوی مبتنی بر عدم وجود رابطه جنسی است. وقتی لکان از امتناع محض درباب رابطه جنسی صحبت میکند منظور او از رابطه مفهومی است دقیق. رابطه در ریاضیات فرمولی اینچنین دارد: $a/b = c$. بدین معنی که دو عنصر در صورتی در رابطه بایکدیگر خواهند بود که ارزشی واحد از خود بوجود آورند. فروید درمورد رابطه فاعل نفسانی با مطلوبات رانشی بخوبی نشان داده است که آنچه در رانش محور اصلی را تشکیل میدهد مطلوب نیست بلکه حرکتی است مداوم به حول آن که باعث ازدست دادن آن در هر دور فاعل بگرد آن میگردد. لذا آدمی واجد نوعی هماهنگی و تطابق ماقبل و ازپیش تعبیه شده با مطلوب نیست، مطلوبی که هربار نه تنها موجودی جزئی و ناکامل است (یعنی مثلاً تنها عضو یا بخشی از کالبد انباز جنسی است) بلکه پیوسته در حرکت رانشی فرد دور زده میشود. چنین است نسبتی که مرد با انباز جنسی خود برقرار کرده وجود او را بعنوان غیر ازدست میدهد. حال آنکه در تمتع جنس مؤنث ذکر وسیله ای است که او را در فراروی غیر قرار تواند داد. مزیت لکان دراینست که ممتنع بودن رابطه جنسی را که در بطن نظریه فروید بوده است بنحوی قابل ملاحظه بیرون کشیده بدان عمقی منطقی - ریاضی میبخشد. حیات آدمی براساس یکجنین رابطه ای ممتنع مبتنی است. عشق به نیابت از یکجنین امتناعی حاصل آمده همواره حکایت از فراق و هجران خواهد داشت. محال و ممتنع بودن رابطه جنسی گاه بدرستی موجب قبول تفاوت ذاتی فاعل نفسانی با غیر و

^۱ Objet perdu (lost object)

^۲ das Ding

درک عدم امکان وحدت با آن می‌گردد و گاه برعکس بطور خیالی انگیزه اصلی در میل به پیوستن بدان را تشکیل می‌دهد.

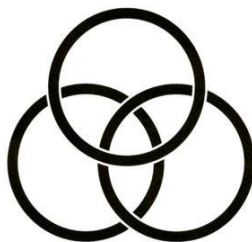
بنا بر ممتنع بودن این رابطه است که مرد همواره اجزاء و اعضای مختلف کالبد انباز خود را مورد تمّنع قرار می‌دهد بی‌آنکه راهی به امکان برقراری نسبت با او بعنوان کلی واحد پیدا کند. حال آنکه همین امر در مورد زن نیز صادق است با این تفاوت که ممتنع بودن رابطه او را به فرارویی با غیر می‌خواند، غیری که مبتنی بر استثنائی است که در مورد پدر تُتمی فروید ملاحظه کردیم.

مرد در رابطه با زنان درواقع با یکایک آنها سروکار دارد بی‌آنکه بتواند به کلیتی از آنها برسد چراکه جنس مؤنث مشمول سوری منطقی است که لکان آن را «نه تماماً» (عدم کلیت) می‌خواند. بجهت این عدم تمامیت است که مرد از نسبت واقعی به زن باز میماند. مسأله در مورد زن متفاوت است بنحوی که این امکان را برای او فراهم می‌آورد که درمقابل کلیت غیر واقع شود. زیرا که موجب کلیه تنها نزد جنس مذکر وجود دارد. حال آنکه عدم وجود موجب کلیه نزد زن روشنگاهی در وجودش پدید آورده او را پذیرای غیر میگرداند، غیری که موجودیتی اساساً محذوف داشته واجد چندان غیریتی است که هرگونه وحدتی با آن امری ممتنع می‌باشد.

غیریت غیر و امتناع وحدت با آن موجب می‌گردد که محور اصلی جستجوی آدمی واقع شده حیات او را کلاً تحت الشعاع قرار دهد. انسان - که بالذات موجودی منقسم است یعنی همواره تابع اسم دلالتی است که معنای وجودی او را لاینقطع به اسم دلالتی دیگر محول میکند - در حال خود را درمقابل غیری مییابد که همچون اسم دلالتی اعظم عمل کرده گوئی میتواند دلالت غائی او را بالاخره نمایان سازد. لذا غیر مورد اصلی ستایش او واقع شده وی را در این فکر باطل اسیر میکند که حال دیگر مطلقیت لازم را بدست آورده از ذات برزخی و منقسم خود فراغت یافته‌است. حال آنکه این مطلقیت تأییدی از واماندگی ذاتی او بوده یکبار دیگر ماهیت خسرانجوی او را نمایان می‌سازد. اصرار در این مطلقیت جستجوی رنج و آلمی است مستمرّ که فرد را در مخاطره‌ای عاشقانه گرفتار کرده وجود او را بیش از پیش محلّ جراحتی غیرقابل ترمیم می‌سازد. مطلوب مطلق بنحو مابعدی - یعنی بی‌آنکه گذشته‌ای واقعی علّت اصلی آن باشد - موجب یادی حسرت‌آمیز از زمانی دور میشود که گوئی حاکی از وحدتی جاودانه بوده‌است. ازینروست که ممتنع بودن رابطه جنسی و عدم امکان حصول بدان راهی از طریق زبان شعر برای وجود بخشیدن به این ناممکن گشوده آن را بصورت پرسشی از اصل و سرآغاز حیات آدمی درمی‌آورد، سرآغازی که با انگ فراق و جدائی مشخص شده آدمی را محکوم به انقسامی دردناک نموده‌است.

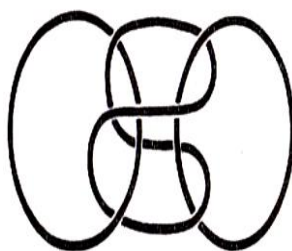
لکان میان سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۲ در مورد مسأله ممتنع بودن رابطه جنسی تعبیری جدید ولی قاطع و عمده در تعلیمات خود وارد میکند. ازین‌پس بجای اظهار اینکه «رابطه جنسی وجود ندارد» بر آن میشود

که «آنچه وجود دارد عدم رابطه جنسی است». وی در پایان مجلس خود موسوم به R.S.I. که مربوط به مطالعه پیچیده میان سه عنصر اساسی مثلث او (یعنی ساحت رمزواشارت، حیث خیالی و امر واقع) است از دو نوع رابطه متفاوت صحبت میکند. مسأله نشان دادن رابطه موجود میان این سه ساحت است که از طریق سه حلقه ریسمان بنمایش گذارده شده است. بنظر لکان این رابطه یا از طریق درهم فروبردن حلقه‌ها صورت میگیرد که بهترین مثال آن سه حلقه بازی‌های المپیک است و یا از طریق آنچه گره برومه‌ای^۱ خوانده میشود.



شکل ۱۱

حلقه‌های المپیک



شکل ۱۲

گره برومه‌ای

گره برومه‌ای که از سه حلقه ریسمان تشکیل شده برخلاف حلقه‌های المپیک بنحوی است که اگر برشی در یکی از آنها وارد کنیم دو حلقه دیگر نیز بلافاصله از هم وا شده انسجام خود را بعنوان گره ازدست میدهند.

تفاوت میان گره برومه‌ای و حلقه‌های المپیک در اینست که در حلقه‌های اخیر رابطه از طریق مجاورت صورت میگیرد. حال آنکه گره برومه‌ای که حکایت از عدم رابطه دارد مبتنی بر یکی از مقولات عشر در منطق ارسطوست که آن را اضافه مینامند. مراد لکان از مطالعه گره برومه‌ای این بود که نشان دهد چگونه عدم رابطه میان این سه حلقه مانع از آن نمیشود که کلاً نظامی منسجم را تشکیل دهند. در فصول آینده با تفصیلی بیشتر به مطالعه این گره خواهیم پرداخت.

^۱ Nœud borroméen (Borromean not)

فصل دوّم

آرزومندی و منحنی آن

منحنی یا گراف^۱ در هندسه عبارت از خطی است که غالباً در جهتی خاص و معین دو تابع (مثلاً a و b) را بیکدیگر مربوط میسازد. در تعلیمات لکان گرافی موجود است که وی آن را طیّ مجالس پنجم (تشکلات ضمیرناآگاه^۲) و ششم (آرزومندی و تعبیر آن^۳) مورد مطالعه قرار داده است. این منحنی بکلی ساخته و پرداخته لکان بوده حاکی از پرسش اساسی او در مورد عملکرد ساحت رموز و اشارت در کار بالینی روانکاواست. لکان در این منحنی مجموع توابعی را که موجب انشقاق فاعل نفسانی از اسماء دلالت میگردند مورد بررسی قرار میدهد.

در این منحنی تعدادی از مفاهیم اساسی فروید - از جمله لطایف کلامی^۴، عقده اُدیپ، عملکرد ذکر نزد پسر و دختر، مسأله آرزومندی و فانتسم - مورد تجدید نظر قرار گرفته بیش از پیش بسط داده شده اند. لکان ضمناً برخی از روش های روانکاوی آن زمان را نیز مورد انتقاد قرار داده نشان میدهد تاجه حد نظریات فروید پیچیدگی و ظرافت خود را در روش های مذکور از دست داده اند و تاجه اندازه مناسب آنها در کار عملی روانکاوان کاهش یافته است.

در اینجا میتوان به اختصار به چند نکته از تعلیمات لکان پرداخته نشان داد که منحنی مذکور را چگونه با دقت، مرحله بمرحله و با استدلال ساخته و پرداخته و مسائل و مشکلات بالینی را به حرفه روانکاوی ارجاع داده است. لذا مجالس مذکور در فوق حاوی اشارات متعددی به امثال و نمونه های بالینی^۵ بوده شامل نکاتی فنی در کار عملی روانکاوان هستند.

چنانکه خواهیم دید این منحنی عملاً نخستین توپولوژی کامل لکان است. این توپولوژی حاصل ده سال کار و فعالیت مداوم یعنی از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۶ بوده است. نظریه لکان بر این اصل استوار است که تنها عملکرد ساحت رموز و اشارت است که میتواند چگونگی ظهور معنا را در گفتار واقعی فرد تحت روانکاوی نشان دهد. زیرا «معنا همواره مقوله ای است استعاری^۶» یعنی حاصل جانشین شدن اسم دلالتی خاص در سلسله زنجیری کلمات.

فاعل نفسانی موجودیست ناطق. لذا سخنانش لزوماً حاصل از ارجاع به غیر میباشد، غیری که

^۱ Graphe (graph)

^۲ Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre V. Formations de l'inconscient*, Séminaire 1957-1958, unpublished

^۳ Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre VI. Désir et son interprétation*, Séminaire 1958-1959, published in part in *Ornicar ?*, 24-27, 1981-1983 [*'Desire and Interpretation of Desire in Hamlet'*, trans. James Hulbert, *Yale French Studies*, vol.55/6, 1977 : 11-52].

^۴ Mots d'esprit (wits)

^۵ Cas cliniques (case studies)

^۶ Métaphorique (metaphorical)

مخزن اسماء دلالت است. در مورد خرده مطلوب (@) نیز باید گفت که بقول لکان «همواره مقوله‌ای است مجازی»^۱. زیرا آرزومندی پیوسته تمنّای چیزی است که جانشین مطلوب اولیه می‌گردد، مطلوبی که برای همیشه ازدست رفته است.

خرده مطلوب در مقام مجاز

لکان در وهله اول در مورد فرایند پیدایش معنی در زبان منحنی مختصری ارائه می‌دهد که از نقطه نظر تئوری فروید در این باب تنها نموداری است که میتواند مکانیسم موجود در لطایف کلامی^۲ را توضیح دهد. لطایف برای فروید واجد همان ساختمانی هستند که در اشتباهات لفظی^۳ و فراموشی اسماء خاص^۴ مشاهده میکنیم. در نظریه او این فرایندهای کلامی همگی واجد همان شرایطی هستند که در عوارض روحی^۵ ملاحظه میشود، عوارضی که در واقع الگویی از فرایندهای ابتدائی نفسانی^۶ برای او هستند.

لطیفه پیامی است نامنسجم و شگفتی‌انگیز در کلام که موجب خنده و انبساط خاطر مخاطب (غیر) می‌گردد. لکان بعنوان اولین مثال از لطیفه‌ای استعاره‌ای که فروید از هینریش هینه^۷ بعاریت گرفته یاد میکند. هینه با طنز و ظرافت معمول خود میگفت که روزی ثروتمند معروف سلیمان رُتچیلد^۸ از او بعنوان شخصی «فامیلیونر» (فامیلی - میلیونر)^۹ پذیرائی کرده بود. ناگفته پیداست که هینه با ادغام دو کلمه فامیل (فامیلی = خودمانی) و میلیونر به شخص ثروتمندی چون رُتچیلد طعنه زده این امر را القاء میکند که تنها میلیونرها میتوانند با او نشست و برخاست داشته باشند. توضیح این لطیفه بدون ارجاع به منحنی زیر ممکن نخواهد بود.

^۱ Métonymique (metonymic)

^۲ تعبیر لطایف کلامی Mots d'esprit (wits, ger. Witz) ممکن است حمل بر حشو زائد شود زیرا لطیفه لزوماً از ترکیب کلمات حاصل شده پدیداری است کلامی. مع الوصف صفت «کلامی» را بدین جهت به آن اضافه میکنیم که اشاره‌ای بمعنای اخص آن در روانکاوی بوده بر کارکرد آن بعنوان فراورده‌ای از ضمیر ناآگاه که اساسی کلامی دارد تأکید داشته باشد.

^۳ Lapsus (slip, ger. Versprecher)

^۴ Oubli des noms propres (forgetting proper names)

^۵ Symptômes (symptoms)

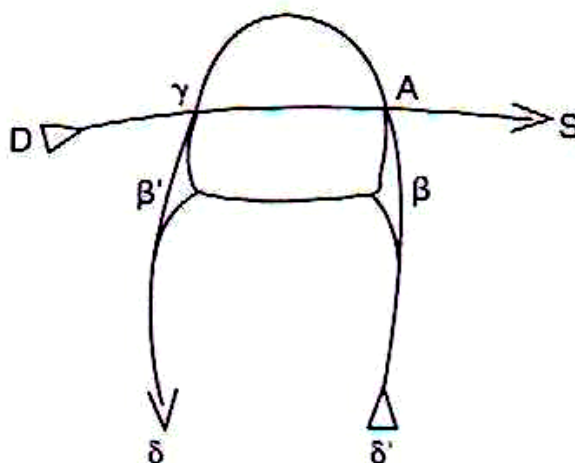
^۶ فرایندهای ابتدائی نفسانی Processus primaires (primary proces) نحوه‌ای خاص از کارکرد نفسانی هستند که بموجب آنها مکانیسم‌های ضمیر ناآگاه زمام امور را در دست گرفته صرف نظر از مقتضیات و وقایع عالم خارج عمل میکنند. از جمله خصوصیات عمده آنها برای فروید رهاشدن انرژی روانی و رد و بدل آزاد این انرژی میان قسمت‌های مختلف دستگاه روانی و همچنین «لغزش» بی‌قید و شرط و بدون کنترل معانی و الفاظ نسبت بیکدیگر میباشد. لذا در این مرحله کلمات میتوانند بسادگی درهم/ادغام شده موجب ایجاد الفاظ «من‌درآوردی» و جدیدی گردند که در زبان عادی ناموجود است و یا اینکه براحتی جانشین لغات دیگر شوند. قابل توجه است که متأسفانه امروزه نثر فارسی نیز در اکثر قریب باتفاق موارد براساس چنین نسبت و رابطه‌ای قرار گرفته زبان را دستخوش خودشیفتگی فردی نویسندگان کرده است.

فروید مورد اول، یعنی ادغام و ترکیب کلمات را در یکدیگر/ایجاز **condensation (condensation, ger. Verdichtung)** خوانده و مورد دوم را جابجائی **Déplacement (displacement, Ger. Verschiebung)** یعنی جانشینی کلمات نسبت بیکدیگر مینامد. بنا بر نظر فروید فرایندهای ابتدائی خصوص قلمرو ضمیر ناآگاه را تشکیل داده براساس اصل لذت عمل میکنند. در جهت مقابل این پدیده‌ها فرایندهای ثانوی **Processus secondaires (secondary proces)** قرار دارند که موجب کنترل انرژی نفسانی و ایجاد محدودیت از طریق برقراری روابط و ضوابط لازم میان امیال و الفاظ گردیده آن را تحت سلطه اصل واقعیت قرار میدهند.

^۷ هینریش هینه Heinrich Heine (۱۷۹۷-۱۸۵۶) نویسنده و شاعر آلمانی از چهره‌های عمده رمانتیسم در قرن هیجدهم است. الهامات شاعرانه او گاه لحنی سیاسی و هزل‌آمیز بخود میگرفتند. وی در ایجاد رابطه فرهنگی میان فرانسه و آلمان سهمی بسزا ایفاء کرد.

^۸ Salomon Rotchild

^۹ Familionnaire



شکل ۱۳

منحنی آرزومندی (۱)

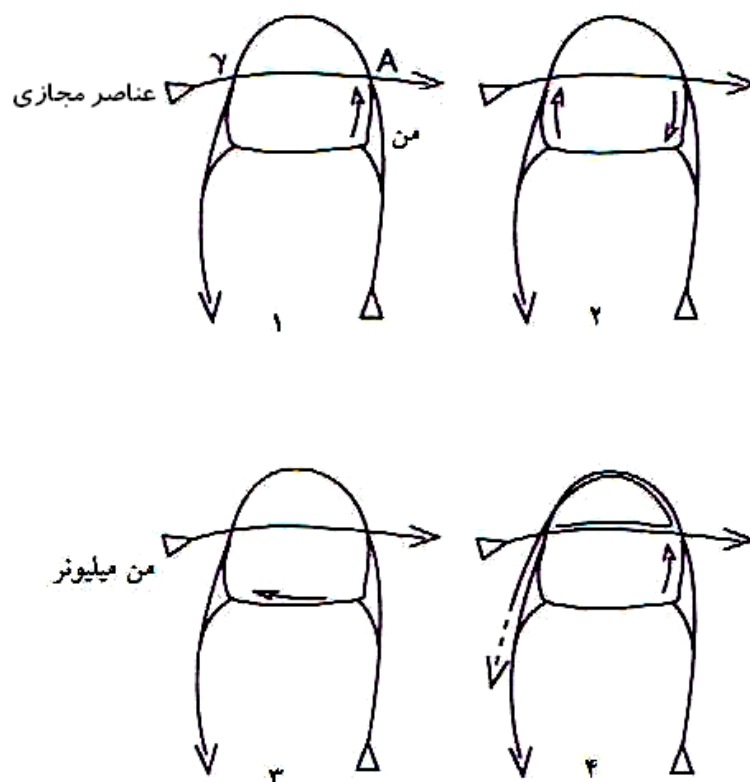
در این منحنی دو خط بطور معکوس باهم تلاقی پیدا میکنند. خط DS سلسله زنجیری زبان را نشان میدهد که بقول لکان «مقدم بر هرگونه تأثیری است که از طریق مجاز و استعاره بر آن وارد میشود. یعنی حوزه‌ایست که در سطح اصوات اولیهٔ زبان^۱ تشکّل میابد». $\delta\delta'$ حاکی از موارد معمولی کاربرد اسماء دلالت در زبان است یعنی مقوله‌ای که در زبانشناسی واحد معنا^۲ خوانده میشود. این واحد کوچکترین جزء یا به اصطلاح جزء لایتجزای کلمه را تشکیل داده غالباً فی نفسه واجد معنایی واقعی نیست.

A نقطه تلاقی این دو خط بوده واجد کدهای زبان (مجموع لغات موجود در زبان) میباشد. γ هم محلّ پیام اصلی گوینده است یعنی جایی که گفتار او به اسماء دلالت پیوند میخورد. لکان میگوید «درهمینجاست (γ) که حقیقت کلام گوینده ممکن است در پیامی که ارسال میدارد ظاهر شود». ولی باید دانست که در اکثر مواقع خلأیی بیش نیست یعنی خالی از هرگونه معنا بوده در حدّ $\beta\beta'$ باقی میماند.^۳ نقطه β دلالت بر محلّ گوینده دارد حال آنکه β' معنایی است مجازی متعلّق به غیر (A). در این نقطه است که «من نفسانی بعنوان فاعل گفتار سعی خواهد داشت جایی برای خود دست و پا کند». زیرا β' چیزی جز نقش و تصویر گوینده (من نفسانی او) نزد فرد مخاطب (A) نیست. در نقطه γ ضمیر ناآگاه میتواند معنایی نابهنگام و غیر قابل انتظار ظاهر سازد. لذا این نقطه در رابطه با حیث نفسانی^۴ فرد یعنی وجود برزخی و منقسم او بعنوان فاعل نفسانی است.

^۱ Phonèmes (phonemes)^۲ Sémantème (semanteme)^۳ لکان در اینجا به تمایزی اشاره دارد که میان زبان حال Parole pleine و زبان مقال Parole vide قائل است.^۴ Subjectivité (subjectivity)

فروید لطایف کلامی را فنی از فنون موجود در زبان میداند که هم واجد معنا بوده و هم قابل تجزیه و تحلیل هستند.

لفظ ابداعی «فامیلیونر» در لطیفه فوق‌الذکر شکلی است موجز و فشرده از دو کلمه جداگانه یعنی «فامیلی (خودمانی)» و «میلیونر (پولدار)». این پیام را میتوان به چهار مقطع زمانی و دو قطعه دایره تجزیه کرد.



شکل ۱۴

منحنی آرزومندی (۲)

۱- گفتار گوینده از «من» شروع شده به محلّ کاربرد کدهای زبان در نقطه A (یعنی غیر که هم مخاطب سخن و هم گنجینه اسماء دلالت است) میرسد.

۲- اسم دلالت ابداعی در کدهای زبان موجود نیست. لذا گفتار از غیر (A) به «من» باز میگردد تا مجدداً در گنجینه اسماء دلالت که در نفسانیات شخص گوینده عمل میکند ساخته و پرداخته شود. در بازگشت پیام به نقطه γ ملاحظه میشود که بقول لکان «سلسله زنجیری اسماء دلالت دگرگون شده است». اما از آنجاکه در این سطح قابل درک و فهم نیست بصورت معنایی مجازی بازگشته منعکس میشود.

۳- لذا چنانکه در خط رابط $\beta' \beta$ می‌بینیم «میلیونر» هینه را تحت تصاحب خود درآورده است.

۴- در مقطع زمانی چهارم به خصوصیت اصلی لطیفه میرسیم. بدین معنی که «میلیونر» و «خودمانی

(فامیلی)» در گدهای زبان جایی برای خود باز میکنند و درهم ترکیب شده در نقطهٔ ۷ بصورت «فامیلیونر» درمی آیند.

پیامی که با قواعد زبان مناسبت نداشته باشد «گدهای زبان را مورد تجاوز قرار میدهد» و نمیتواند مورد قبول فرد مخاطب یعنی غیر (A) واقع شود. این عدم تقبل در منحنی بصورت نقطه چین نشان داده شده است.

لطایف کلامی گرچه متوجه دلالتی عمیق و گاه اسرارآمیزند اما در عوض حالتی بیربط و هجوآمیز («فامیلیونر») بخود میگیرند.

ترکیب، امتداد، تسلسل و توالی کلمات همگی ناشی از عدم مقارنت زمانی^۱ اسماء دلالت یعنی عملکرد مجازی^۲ آنهاست که در عرف فروید جابجائی^۳ خوانده شده است. حال آنکه امکان جانشینی اصوات نسبت بیکدیگر عملکردی/استعاره^۴ بوده مبتنی بر همزمانی یعنی مقارنت^۵ است که در عرف فروید ایجاز^۶ خوانده میشود. لذا آنچه فروید جابجائی میخواند لکان آن را بمناسبت صنایع بدیعی موجود در زبان مجاز مینامد. بهمین ترتیب نیز استعاره نزد لکان جای ایجاز را میگیرد.

معنای لطیفه مورد بحث ناشی از واپس زدگی یا دفع^۷ واژه فامیل («فامیلی»، خودمانی) است که برای شخص هیئه که خود را در مقابل ثروتمند معروف اینچنین بیگانه مییابد چندان قابل تحمل نیست. لذا لطیفه واجد جهتی خاص برای یافتن معنایی حقیقی است که در همان حال بازگشت یافته موجب پیدایش معنایی مجازی میگردد، معنایی که همواره حالتی درهم شکسته داشته بقول لکان «پیوسته متناظر بر انبوه الفاظی است که پیوسته بحول آن در جنب و جوش هستند» (در مثال فوق: فامیل، بی خانمان، بدفامیل و امثال آن که همگی به حول کلمه «فامیلی» میچرخند). ازاینرو باید گفت که هیچگونه استعاره ای نمیتوان یافت که باندازه مجاز قابل تجزیه و ازهم پاشیدگی باشد. زیرا هنگامیکه استعاره حالتی مضاعف بخود گرفته بصورت مجاز درمی آید یعنی وجه تشبیهی کلمه (استعاره) جانشین خود کلمه (مجاز) میشود، این امر حاکی از مازادی است که از مکانیسم دفع امیال^۸ باقی مانده (در اینجا «فامیلی، خودمانی. . .») میان گدهای زبان و پیام گوینده در نوسان است، مازادی که ممکن است بمناسبت اشتباهی لفظی، عارضه ای نورئیک یا رؤیائی نابهنگام حالت دفع شده خود را ازدست بدهد و مجدداً به ضمیر آگاه بازگردد.

^۱ Diachronie (diachrony)

^۲ Métonymique (metonymic)

^۳ Déplacement (displacement)

^۴ Métaphorique (metaphorical)

^۵ Synchronie (synchrony)

^۶ Condensation

^۷ Refoulement (repression)

^۸ Refoulement (repression, Ger. Verdrängung)

در اینجا میتوان تصور کرد که آنچه بطور ناآگاه مورد دفع و واپس زدگی قرار گرفته چیزی جز میل هینه به پر خاشگری نسبت به فرد ثروتمند و «خانواده داری» چون سلیمان رتچیلد نیست. این خشونت ملبس به لباس لطیفه ای کلامی شده تا از این طریق بتواند صورت و بیانی قابل قبول پیدا کند. بقول لکان استعاره نشانی بارز از هوش و ذکاوت آدمی است. زیرا مبتنی بر استعداد فرد در یافتن تابعی است مجهول (X) در تناسبی پیچیده.

فروید در کتاب معروف خود لطیفه و رابطه آن با ضمیر ناآگاه^۱ به داستان دیگری اشاره دارد که هینه در مورد گفتگویی با شاعر معروف فردریک سولیه^۲ تعریف کرده است:

«- متوجه هستید که در قرن نوزدهم هستیم ولی مردم هنوز در پی گوساله طلائی هستند.

- نگران نباشید، گوساله باگذشت زمان پیر و فرسوده شده است».

در این لطیفه کلمه ای واحد در دو زمینه متفاوت بکار رفته است. از اینروست که بقول لکان «لطیفه در اینجا از ترکیباتی افقی استفاده میکند که در گنجینه فرهنگی بعنوان مقولاتی مجازی وجود دارند» بدین معنی که اندک تغییری در گدهای زبان موجب پیدایش ارزشی تازه در آنها گردیده «نظر مخاطب (غیر) را به معنایی جدید جلب میکند». لذا لکان در مقاله خود موسوم به «ساحت الفاظ یا تعقل از زمان فروید»^۳ فرمول ریاضی مجاز را به این صورت مینویسد: $S \equiv S' (-) f(S...S')$. در اینجا S اسم دلالت حقیقی، S' اسم دلالت مجازی و S مدلول دلالت میباشد.

در لطیفه فوق حالت دوپهلوی و مبهمی که معمولاً در استعاره وجود دارد از بین رفته است. زیرا مطلب بر استعاره ای تکیه دارد (گوساله طلائی) که برای همه شناخته شده میباشد. اما معنای تازه آن ناشی از اینست که استعاره ارزش معمولی خود را ازدست داده بصورت مجاز درآمده است. بدین معنی که گوساله طلائی ناگهان معنای قیمت واقعی حیوان را در بازار دامداران پیدامیکند. لذا جای آن دارد که به دو نوع لطیفه قائل شویم: لطایف استعاری که موجب معنایی تازه میشوند و لطایف مجازی که بقول لکان «با سقوط ارزش یک کلمه و حتی برابر دانستن آن با الفاظ و معادلات دیگر موجب میگردند قسمت مهمی از معنای کلمه ازدست برود». این امر فاعل نفسانی را بر آن میدارد که غیر را خطاب قرار داده کل گفتار مورد نظر را تحت پرسش درآورد.

^۱ Freud, S, 'Der Witz und seine Beziehung zum Unbewussten', *Gesammelte Werke*, vol. VI, S. Fischer Verlag, Frankfurt am Main, 1960, trans. *Jokes and their Relation to the Unconscious*, Standard Edition, vol. VIII.

^۲ Frédéric Soulié

^۳ Lacan, Jacques, 'Instance de la lettre et la raison depuis Freud' (1957), in Jacques Lacan, *Ecrits*, Paris: Seuil, 1966, trans. 'The agency of the letter in the unconscious or reason since Freud', in Jacques Lacan, *Ecrits: Selection*, London: Tavistock, 1977.

از نیاز تا آرزومندی

آنچه در فوق گفتیم حاکی از رابطه‌ایست که بالذات میان طلب و آرزومندی موجود است. هیچ آرزومندی و تمنائی نمیتواند از سوی غیر دریافت شود مگر بقول لکان تحت دگرگونی‌های قرار گیرد که آن را بکل از آنچه در اصل بوده متمایز ساخته بصورت امری قابل معاوضه درآورد. دراین معاوضه فرایند طلب همواره تحت آنچه لکان «ضرورت امتناع غیر» میخواند قرارمیگیرد، بدین معنی که پیوسته غیر به طلب فاعل نفسانی پاسخی منفی میدهد. بعداً به این نکته خواهیم پرداخت.

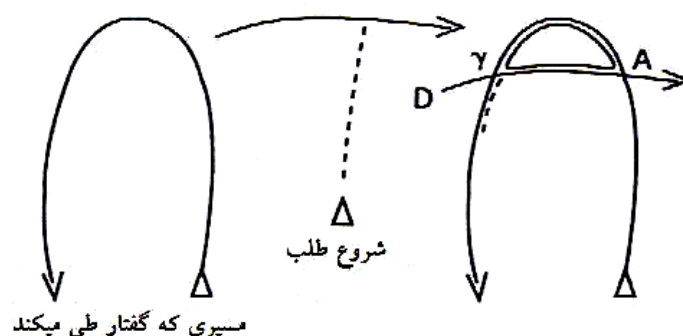
لکان برآنستکه «فروید با کشف فرایندهای ابتدائی نفسانی^۱ قوانین اصلی گفتار را بدست داده‌است. چراکه این فرایندها و رای درک عقلانی و مفهومی ما از نفسانیات هستند». فروید بخوبی روشن ساخت تاچه حد آرزومندی از آنچه نیازهای حیاتی ما را شکل میدهد متمایز است. چراکه نیازهای حیاتی تنها بصورت پراکنده و ازهم‌پاشیده از طریق فرایندهای ابتدائی نفسانی برای آدمی قابل دسترسی هستند. لکان تعبیری کاملاً جدید از این فرایندها بدست داده آنها را بعنوان قوانین حاکم بر اسماء دلالت مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. مثلاً لذت حاصل از استماع لطایف کلامی در نظر او امری مبهم بوده ناشی از خصوصیت صرفاً صوری اسماء دلالتی است که در آنها بکارگرفته میشوند. ازینرو لکان مسأله اسماء دلالت را به فرایندهای ابتدائی فروید برمیگرداند.

مطابق نظر فروید احساس حاصل از این لطایف لذتی است که به دوره‌ای مسبق بر محدودیت‌های ناشی از تعلیم و تربیت طفل باز میگردد. اما برای لکان «چنین لذتی اصولاً یادآور ساختمان و نحوه تشکّل ضمیر ناآگاه است، ضمیری که در آن قوانین حاکم بر اسماء دلالت حتی نسبت به پیدایش معنی کلمات اولویت داشته بنحوی مستقل از آنها عمل میکنند». لذا باید دانست که معنی کلمات همواره براساس زمینه و حوزه‌ای اساساً فاقد معنا ظاهر میشود. زیرا معنای کلمه برپایه امری بیربط و فاقد معنا استوار است. آنچه در لطیفه اینهمه ما را تحت تأثیر قرار میدهد امری است که در اصل فاقد معناست، امری که چندان ادامه مییابد که بالاخره واجد معنایی پنهانی و مکنون میگردد که غالباً براحتی قابل فهم نیست.

لکان میگوید که «اسم دلالت فی نفسه کاری جز اظهار طلب نمیکند»^۲. لذا لازم نیست بدان پاسخ گفت زیرا جهت ورود طلب در زبان تکلم اینستکه قالبی مناسب برای خود پیدا کند. وانگهی رابطه میان اسماء دلالت و تمنای انسان ایجاب میکند که «آرزومندی با تبدیل شدن به نوعی پیام از طریق اسماء

^۱ لازم به یادآوری است که فرایندهای ابتدائی نفسانی (Processus primaires (primary proces نزد فروید نحوه‌ای خاص از کارکرد نفسانی هستند که بموجب آنها مکانیسم‌های ضمیر ناآگاه زمام امور را دردست گرفته صرف نظر از مقتضیات و وقایع عالم خارج عمل میکنند.
^۲ ذات تکلم به زبان در استماع سخن است نه در توانائی در بیان آن. کلام طلب از غیر و توسل جستن به اوست. بیجهت نیست که لکان صدا را ناشی از امری اساسی دانسته آن را «رانش توسل به غیر Pulsion invocante» میخواند. اینکه صدا و صدا دردادن همواره حاکی از طلب و توسل جستن است در حیات وحش نیز بخوبی ملموس و قابل مشاهده میباشد. با این تفاوت عمده که نزد حیوان پاسخ غیر امری ممتنع نیست تا موجب آرزومندی که خاص آدمی است شود.

دلالت خود دچار تحوّل و دگرگونی گردد». ارضاء طلب در صورتی امکان‌پذیر است که غیر را برآن دارد تا از «موضع خود بعنوان طلب‌کننده فراتر رود». عبارتی دقیق‌تر همواره عنصری اساسی در طلب موجود است که غیر را برآن میدارد که با آن مخالفت کرده از پذیرش آن سرباز زند. این مخالفت به این امر اساسی اشاره دارد که طلب در ذات خود واجد عنصری است که مطلوبی جز فقدان ندارد. لکان این عنصر را آرزومندی میخواند که همواره مازادی است که از طلب از غیر بجایماند.



شکل ۱۵

منحنی آرزومندی (۳)

وقتی کودک غیر را بخود میخواند با محلّ گدّهای زبان مواجه شده بقول لکان «طلب او بستگی به میزان ایمان و اعتقادی خواهدداشت که نسبت به غیر دارد». در γ یعنی در محلّ این گدّهاست که معنای طلب ظاهر شده غیر و پیام نهائیش میتوانند باهم تطابق پیدا کنند.

حال فرض کنیم در مرحله‌ای ایدال نقطه γ که محلّ گدّهای زبان است چیزی جز ادامه مستقیم طلب نباشد بنحوی که غیر با پیام مطابقت کامل داشته باشد. حتی درچنین موقعیتی نیز نمیتوان از ارضاء کامل یعنی برآوردن بی‌عیب و نقص طلب سخن گفت. چراکه نیاز اولیه فرد که جهت اصلی طلب او را تشکیل میداده عمیقاً تحت تأثیر زبان و اسماء دلالت آن تغییر شکل یافته است. بدین معنی که چیزی در مدلول وارد شده که نیاز را در قالبی جدید ارائه داده است. بنا بر چنین تغییری است که «شاهد پیدایش آرزومندی خواهیم بود، تمنائی که درواقع از نیازی منشأ میگیرد که خود حاصل از جمع یا تفریق یک اسم دلالت میباشد». عبارت دقیق‌تر آرزومندی مازادی^۱ است از اصل نابراورده شدن طلب. این بدان معنی است که طلب در تعدّد خود واجد عنصری است واحد و لایتغیر که همان آرزومندی باشد. لذا آرزومندی مطلوبی جز فقدان و خلاء ندارد. این امر را میتوان بنحوی دیگر مطرح ساخت. پاسخ ممتنع غیر به طلب موجب اصلی آرزومندی است. ازهمینروست که برای لکان آرزومندی همواره آرزومندی

^۱ Le reste (left-over)

غیر است.

لطایف کلامی برعکس درجائی با موافقت غیر مواجه میشوند. زیرا بقول لکان «کاربرد واقعی اسم دلالت همواره بر پایه ارجاعی به زمانی افسانه‌ای در گذشته فرد صورت میگیرد که گوئی روزی قرین به موفقیت بوده است». بطور دقیق‌تر باید گفت که بازی با کلمات فرد را به لذتی اولیه باز میگرداند که بقول لکان در عین حال «واجد خصوصیتی جدید است که بطور پنهانی با آن در تضاد میباشد». بدین معنی که با اظهار کلمات موجب پیدایش بُعدی می‌گردد که بنا بر آن آرزومندی از نیازهای حیاتی فاصله گرفته مدلول را در ساحت رموز و اشارت غوطه‌ور می‌سازد.

بقول لکان «آرزومندی به ضمیر ناآگاه منتقل میشود» و باتوجه به پیوندی که با عناصر ترمیزی^۱ پیدا میکند «موجب حفظ ساختمان حاکم بر سلسله زنجیری اسماء دلالت گردیده از خود نشانه‌ای غیر قابل انهدام بجا می‌گذارد»^۲ بدین معنی که بصورت تمنائی نافر سودنی درآمده اسم دلالت آن پیوسته میان کُد و پیام در نوسان خواهد بود. بهمین ترتیب نیز در مسیر بازگشت خود عناصر مجازی را با فاعل نفسانی متقارن ساخته آنها را بصورت اموری قابل قبول برای غیر درمی‌آورد. غایت اصلی در لطیفه «احضار مجدد آرزومندی و تمنائی است که بتواند آنچه را که در این حیص و بیص از دست داده دوباره بدست آورد». آنچه در این میان از دست رفته البته به چیزی جز مجاز مربوط نمیشود. چراکه سلسله زنجیری عناصر مجازی زبان پیوسته بر آنست که «کلمات را باهم برابر ساخته آنها را بعد معادلاتی ساده تقلیل دهد»، امری که در واقع چیزی جز کاهش و تقلیل ساحت معانی نیست. چنانکه لکان میگوید «سلسله زنجیری کلمات مجازی پیوسته در جهت ابهام یعنی عدم کفایت معنا قرار دارد» و از همین روست که «من» فرد بعنوان فاعل نفسانی بر آن میشود که غیر را در مورد عدم کفایت معنا مورد پرسش قرار داده «از او مصرانه بخواهد که ارزش اصولی آن را محقق سازد».

لذا در لطایف کلامی پرسش از عدم کفایت معنی برای غیر حکم طلب اعطای معنا یا احضار معنائی ورای آنچه از تقلیل آن باقی مانده پیدا میکند. ولی غیر بدون آنکه اصل بربط بودن معنای لطیفه را کاملاً برسمیت بشناسد «گامی در راه یافتن معنا برمیدارد». همین امر از نقطه نظر فاعل نفسانی عبارت خواهد بود از اینکه نیت یا نیازش در یافتن معنا موجب پیدایش استعاره گردد. بعبارت دیگر لطیفه «چندان از نیاز فاصله میگیرد که قادر میشود مبنا و پایه‌ای برای آنچه لزوماً بصورت مکنون در آرزومندی فاعل نفسانی وجود دارد فراهم آورد».

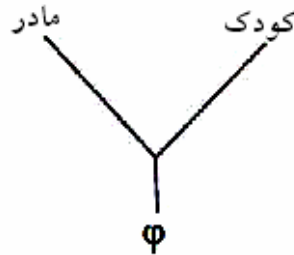
ارجاع به ذکر

^۱ Symbolique (symbolic)

^۲ در اینجا لکان به فروید اشاره دارد که امیال ناآگاه را عناصری غیر قابل انهدام میداند.

تجدید نظری را که لکان در افسانهٔ ادیب شهریار بعمل آورده میتوان بخوبی در منحنی آرزومندی مشاهده کرد. این تجدید نظر در جهت ضرورت‌های بالینی بوده بر عناصر ترمیزی موجود در مثلث ادیبی تأکید دارد. از آنجمله است تشکل *ایدآل من نفسانی*^۱ که بخوبی در آن منعکس شده است.

اولین غیر کودک کسی جز مادر نیست. طفل از همان نخستین وهلهٔ فراخواندن مادر بخود او را بصورت موجودی ترمیزی مورد نظر قرار میدهد، بدین معنی که حضور او را بر اساس غیاب وی و غیابش را باتوجه به حضور درک و فهم میکند. گرچه پس از این مرحله مادر بصورت قدرت مطلقه‌ای برای او درمی‌آید ولی همچنان قادر نخواهد بود به طلب او پاسخ گوید. زیرا طلب همواره واجد مطلوبی جز آنچه در ظاهر می‌بینیم میباشد. از سوی دیگر رابطهٔ مادر و فرزند هرگز رابطه‌ای ثنوی نیست. در این رابطه عنصر سومی وجود دارد که ذکر (φ) خوانده میشود. چراکه آرزومندی مادر متوجه عنصری ورای شخص کودک است.



شکل ۱۶

سومین عنصر در رابطهٔ مادر و فرزند

این رابطه از همان ابتداء وجهی مثلث دارد که پایهٔ اصلی ساحت رمزواشارت را تشکیل میدهد. زیرا آرزومندی مادر معطوف به پدر است که بعنوان چهارمین رکن در عالم کودک وارد شده منزلتی در عالم ترمیزی او پیدا میکند. منزلت پدر حاصل بلافصل اسماء دلالت یعنی دسترسی کودک به ساحت رمزواشارت است.

لکان میگوید که «هرگونه کوششی در ارضاء آرزومندی بستگی به مطابقت میان سیستم اسماء دلالت - بدان نحو که در کلام فاعل نفسانی شکل میگیرد - و کل سیستم گفتار که براساس گندهای زبان استوار است دارد». حال باید دید که چگونه غیر که مخزن اسماء دلالت است امر موجه ساختن گدها را بعهد میگیرد؟ این کار از طریق عملکرد پدر در عقدهٔ ادیب انجام میپذیرد. زیرا پدر برای کودک واجد ارزشی سازنده میشود که ورای آرزومندی مادر عمل خواهد کرد.

در هنگام خاتمه یافتن عقدهٔ ادیب «چیزی باعث حجیت قانون میگردد، بدین معنی که غیری در غیر

^۱ Idéal -du -moi (ego-ideal)

وجود پیدا میکند که میتواند قانون را بعنوان امر حاکم بر اسماء دلالت تصدیق و تأیید کند.^۱

افسانه‌ای که فروید در بارهٔ قتل پدر ساخته و پرداخته است حاکی از آنستکه شخصی که مسئولیت تصویب قانون را بعهدہ داشته مرده است. حال آنکه به تعبیر لکان مسئولیت تصویب این قانون را نام پدر^۱ که مظهری بارز ازوست و در سطح اسماء دلالت عمل میکند بعهدہ دارد.

چنانکه قبلاً ملاحظه شد لطیفه یادآوری و تذکار ارضائی است ایدآل، حال آنکه این امر درمورد آرزومندی صادق نیست زیرا همانطور که در منحنی آرزومندی مشاهده میشود تمنا از مسیر غیر گذشته در نقطهٔ ۷ بصورت دگرگون شده‌ای ظاهر میشود. آنچه وجود غیر را موجه میسازد چیزی است که نه تنها وجود او را بعنوان محل گداهای زبان متشکل میسازد بلکه او را قادر میکند تنها به ندای فرد اکتفاء ننموده از آن فراتر رود. زیرا که فراخواندن غیر بقول لکان حاکی از اینستکه «آنچه را من قادر به دلالت بدان نیستم بشنود». غیر در اینجا میبایستی «نشان دهد که واقعاً غیری است شایستهٔ این مقام بدین معنی که او نیز عنصری ورای خود دارد». و این همان ساحت اسماء دلالت است که پدر واقعی را به پدر ترمیزی (نام پدر) ارتقاء میدهد، امری که پدر را واجد موجودیتی استعاری میکند.

گرچه طفل به ترمیز^۲ وجود مادر میپردازد یعنی او را در دیالکتیک میان حضور و غیاب وارد میکند، اما این امر برای او کافی نیست. زیرا به نظامی ترمیزی نیاز دارد که مادر نیز بدان وابسته بوده عملکرد آرزومندی را امکان‌پذیر سازد. چنانکه خواهیم دید این امر بدون اولویت یافتن ذکر غیر قابل تصور است. لکان در این مورد میگوید که «عقدۀ اُدیپ در رابطه با تکوین و پیدایشی خاص است که بنا بر آن موضع و موقعیت ترمیزی پدر پایه و اساسی قاطع برای ذکر واقع شده آن را برای طفل در حیث خیالی منعکس میکند».

پدر مادر را از مطلوب آرزومندیش (یعنی ذکر) محروم میسازد و این امریست که پایهٔ اساسی عقدۀ اُدیپ را تشکیل خواهد داد. بقول لکان «فاعل نفسانی میبایستی بنحوی از انحاء درمقابل این اصل که مادر فاقد ذکر بوده و پدر در این فقدان دخالت اساسی دارد وضع بگیرد». بعبارتی دیگر فرد ناچار به قبول یعنی ترمیز فقدان واقعی مادر شود. «پرسش قاطع در تکوین وجود آدمی عبارتست از بودن یا نبودن طفل بعنوان ذکر برای مادر». اگر کودک همچنان در حد هویت ذکر خود برای مادر باقی بماند در آن صورت بنا بر اهمیتی که این امر در حفظ یکچنین هویتی پیدا میکند یا با نورز مواجه خواهیم بود یا با انحراف جنسی^۳. طفل ناگزیر به قبول این امر است که میتوان فاقد ذکر بود. از همینروست که عقدۀ کسترسیئن در واقع نشان‌دهندهٔ گذشت طفل از تصاحب (داشتن) آن بوده عامل اصلی را در تعهد جنسیت

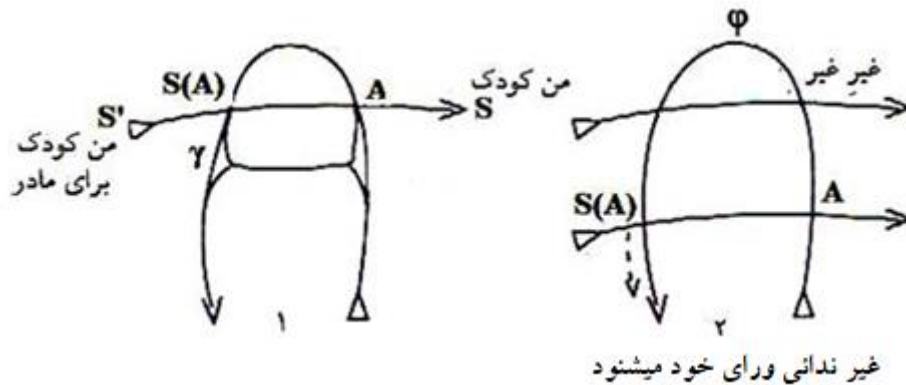
^۱ Le Nom-du-Père (Name-of-the-Father)

^۲ Symbolisation (symbolization)

^۳ Perversion

او تشکیل میدهد.

آرزومندی فاعل نفسانی متکی بر گفتار بوده عالم او عالم کلام است. از همینروست که تمناى او تحت تسلط آرزومندی غیر میباشد. لزوم این حالت مضاعف را بخوبی در منحنی آرزومندی می بینیم.



شکل ۱۷

منحنی آرزومندی

در منحنی یک (۱) طلب از S' شروع شده سلسله زنجیری اسماء دلالت را در نقطه A طی میکند. در این مرحله طفل در قبال مادر اهمیت پیدا میکند ولی در عین حال بنده و اسیر امیال او نیز میگردد، امیالی که حکم اجبار را برای او داشته باید از آنها اطاعت کند. چنانکه ملاحظه میشود در این مرحله کودک موجودی است تحت اطاعت.

اما مادر که خود واجد رابطه ای است با پدر (منحنی ۲) بقول لکان «معمولاً پدر را و رای امیال خود قرار داده بوساطت میطلبد». بدین طریق است که مادر قانون را برای طفل وضع کرده پدر را بمنزلت نام پدر ارتقاء میدهد.

عقدۀ اَدیپ را در مورد پسران میتوان شامل سه مقطع زمانی دانست:

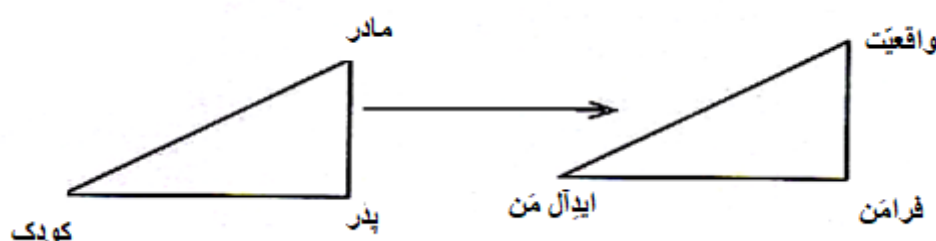
طفل بعنوان فاعل نفسانی (S) طلب خود را با ارجاع به فاعل نفسانی دیگری (S') که مطلوب آرزومندی مادر است ظاهر میسازد، بدین معنی که در این مرحله برآن میشود تا جهت ارضای مادر خود را بمتابه آنچه تصور میکند مورد تمناى اوست درآورد. در همینجاست که در میابیم مسأله ذکر و رای آرزومندی مادر است.

گرچه نام پدر عملکردی والا و اساسی در گفتار دارد اما شخص پدر تنها در سطح حیث خیالی است که بعنوان محروم کننده مادر بحساب می آید. بقول لکان طلب کودک نسبت به غیر «به دادگاه عالی تری ارجاع مییابد».

طلب در اینجا به غیرِ غیر میرسد که قانونی است حاصل از ساحت پدری. این قانون در محلی چون ۷ بصورت پیامی برای مادر درمی آید: «تو آنچه را که زاده‌ای دوباره در خود جذب نخواهی کرد». و این بقول لکان «لحظه‌ای است منفی اما اساسی که فاعل نفسانی (مادر) را از مطلوب آرزومندی (فرزند) جدا می‌سازد. این فرایند بر دو نکته استوار است:

اول آنکه مادر به قانونی ارجاع داده می‌شود که تحت استیلاش نیست. دودگر آنکه واقعیت خارجی حاکی از آنست که مطلوب بهمین غیرِ غیر تعلق دارد.

این مقطع زمانی منفی شرط خروج از عقده اُدیپ است. بدین معنی که ازین پس پدر در مقام حامل و حایل قانون قادر به اعطای ذکر خواهد بود. البته بشرطی که ثابت کند که «گرچه ذکر هویت وجودی او نیست مع الوصف آن را در تصاحب دارد».



شکل ۱۸

مثلت ادیپی

انطباق هویت^۱ طفل با پدر بهمان نحو صورت می‌گیرد که با ایدال من^۲ نفسانی^۲. طفل درخاتمه عقده اُدیپ فردی مغلوب و معزول بنظر می آید اما بقول لکان «عناوین و مناصب لازم را بدست آورده است. زیرا استعاره پدری همچون اسم دلالتی عمل میکند که واجد دلالت‌های متعددی است که طفل بعدها به کشف و گسترش آنها خواهد پرداخت». نتیجه دیگر آنکه پسر بچه به جرگه مردان پیوسته «کمابیش استعاره‌ای برای جنس مذکر می‌گردد، امری که سایه‌ای از تمسخر و استهزاء بر وجودش می‌افکند».

خروج از عقده اُدیپ برای دختران پیچیدگی بمراتب کمتری دارد. زیرا دختر نیازی به تعهد و تضمین ذکر نداشته غافل از این نیست که آنرا در کجا میتوان یافت. مع الوصف ممکن است که او نیز «مشوب به مسائل مترتب بر عقده گسترسین پسران شده و یا به خطا و گمراهی کشیده شود».

مطالب فوق کمابیش آنچه را لکان «مسأله تکوین و منزلت خرده مطلوب آرزومندی (@)» میخواند روشن می‌سازد. طفل قبل از مرحله آینه هرگونه مطلوبی را می‌آزماید. ولی مرحله آینه «تجربه‌ای ممتاز است که امکانات جدیدی را بر او می‌گشاید». از آنجمله است کشف ذکر بعنوان مطلوبی خیالی که «با

^۱ Identification^۲ Idéal-du-moi (ego-ideal)

تبلور من نفسانی طفل در تصویری که از کالبد خود در این مرحله بدست می‌آورد غنای بیشتری پیدا میکنند». باکشف این تصویر کودک درگیر یک سلسله انطباق هویت‌های متفاوت میشود «که طی آنها تصویر را همچون اسم دلالت مورد استفاده قرار خواهد داد». طفل با فاصله گرفتن از موضع سابق خود بعنوان خرده‌مطلوب مادر که بهمت نام پدر صورت گرفته‌است اکنون در جهتی ترمیزی به جستجوی خود ادامه خواهد داد. در این جهت ترمیزی است که من نفسانی طفل بصورت عنصری حاصل از اسماء دلالت عمل خواهد کرد.

لکان برخلاف ملنی کلین^۱ برآنست که «ورود کودک به واقعیت عالم خارج نمی‌تواند براساس محرومیت صورت گیرد». چراکه کودک بمحض ورود به عرصه وجود در آرزومندی غیر که بر حضور او در عالم مسبوق است غوطه‌ور میشود. لذا چنان نیست که از وجودی کاملاً باطنی و بسته به عالمی خارجی دست یابد. از همان ابتداء در تلاطم وابستگی ذاتی خود به غیر بسر میبرد. تمام شواهد بالینی درمورد اطفالی که از آرزومندی واقعی غیر محروم مانده‌اند مؤید این امر اساسی است. از آنجمله است کودکان اُتیس^۲ که بجهت چنین فقدانی عالم خارج را «ترک» کرده همچون کرم ابریشم پيله‌ای شکننده بدور خود می‌تند.

^۱ بنا بر نظریات ملنی کلین Melanie Klein (۱۸۸۲-۱۹۶۰) تحول نفسانی کودک به دو دوره عمده تقسیم میشود: دوره اسکیزوپارانوئید Schizo-paranoïd که بموجب آن کودک عالم نفسانی و مطلوبات خود را به دو شق متضاد منقسم میکند: از یکسو برآن میشود که هرآنچه را خوب و مطلوب است در باطن خود جذب کرده نسبت بدان تسلط داشته‌باشد و از سوی دیگر آنچه را بد و نامطلوب است با خشونت از خود دور کرده طرد نماید. این شکاف یا به اصطلاح انقسام Clivage (split) میان مطلوب و نامطلوب حاکی از اضطراب کودک بوده او را از لحاظ نفسانی تضعیف میکند. زیرا که او را در کشمکش دائمی درگیر آورده وضع دفاعی شکننده‌ای در او ایجاد میکند. در این مرحله هر نوع حرمان و فقدان برای کودک حاوی اضطرابی است عظیم و امری غیر قابل تحمل. لذا مادر برای کودک موجودی منقسم بوده بدو نیم آشتی‌ناپذیر تقسیم میگردد: مادری خوب و دوست‌داشتنی و مادری بد و قابل نفرت. در مرحله بعدی که دوره افسرده‌گون Dépressif (depressive) خوانده میشود طفل از انقسام قبلی فاصله گرفته و با قبول حرمان قادر میگردد که مطلوبات خوب و بد را با هم آشتی داده واقعیت خارجی را بتدریج بپذیرد. در این مرحله کودک قادر میگردد مادر را حتی در مواردی که موجب حرمان او میگردد پذیرفته دوست داشته‌باشد.

ناگفته پیداست که در دوره اسکیزوپارانوئید طفل رابطه‌ای گسسته و ناموزون با عالم و آدم داشته مطلوباتش همواره عناصری خرد و جزئی هستند. حال آنکه در دوره بعدی قادر میگردد مطلوبات آرزومندی خود را در کلیت آنها مورد نظر قرار داده ناگزیر به تفکیک و تقسیم آنها به خوب و بد نباشد.

دوره نخست تحت سلطه دو احساس خشونت‌آمیز است: حرص (envy) برای جذب و اندراج Incorporation آنچه که خوب است و نفرت Haine (hatred) یعنی طرد قاطع و خشونت‌آمیز عناصری که برایش نامطلوب هستند. تنها در دوره بعدی است که طفل با قبول وجود کلی مادر (خوب و بد) قادر به عشق و محبت نسبت به او گردیده احساسی مملو از دین و قدردانی درقبال او خواهد داشت. دوره دوم در واقع ترمیم نفسانی مادر است، مادری که قبلاً در دوره پیشین به دویاره آشتی‌ناپذیر تقسیم گردیده بود.

^۲ اُتیس (Autisme (autism عارضه ایست که برای نخستین بار توسط لئو کَنر Leo Kanner روانشناس انگلیسی در سال ۱۹۴۶ توصیف شده است. این عارضه مورد مطالعات بسیاری قرار گرفته ولی علل آن تاکنون همچنان در پرده‌ای از ابهام باقی مانده‌است. عده‌ای آن را جزء بیماریهای عصبی دانسته معتقدند که روزی مداوایی جسمانی برای آن پیدا خواهد شد. درحالیکه عده‌ای دیگر آن را اساساً عارضه‌ای حاصل از رابطه مادر و نوزاد میدانند. عده اخیر که اکثر روانکاوان از جمله آنها هستند بر اصلاحات مهم و قاطعی اتکاء میکنند که از رواندرمانی این کودکان حاصل می‌آید. شاخص اصلی اُتیس این است که کودک در عالم «مدار بسته‌ای» خود را زندانی کرده هرگونه ارتباطی را برای خود با عالم خارج دشوار میسازد. این «زندان» فاقد محتوی بوده و عالمی است تهی. از اینروست که بتلهایم Bruno Bettelheim آن را «قلعه‌ای تهی» مینامد، زیرا که واجد تجهیزات دفاعی عظیمی درمقابل تهاجم خارجی است درحالیکه در «محوطه داخلی» خود فضائی تهی بیش نیست. اطفال اُتیس Autiste (autist) علاوه بر عدم دسترسی به زبان تکلم و اجتناب مطلق از نگاه به دیگران بگونه‌ای رفتار میکنند که گوئی افراد آدمی بکلی موجوداتی بیجان برای آنها هستند. گاه حتی آنها را بمثابة اشیاء «مورد استفاده» قرار میدهند. ولی این «بیفتاوتی مطلق» نمیبایستی ما را به این فکر باطل بیندازد که این کودکان فاقد هرگونه حساسیتی هستند. برعکس «بیفتاوتی» آنها حاکی از شکنندگی مطلق آنانست که البته حاصلی جز پنهان شدن در «قلعه توخالی» آنها ندارد. کوچکترین تغییر در عالم اطراف مقرون به اضطرابی عظیم نزد آنهاست، امری که وسواس بیمارناک آنها را در مورد حفظ وضع و موقعیت موجود توجیه میکند. این کودکان قادرند ساعتها در گوشه‌ای نشسته با حرکت تکراری و ماشین‌وار خود به جلو و عقب عالم و آدم را در سیر قهقرائی عزلت و عسرت بی‌پایان خود بدست «فراموشی» بسپارند.

خرده‌مطلوبات اولیه کودک (پستان مادر...) که ملنی کلین آنها را به خوب و بد تقسیم کرده‌است ازین پس در نفسانیات طفل «گروهی واحد تشکیل می‌دهند که بصورت معادلاتی چند درآمده جمعاً روابط او را با دیگر خرده‌مطلوبات سازمان می‌بخشند». لذا مناسبت طفل با خرده‌مطلوبات مادر از همان آغاز «براساس علائم زبانی صورت گرفته آرزومندی غیر را که گنجینه اصلی زبان تکلم است وسیله‌ای برای سوداگری او در رابطه با عالم خارج قرار می‌دهد».

همینطور است رابطه فاعل نفسانی با/مرواقع^۱ که آنهم تحت محرومیت واقع نشده بلکه وابسته به نسبتی خواهد بود که با آرزومندی غیر دارد. این وابستگی امری اساسی است چراکه «باتوجه به شرایط حاکم بر طلب شکل می‌گیرد و بصورت خواسته‌ای درمی‌آید که به غیر ابلاغ گردیده بالاخره واجد معنا می‌شود». زیرا فرد ورای رابطه پرجاذبه و مملو از فسون خود با غیر لاجرم بدنبال معنائی برای وجود خود خواهد بود. این طلب معنا موجب می‌گردد که هیچگونه مدلولی نتواند پاسخگوی واقعی آرزومندی او باشد. دراینجاست که میتوان بمعنای راستین ذکر پی برد. عقده ادیپ دختران عملکرد آن را بخوبی نشان می‌دهد. چنانکه میدانیم فروید برآن بود که دختران و پسران هر دو درابتداء مطلوبی جز مادر ندارند اما مرحله ذکر چنان مأیوس کننده است که دختر را برآن میدارد تا عشق خود را متوجه پدر کرده به مرحله ادیپی وارد شود. بقول لکان «دختر بجهت شکست خود در رابطه با مادر است که به کشف رابطه با پدر ناائل می‌آید و آرزوی بچه‌دار شدن را جانشین دریافت ذکر از سوی او مینماید».

حسرت بد/اشتن ذکر^۲ که اصل و پایه ورود زن را به ادیپ تشکیل می‌دهد بگفته لکان «زوایای مختلفی دارد». دراینجا باید به دقتی که فروید بلحاظ ساختمان و نظام موجود در این مرحله مبذول میدارد توجه داشت، زیرا برآنست که نزد دختران نیز معادلی برای کسترسین پیدا کند. لکان این معادل را عبارت از «رابطه‌ای میداند که دختر با فانتسم خود (آرزوی بچه‌دار شدن) بعنوان ارزشی مبنی بر اسماء دلالت پیدا میکند».

تجربه یأس آمیز دختر او را در وضعیتی مطابق با اصول و قواعد واقعی زندگی قرار می‌دهد. لذا ساحت طلب و آرزومندی هریک اولویت لازم را کسب کرده و ذکر عملکرد اصلی خود را بعنوان «اسم دلالت فقدان بدست می‌آورد. بدین معنی که طلب (بچه دار شدن) و آرزومندی (تمنای ذکر) از یکدیگر فاصله می‌گیرند».

اختتام عقده ادیپ در هر دو جنس زن و مرد بستگی به نوعی خاص از انطباق هویت دارد که نسبت به آرمان‌های آرزومندانه (ایدال من نفسانی) صورت می‌گیرد. لکان این انطباق هویت را فرایندی میداند

^۱ Le Réel (the real)

^۲ Envie de pénis (penis envy, Ger. Penisneid)

«که درجهت عنصری از آرزومندی قرار دارد که بالذات فرد را به تعهد جنسیت مردانه یا زنانه خود رهنمون میشود». بطوریکه آن را میتوان عبارت از رابطه فاعل نفسانی نه نسبت به پدر بلکه نسبت به تعدادی اسماء دلالت دانست که پدر حایل و حامل آنهاست. یعنی اسمائی که میتوان آنها را نشانه‌ای بارز از پدر دانست». چراکه آرزومندی از آنجهت متوجه ذکر پدری است که میتواند مورد طلب واقع شده حالتی ترمیزی پیدا کند. بعبارت دیگر فاعل نفسانی مطلوبی را که از آن محروم است به مقام اسم دلالت ارتقاء داده بصورت استعاری بکار میگیرد.

میباستی درعین حال توجه داشت که چنانکه لکان میگوید «کسترسین امری واقعی نیست که در عالم خارج بوقوع پیوندد بلکه در رابطه با تمنائی است که به عضو خاصی مربوط میگردد». کارکرد آرزومندی همچنان ادامه میابد. زیرا «ذکر دیگر مرحله تهدید از کسترسین را طی کرده است». اساس کسترسین را میباستی در رابطه درون ذاتی^۱ میان آرزومندی و فقدان جستجو کرد، یعنی در مراحل و مراسمی چون ختان یا بلوغ.

معضل آرزومندی بلحاظ بالینی

در کشف تاریخی فروید تأکید بر مقوله آرزومندی گذاشته شده است. اما تمنا از آنجهت مورد توجه اوست که «در عوارض نوروتیک^۲ یا در رؤیا ظاهر میشود یعنی در مسائل معضلی که همواره مستور در پرده و نقابی خاص هستند». عوارض روانی «پذیرش و قبول آرزومندی را در خود جمع دارند اما این پذیرش از سوی فرد خاصی صورت نمیگیرد». چراکه فرد واقعاً متعهد آن نمیگردد. این عوارض «درعین حال عنصری دفع شده بسوی ضمیر ناآگاه بوده از آگاهی فرد بدور میباشند بنحوی که در تحلیل نهائی واجد آرزومندی نسبت به هیچ چیز نیستند».

دخالت روانکاو درمورد این عوارض در جریان روانکاوی شخصی افراد «بمراتب چیزی بیش از یک قرائت ساده از آنهاست». اگر روانکاو تنها به نشان دادن مطلوب آرزومندی فرد اکتفاء کند در آنصورت ساحت واقعی تمنا و آرزومندی او را از دست خواهد داد. در اینجا لکان به فروید ارجاع دارد که به یکی از بیماران خود^۳ میگوید: «شما عاشق شوهر خواهر خود هستید». تعبیر فروید در اینجا اندکی اغراق آمیز بوده حقیقت امر را مورد توجه قرار نمیدهد. زیرا بیمار هیستریک^۴ او از آنجا به شوهر خواهرش علاقه نشان میدهد که آرزومندی خواهرش را از آن خود ساخته است. لکان در این مورد میگوید: «آرزومندی تمنای یک مطلوب نیست بلکه آرزومندی فقدانی است که در وجود غیر (Autre) نشان دهنده تمنائی دیگر

^۱ Intrinsèque (intrinsic)

^۲ Névrotique (neurotic)

^۳ Elizabeth von « R.»

^۴ Hystérique (hysterical)

(autre) است».

لکان می‌پرسد «چرا در تحول آرزومندی همواره شاهد دو امر لایتغیر هستیم، تهدید به کسترسین برای مرد و فقدان ذکر برای زن؟» خصوصیت اسم دلالت در این نیست که جانشین مطلوبی شود که موجب ارضاء نیازی خاص می‌گردد بلکه چنانکه لکان می‌گوید عنصری است که «بتواند جانشین خود شده تحت قانون تسلسل و الحاق^۱ قرار گیرد». همچنین باید دانست که اسم دلالت را نمیتوان به نشانه یا «ردپا» خلاصه کرد زیرا خصوصیت اساسی آن دراینستکه «همواره بتوان آن را حذف و لغو کرده از عملکرد خود ساقط ساخت». با توجه به این تعریف میتوان عملکرد واقعی ذکر را نیز - که نه صورتی است خیالی و نه فانتسمی خاص - مشخص نمود. زیرا ذکر بمعنی دقیق کلمه اسم دلالت آرزومندی است. لذا ذکر که با چنین تأکید و اصراری در رانش‌های حیاتی آدمی داخل میشود «بشرطی میتواند وارد حوزه اسماء دلالت شود که حالتی محذوف بخود گرفته تحت مقوله کسترسین قرار گیرد».

ذکر همواره درقبال غیر ظاهر می‌گردد یعنی درجائیکه شاهد کسترسین غیر هستیم. چراکه عقده کسترسین (محرومیت از ذکر) قبل‌ازهمه نزد مادر تشکل می‌یابد. بدین معنی که آنچه حالت محذوف و مفقود بخود می‌گیرد چیزی جز آرزومندی غیر نیست. بهمین جهت است که غیر (A) را میبایستی بصورت محذوف آن (A) نوشت.

حال این پرسش را میتوان مطرح ساخت که چرا ورای طلب مقوله‌ای چون آرزومندی قرار دارد؟ طلب چنان نیازها را «از محل اصلی آنها دور کرده جایجا میکند که همواره تحت مکانیسم‌های حاکم بر اسماء دلالت واقع شده حالتی اساساً مقاوم بخود می‌گیرد». لذا آرزومندی مازادی است نقصان‌ناپذیر که از فاصله میان نیازهای مبرم فرد و طلب او حاصل میشود، طلبی که بقول لکان «اساساً چیزی جز طلب عشق نیست». در این میان چیزی از دست رفته‌است که لزوماً دوباره ورای طلب ظاهرخواهدشد. ازینرو طلب که همواره غیر را مخاطب قرار میدهد درانتظار پاسخی از سوی او بوده درحالت تعلیق باقی میماند. آرزومندی عنصری است که ورای ارضای طلب و علیرغم هرگونه حرکتی دراین جهت باقی میماند. لذا مازادی است از رابطه (طلب) موجود میان فاعل نفسانی و غیر. نیازهای حیاتی کودک که بلافاصله برای مادر شکل طلب بخود می‌گیرند همواره بورای مطلوبات مربوطه اشاره داشته حاوی چیزی جز طلب عشق نمیتواندبود.

آرزومندی عنصری است ورای طلب که «بصورت شرطی مطلق در رابطه با غیر درمی‌آید. چراکه تمنا پرسشی مطلق است که نمیتواند در طلب گنجانیده شود. ازینروست که اسم دلالت آرزومندی پیوسته حالت استفهامی خود را حفظ میکند. زیرا «گرچه ذکر چیزی جز اسم دلالت آرزومندی نیست مع‌الوصف

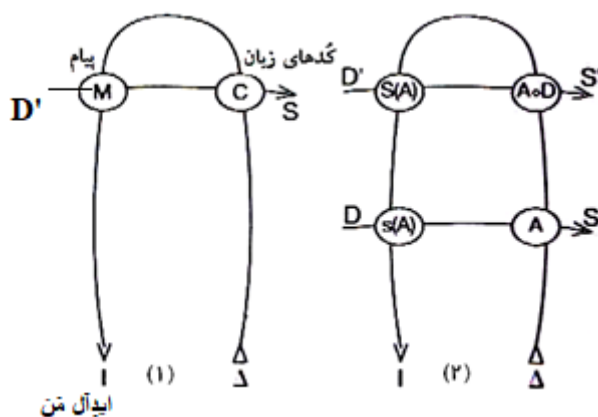
^۱ قانون تسلسل و الحاق Concaténation (concatenation) عبارت است از تداوم پی‌درپی مقولات بلحاظ رابطه علی آنها.

پیوسته صورت مستور، نقاب زده و تحریف شده خود را حفظ میکند».

برای اسپینوزا^۱ آرزومندی ماهیت آدمی را تشکیل میدهد. بهمین ترتیب نیز تمنا چه از نظر عملی و چه از لحاظ نظری مسأله اصلی روانکاوی است. اگر بپذیریم که ذکر که اسم دلالت آرزومندی است عنصر مرکزی را در انرژی نفسانی - جنسی تشکیل میدهد در آن صورت لازم خواهد بود که طبقه دوم بر منحنی آرزومندی مورد بحثمان اضافه کنیم. این حالت مضاعف نه تنها در جهت توجه به غیر بعنوان ضامن قانون میباشد که مبنای ساحت رمز و اشارت را تشکیل میدهد بلکه در جهت نشان دادن عملکرد فی نفسه ساحت آرزومندی نیز هست. این امر در مجلس ششم لکان مورد تأکید بیشتری قرار گرفته در مقاله او موسوم به «عزل فاعلیت فاعل و دیالکتیک آرزومندی»^۲ بنهایت درجه اهمیت خود میرسد. میگوید «آرزومندی از قانون که واسطه اصلی در تشکّل آنست مستقل میشود زیرا حالت تحکمی طلب را واژگونه کرده آنرا بصورت شرطی مطلق درمی آورد. بدین معنی که خود اساس و پایه قانون واقع میشود»^۳.

از منحنی آرزومندی تا سطوح توپولژیک

منحنی های (۱ و ۲) و همچنین منحنی (۳) که بعداً خواهیم آورد صورت جامع منحنی آرزومندی را بدان نحو که لکان طرح کرده است نشان میدهند.



^۱ اسپینوزا Baruch Spinoza فیلسوف یهودی الاصل هلندی (۱۶۳۲-۱۶۷۷) ابتداء بمنظور ارتقاء به منصب رابین مطالعات خود را در الهیات شروع کرد اما چندی بعد در ۱۶۵۶ از طرف جامعه یهودیان تکفیر شد و برای امرار معاش به شغل صیقل دادن شیشه های عینک پرداخت. او پس از انتشار مباحث فلسفه دکارت و بخصوص رساله در باب علم کلام و سیاست مورد آزار و اذیت مقامات دولتی واقع شد. اسپینوزا در این رساله به دفاع از اصل جدائی عقل و ایمان پرداخته بود. سایر آثار او تنها پس از مرگ وی انتشار یافت. از آن جمله است علم اخلاق، رساله در باب اصلاح قوه فاهمه و رساله در باب سیاست. اسپینوزا همواره در پی آن بود که هرگونه اطاعت و اسارتی را محکوم کند. بر آن بود که تنها علم و آگاهی است که موجب رستگاری تواند شد. برای شناخت طبیعت (یعنی وجود الهی) میبایستی به علل امور موجود در طبیعت - که انسان نیز جزئی از آنست - واقف گردید. اسپینوزا همچون دکارت معتقد بود که طبیعت واجد دو جوهر اصلی است: شیء ذی امتداد *res extensa* و شیء ذی شعور *res cogitans*. و به سه نوع شناخت قائل بود: ایمان، استدلال و شهود عقلی. میگفت حیات جمعی در صورتی امکان پذیر است که افراد جامعه متقابلاً وجود یکدیگر را بپذیرند. لذا هرگاه آزادی جمعی با خطر مواجه شود افراد جامعه موظفند که در مقابل آن به طغیان بپردازند.

^۲ 'Subversion du sujet et dialectique du désir dans l'inconscient freudien' (1960), in Jacques Lacan, *Ecrits*, Paris : Seuil, 1966, 'The subversion of the subject and the dialectic of desire in Freudian unconscious', trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Ecrits : A Selection*, London: Tavistock, 1977.

^۳ آنتیگن Antigone اثر سُفکل Sophocle مثالی گویا از آنست.

شکل جامع منحنی آرزومندی (الف)

منحنی (۱) رابطه فاعل نفسانی را با اسم دلالت بطور موضعی (توپولژیک) نشان می‌دهد. در اینجا اسم دلالت (S) بحدّ اقلّ موجودیت خود (کدهای زبان) تقلیل یافته است. فاعل نفسانی در این منحنی از حالتی نامعین (Δ) شروع بعمل کرده خود را در محلّ کدهای زبان (C) درگیر مقوله طلب (D') میکند. سپس سلسله زنجیری حاصل از آن برداری را تشکیل داده به نقطه I ختم میشود، نقطه‌ای که در اینجا منحصرأ شکلی است مقدماتی از کمال مطلوب (ایدآل) من نفسانی.

در منحنی (۲) محلّ کدها که بصورت $A < > D$ مشخص شده حاکی از آنستکه کودک (فاعل نفسانی) «در اولین برخورد خود با مادر (A) بخوبی درمییابد که بازیچه‌ای بیش (< >) در دست هوی و هوس یعنی طلب او (D) نیست. در اینجا است که رفته رفته مسأله آرزومندی در ذهنش شکل میگیرد». در مورد درفش^۱ (< >) باید گفت که یکی از علامات رایج در فرمول‌های جبری لکان است. وی ابتداء آن را در نمودار ال (L) بجای خطّ رابطی که در این نمودار شکل حرف لاتین (Z) را بخود گرفته بکاربرد. ولی سپس آن را بعنوان نشانه‌ای از یک سری عملیات متفاوت ریاضی - منطقی (کوچکتر از > ، بزرگتر از < . . .) مورد استفاده قرار داده سرانجام بر آن شد که آن را در فرمول‌های خود بصورت «برشی از . . . ، تقاطعی از . . .» خوانده مشخص نماید.

خطّ $D'S'$ نشان‌دهنده ضمیر ناآگاه بوده بقول لکان حاکی از آنستکه «طلب ممکنست در توالی عواملی سازمان یافته چنان مصرّانه تداوم پیدا کند که مقرون به آگاهی از سوی فاعل نفسانی نباشد». لذا خطّ $D'S'$ زبان اشارت^۲ است و خطّ DS زبان عبارت^۳. برخورد فاعل نفسانی با خطّ $D'S'$ که به محلّ کدهای زبان حالتی مضاعف میبخشد حاکی از افکار ناآگاه اوست.

تشکّل آرزومندی ضمن ظهور طلب و با عطف بماسبّق از طلب به نیاز صورت میگیرد. در وهله اول فرد آرزومندی خود را با آنچه غیر درمحلّ پیام و بنحوی اینچنین اسرارآمیز معین کرده $\{S(A)\}$ انطباق میدهد. این پیام اسم دلالتی است محض که از مدلول خود $\{S(A)\}$ کاملاً جدا شده مستقل از آن عمل میکند، امری که موجب افزایش قابلیت جابجائی پیام در مقام استعاره میگردد.

حال به منحنی (۳) پردازیم. در این منحنی همه توابع نفسانی حاصل از سلسله زنجیری اسماء دلالت نمایش داده شده‌اند. گفتار غیر هم اکنون در مقام ضمیر ناآگاه فاعل نفسانی عمل میکند. بدین معنی

^۱ Poinçon (hallmark)

^۲ زبان اشارت Enonciation (enunciation) حاکی از نیت باطنی و اصلی فرد بوده همواره مخاطب را در مقام غیر مورد خطاب قرار میدهد.

^۳ زبان عبارت Enoncé (statement) صورت خارجی الفاظ و جملاتی است که فرد بر زبان می‌آورد.

^۴ بخوانید اسم دلالت غیر.

^۵ بخوانید مدلول غیر.

The diagram shows a Turing machine with four states: $S(A)$, $S(D)$, A , and I . The transitions are as follows:

- $S(A) \xrightarrow{\Delta'} S(D)$ (top horizontal arrow)
- $S(D) \xrightarrow{E}$ (output arrow from top right)
- $S(D) \xrightarrow{d} S(A)$ (top right to top left arrow)
- $S(A) \xrightarrow{\Delta} A$ (middle horizontal arrow)
- $A \xrightarrow{S}$ (output arrow from middle right)
- $A \xrightarrow{m} S(A)$ (middle right to middle left arrow)
- $S(A) \xrightarrow{i(@)} I$ (bottom left arrow)
- $I \xrightarrow{\Delta}$ (bottom left output arrow)
- $A \xrightarrow{\Delta}$ (bottom right output arrow)
- $I \xrightarrow{(\gamma)}$ (bottom left output arrow)

شکل ۲۰

دو خطّ ارجاعی واقع در میانهٔ منحنی که در جهت عکس یکدیگر در حرکتند در واقع نشانه‌هایی هستند از برای فاعل نفسانی تا خود را در آنها باز یابد.

روی خطّ زبان عبارت ($\Delta \rightarrow S$) حرفِ m نمایندهٔ من نفسانی است که با همسان خیالی خود یعنی (@) i انطباق هویت میکند. این همان نوع انطباق هویتی است که کودک در مرحلهٔ آینه با تصویر خویش پیدا میکند.

روی خطّ زیان اشارت بُردارِ $E' \rightarrow \Delta'$ محلّ ضمیر ناآگاه را از آنرو که بقول لکان «هیچ چیز جز رابطهٔ قلبی بیمار با روانکاو قادر به گشودن آن نیست» نشان میدهد.

در منحنی (۳) عملکرد آرزومندی (d) در مسیری صورت میگیرد که محلّ تعینّ فاعل نفسانی ($\$<@$) را در جایگاه غیر $S(A)$ تشکیل میدهد. این تعینّ بقول لکان بصورت «پاسخی است که خود حالت سؤال را دارد». بدین معنی که سؤال غیر («چه میخواهی») خود پاسخی است که «قبل از طرح

'Che voi ?

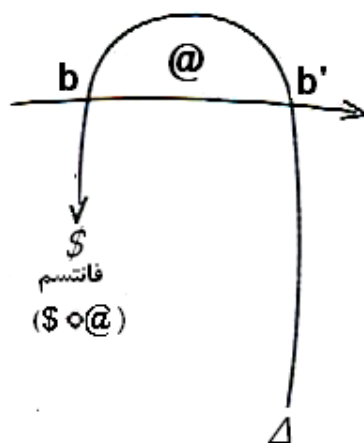
۲ ژک کَزْتُ Jacques Cazotte (۱۷۹۲-۱۷۱۹) نویسنده فرانسوی آثاری تخیلی از جمله *شیطان عاشق* (۱۷۷۲).
۳ یعنی فاعل نفسانی (\$) بدانصورت که در فانتسم همزمان با مطلوب خود (@) تشکّل مینماید.

سؤال مربوطه می‌آید» یعنی درست در لحظه‌ای که فرد بشدت با آرزومندی خود مواجه است. بعبارتی دیگر «آرزومندی در رابطه با این نکته معضل است که فاعل نفسانی بنحوی مبهم به ندائی از وجود پاسخ گفته‌است درحالیکه قبلاً موفق به ذکر آنچه میخواست و مورد آرزویش بوده نشده‌است». لذا آرزومندی در نقطه‌ای قرار دارد که معطوف به عقب بوده با نقطه m در سطح تحتانی منحنی تجانس دارد.

فانتسم مابه‌ازای آرزومندی را در حیث خیالی تشکیل می‌دهد. فرمول آن یعنی $\$<>@$ بدین معنی است که فاعل نفسانی (\$) آرزومند (<>) مطلوب (@) است، چراکه آرزومندی امری پیچیده (<>) بوده از آمال و امیال معمولی متفاوت است. همین پیچیدگی (<>) بیشتر، انفصال، اشتراک، تقاطع ... است که در رؤیا بنمایش گذارده شده ایهام اساسی ضمیر ناآگاه را نمایان می‌سازد.

لکان فرمول فانتسم ($\$<>@$) را چنین تعریف میکند: «رابطه‌ای کسوفی^۱ از جانب فاعل نفسانی (\$) نسبت به مطلوبی (@) که همواره دارای وجودی جزئی است». حالت جزئی و منتشر خرده‌مطلوبات آنها را مستعد ورود به مقولات زبان تکلم (مجاز و استعاره) میکند. البته این مطلوبات همان متعلقات رانش‌های جزئی (پستان در رانش دهانی و مدفوعات در رانش مقعدی) نزد فروید هستند. لکان نگاه^۲ و صدا^۳ و همچنین دست آخر در مجلس دوازدهم «فقدان^۴» را نیز به جمع خرده‌مطلوبات می‌افزاید.

هریک از این متعلقات رانشی به مجرائی از مجاری بدن (دهان، چشم، گوش ...) مربوطند بنحوی که در ارتباط آنها به این مجاری شاهد برشی از قسمتی خاص از بدن هستیم که از طریق درفش (<>) در فرمول فانتسم نشان داده شده‌است. شکل زیر نمایشی است از همین برش.



^۱ تمثیلی است در جهت توصیف انقسام و برزخ فاعل نفسانی.

^۲ Regard (gaze)

^۳ Voix (voice)

^۴ Le rien (nothing)

نیمه منحنی آرزومندی

در این شکل بردار نیمه منحنی $\Delta \rightarrow \$$ مسیر آرزومندی فاعل نفسانی را نشان می‌دهد. برش bb' فاعل نفسانی را در فرایند آرزومندی بصورت موجودی منقسم (\$) درآورده است. بدین معنی که فرد در حرکت آرزومندانه خود وجود خویش را در قامت مطلوب (@) یافته در قبال غیریت او از خود بیگانه می‌شود. لذا فانتسم عبارت از بنمایش گذاشتن باطنی حصول به مطلوبی است که فاعل نفسانی را به موجودی برزخی و منقسم تبدیل می‌کند.

این نیمه منحنی که بشکل علامت سؤال رسم شده پرسش کودک را نسبت به طلب مادر می‌رساند، طلبی که خود پاسخی به نیازهای حیاتی او بوده نقطه آغاز آرزومندی را برای طفل تشکیل می‌دهد. فانتسم کودک واکنش آرزومندانه اوست به غیاب مادر، غیابی که حتی در حضور واقعی مادر نیز کارگزاری دارد. زیرا ازین پس طفل به ساحت رمز و اشارت وارد شده به رابطه‌ای دیالکتیک میان حضور و غیاب دست می‌یابد.

تنها «تعبیرو تاویلاتی که در حین روانکاوی متوجه بازسازی سرگذشت فرد هستند» بما اجازه می‌دهند گداهای لازم را برای درک رابطه فاعل نفسانی با طلب ($\$ < D$) بدست آوریم. این رابطه فاعل نفسانی را «که حالتی کسوفی یا منقسم (\$) در فانتسم بخود می‌گیرد به متعلقات مختلف طلب مربوط می‌کند». حال خواه این متعلقات دهانی یا مقعدی (فروید) باشند و یا متکی بر نگاه و صدا (لکان).

در اینجا به نکته‌ای اساسی می‌رسیم. پیامی که غیر بعنوان پاسخ به رابطه فرد با طلب ($\$ < D$) می‌دهد موجب پیدایش نقصانی در خود او (در غیر) می‌گردد، نقصانی که از «عدم وجود اسم دلالتی برای عنصری که خود مورد پرسش قرار داده است» پدید می‌آید. خط حذفی موجود بر روی غیر ($\bar{A}$) نشان‌دهنده این نقصان اساسی است. چرا که فرمول $S(\bar{A})$ که حاکی از عدم وجود پاسخ یا دلالتی معین (S) برای غیر ($\bar{A}$) می‌باشد در واقع حاوی پیامی است بدین مضمون: «اسم دلالت موجب چیزی جز معنا نگردیده به صدور هیچگونه حکم وجودی نمی‌انجامد»^۱. در نتیجه عنصری ورای زبان تکلم^۲ وجود نتواند داشت. بدین معنی که ورای قوانین درون ذاتی زبان بهیچ فرمول ریاضی نمیتوان دست یافت که حاکی از ذاتی ورای ماهیت آن باشد. در مقابل یکچنین فقدانی ($\bar{A}$) است که فاعل نفسانی خود را بعنوان موجودی بی‌پناه و عسرت زده^۳ (فروید) می‌یابد.

آرزومندی اساساً «جنبشی است که زبان تکلم را در حرکت فرار و مجازی خود سازمان می‌بخشد».

^۱ در اینجا است که تفکر لکان از هرگونه فلسفه وجودی متمایز می‌گردد.

^۲ Métalangage (metalanguage)

^۳ Helflos (helpless)

دراینجاست که ذکر کارکرد خود را بعنوان اسم دلالت بدست می‌آورد. زیرا عملکرد اصلی آن ایجاد رابطه میان فاعل نفسانی و اسم دلالت است. بطور دقیق‌تر ذکر اسم دلالتی است که بجهت سازمان بخشیدن به مجموع روابط میان اسماء دلالت با مدلولات آنها تعبیه شده‌است. دراینجاست که باید گفت «ذکر عنصری است که بطور مجازی فاعل نفسانی را در قلمرو وجود بنمایش میگذارد».

نکات فوق را میتوان با توجه به کارکرد آرزومندی در رؤیا روشن ساخت. رؤیای آنای کوچک^۱، دختر فروید، را بیاد آوریم که بعلت محرومیت در روز قبل از رؤیا از خوردن مأكولات مورد علاقه خود (توت فرنگی، نان خامه‌ای، فرنی) شب‌هنگام خواب آنها را میبیند. این رؤیا درواقع مربوط است به ارضائی که بصرافت طبع در مورد میلی خاص صورت گرفته‌است یعنی در مرحله‌ای قبل از اعمال سانسور. آنا علیرغم عدم وجود سانسور تنها خواب چیزهایی را می‌بیند که بر او ممنوع شده‌اند و این امر به تنهایی حاکی از آنستکه رؤیا پیامی است که از اسماء دلالت ساخته شده‌است.

لکان سپس به رؤیائی می‌پردازد که فروید در مقاله «توضیح درباب دو اصل مهم در فرایندهای روانی»^۲ آورده‌است. شخصی که مدت زمانی طولانی از پدر بیمار خود مراقبت کرده‌بود پس از مرگ وی خواب می‌بیند که «مرده بود ولی نمیدانست که مرده‌است». فروید میگوید رؤیا بسیار اسرارآمیز و غیرقابل درک است مگر اینکه بدان جمله‌ای دیگر بیافزائیم: «مطابق آرزومندی بیننده رؤیا». لذا رؤیا را میبایستی به این صورت توضیح داد: «پدرم مرده‌بود ولی نمیدانست که من خود آرزوی مرگ او را کرده‌بودم». لکان در این باره میگوید «آنچه معنی رؤیا را تشکیل میدهد درواقع حذف همین جمله یعنی برداشتن اسم دلالت اصلی آنست». چنانکه می‌بینیم حذف جمله مزبور در سطح زبان اشارت صورت گرفته‌است، چراکه اگر در حدّ زبان عبارت رؤیا باقی بمانیم معنایی از آن دستگیرمان نمیشود. بهمین ترتیب نیز تعبیر رؤیا توسط روانکاو براساس همین حذف که حالتی استعاری به آن میدهد استوار است. اگر در منحنی (۳) خط DS را محلّ زبان عبارت بگیریم خواهیم دید که پیدایش مکانیسم دفع آرزومندی^۳ و ایجاد سانسور در رؤیا حاکی از فاصله‌ای است که میان زبان عبارت و زبان اشارت (E'Δ) بوجود می‌آید. همانطور که لکان خاطر نشان میکند «مکانیسم دفع امیال به ضمیر ناآگاه پایه‌ای جز زبان اشارت ندارد. لذا جای آن دارد که این اصل را بپذیریم که فاعل نفسانی همواره قول و بیان اصلی خود را در لفافه زبان اشارت اظهار میدارد». این تناقض را در صورتی میتوانیم رفع کنیم که به این اصل اساسی پردازیم که «مکانیسم دفع امیال منوط به حذف شدن فاعل نفسانی (\$) در زبان اشارت میباشد».

^۱ Anna

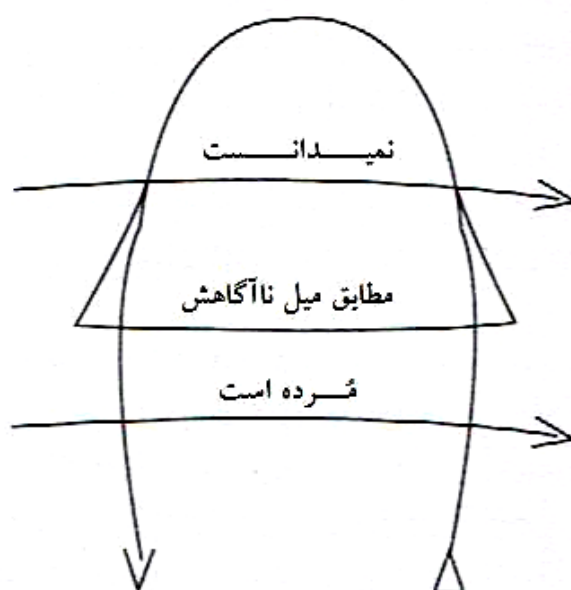
^۲ Freud, S., 'Formulierungen Über Die Zwei Prinzipien Des Psychischen Geschehens', Gesammelte Werke, vol. VIII, S. Fischer Verlag, Frankfurt am Main, 1960, trans. 'Formulations on the Two Principles of Mental Functioning', Standard Edition, 12, 218.

^۳ Refoulement (repression)

در اینجا لکان برای توضیح مسأله از مفهوم نفی/اثباتی^۱ مدد میگیرد، مفهومی که میتوان آن را در چنین جمله‌ای خلاصه کرد: «نمیگویم که . . .». حرف نفی اساسی‌ترین خصوصیت اسم دلالت است. همانطور که لکان میگوید «حرف نفی نشان‌دهنده جای اصلی فاعل نفسانی در زبان اشارت است چرا که میتواند از سلسله زنجیری اسماء دلالت حذف شده از طریق همین حذف وجود خود را بارز سازد. لذا فاعل نفسانی غیبتی است عین حضور».

خرده‌مطلوب (@) نیز دارای چنین مناسبتی با فاعل نفسانی است چرا که بقول لکان «پایه و حایلی برای تقرر وجود فاعل نفسانی فراهم می‌آورد. حال آنکه فاعل نفسانی در صورتی میتواند تقرر وجودی^۲ داشته باشد که از طریق زبان تکلم - که موطن اصلی اوست - در پشت اسماء دلالت حذف و محو شود». عبارتی روشن‌تر این تقرر وجودی در لحظه دهشتناکی صورت میگیرد که فرد با پرسشی چون «چه میخواهی، آرزومندیت کدامست» مواجه میگردد. در اینجا است که مطلوبی میباید تا بطور کاذب جانشین وجود محذوف او شده به پرسش از آرزومندی غیر پاسخ دهد.

رؤیای «پدری که مرده بود» را میتوان بصورت زیر بروی منحنی آرزومندی پیاده کرد:



شکل ۲۲

رؤیای «پدری که مرده بود»

^۱ نفی اثباتی (Dénégation (negaion, ger. Verneinung نزد فروید عبارت از مکانیسمی است دفاعی که طی آن فاعل نفسانی به نفی وجود میل و آرزومندی خاصی در باطن خود میبرد، امری که برای روانکاو چیزی جز تأیید آن نیست. در روانکاوی مقوله نفی اثباتی بعنوان یکی از ارکان مهم در دسترسی به فکر و تعقل منطقی بحساب می‌آید. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: ← ← ←
K. Movallali, Questionner la dénégation, Littoral, journal of Ecole Lacanienne de Psychanalyse, n°25, Paris, april 1988.

^۲ Existence

- جمله «نمیدانست که» حاکی از تعیین شخص فاعل نفسانی بعنوان فردی است که «نمیداند».
- اما نمیداند که با تعهد مرگ پدر در حدّ زبان عبارت («مرده بود») غایتی جز اجتناب از مواجهه با مرگ خود ندارد. دراینجاست که میبایستی تعارضات نفسانی کودک را با پدر و همچنین فانتسم‌های مربوط بدان را در عقده اُدیپ مورد نظر قرار داد. خلاصه آنکه همانطور که لکان توضیح میدهد «او غفلت خود را در رؤیا به غیر نسبت میدهد».

بهمین ترتیب است که میتوان عملکرد کسترسیّن را نیز در آرزومندی آدمی مورد مطالعه قرار داد. آرزومندی همواره در غربت از خود^۱ بسربرده بقول لکان «بصورت نوعی پیش‌بینی درمی‌آید که درنهایت ممکنست به فقدان بیانجامد». هم‌ازاینروست که فاعل نفسانی گاه ممکن است «از ارضای آرزومندی خود وحشت داشته‌باشد، زیرا از آن میترسد که دستخوش هوی و هوس غیر گردد». این امر حاکی از آنستکه حضور غیر موجب حذف و امحاء فاعل نفسانی میشود. اما این نکته دلیل بر قوام وجودی غیر نیست بطوری که بتوان برای او وجودی تام و تمام اعتبار کرد. دراینجاست که معنای واقعی فرمول جبری لکان را در مورد اسم دلالت غیر [\$(X)] درمیابیم.

رؤیائی را که در فوق مورد توجه قرار دادیم چنین میتوان خلاصه کرد: «غیر مرده‌است و نباید به او چیزی در این باره گفت». چنانکه ملاحظه میشود دراینجا امری خیالی پناه و حایلی برای آرزومندی شده است. همانطور که لکان میگوید «در روانکاوی به فرد می‌آموزیم که کُد اینگونه پناه و حایل‌ها را تشخیص دهد بدون آنکه پاسخی به او درمورد آرزومندیش داده‌باشیم، چراکه یکچنین پاسخی موجب امحاء کامل او بعنوان فاعل نفسانی میگردد».

ازهمینروست که در دوره ماقبل مرحله ذکر^۲ خرده‌مطلوبات (@) تماماً نسبت به کالبد کودک حالت «قطعات یدکی»^۳ را داشته «قابل جدا شدن» از آن هستند. حال آنکه ذکر در مرحله بعدی واجد چنین خصوصیتی نیست و عقده کسترسیّن یا تحقق آرزومندی اموری نیستند که بتوانند مورد طلب فرد واقع شوند. بهمین جهت است که در نورز^۴ هرآنچه به آرزومندی مربوط میشود جنبه طلب را پیدا میکند، گوئی آرزومندی مقوله‌ای است که میتوان مطلوبی خاص و معین برای آن یافت.

لکان میگوید «فاعل نفسانی همواره سعی دارد تا وجود بدیع خود را حفظ کرده از حالت لایتغیری که بموجب مقوله طلب در او ایجاد میشود فراتر رود». ولی آنچه در زمینه اسماء دلالت قرار گرفته و بجهت مکانیسم دفع امیال مجدداً به ضمیرآگاه بازمیگردد تحت مقوله طلب واقع میشود. حال آنکه

^۱ Aliénation (Alienation)

^۲ Phallique (phallic)

^۳ Amovible (detachable, removable)

^۴ Névrose (neurosis)

آرزومندی فرد را قادر میسازد تا درمقابل طلب وضع گرفته از طریق وسیله‌ای چون فانتسم وجود خود را در حالت تعلیق نگهدارد. دراینجاست که با فانتسم بعنوان امری معضل و غیرقابل درک مواجه می‌شویم. لذا لازم است که روانکاو به تعبیر و تفسیر آن بپردازد. لکان سپس می‌افزاید «ذکر اسم دلالت آرزومندی است، آرزومندی از آنجهت که اساساً آرزومندی غیر است. آرزومندی درپی چیزی جز آنچه موجب قبول تام و تمام آن شود نیست».

او در مقاله «عزل فاعل نفسانی و دیالکتیک آرزومندی» (۱۹۶۶) منحنی آرزومندی را مورد تجدید نظر قرار داد و در این مهم مفاهیمی را بکار گرفت که خود درمورد رانش^۱ و تمتع^۲ مورد استفاده قرار داده بود. همچنین در مجلس نهم نشان داد که چگونه میتوان این منحنی را در اشکال توپولژیک وارد کرد. منحنی آرزومندی برای او درواقع «نوعی توپولژی است که حرکت اسماء دلالت را بنمایش می‌گذارد».

^۱ Pulsion (drive, ger. der Trieb)

^۲ Jouissance

فصل سوم

سطوح موضوعی

لکان در تعلیمات خود برای نشان دادن نتایج حاصل از این امر اساسی که انسان موجودی است ناطق ناگزیر به توسل به تعدادی سطوح موضوعی (توپولوژیک) گردید. ماهیت آدمی بعنوان موجودی اساساً اهل زبان در جایگاه غیر^۱ تشکل مییابد. بعبارت دیگر وصول آدمی به ساحت زبان منوط به مقام و منزلتی است که غیر برای او احراز میکند. غیر در انقسام ذاتی یا بقول قدما در برزخی است که وجود آدمی را متشکل ساخته همواره او را مبتلای به وجود میگرداند. لذا لازمست وابستگی مطلق انسان را بعنوان فاعل نفسانی^۲ نسبت به سلسله زنجیری الفاظ یعنی اسماء دلالت^۳ روشن ساخته نتایج مترتب بر آن را مدنظر قراردهیم. جای آن دارد که در ماهیت سلسله زنجیری اسماء دلالت عمیقاً تأمل کنیم و دریابیم که برای فاعل ضمیر ناآگاه^۴ حاوی چه نتایجی است.

توپولوژی ترکیبی^۵ شعبه‌ایست از ریاضیات که از لایب‌نیتس^۶ و دزرگ^۷ شروع شده بهمت ریاضیدانانی چون مبیوس^۸، کلین^۹ و پوانکره^{۱۰} توسعه یافته‌است. بوربکی^{۱۱} آن را بخش سوم ریاضیات دانسته «سرحد قلمرو این علم» بشمار می‌آورد. لکان سطوح مختلفی – از قبیل نوار مبیوس، چنبره، کلاه چندک و بطری کلین – را از هندسه موضوعی بعاریت گرفت تا از طریق آنها تعدادی از مفاهیم اصلی روانکاوی را روشن سازد. این مفاهیم عبارتند از: آرزومندی، طلب، خرده‌مطلوب تمنا (@)، ذکر، انطباق هویت^{۱۲} و بدنال آنها/انتقال قلبی (درقبال شخص روانکاو)^{۱۳} و طبیعتاً مکانیسم تکرار^{۱۴} و رانش مرگ. مسأله عبارتست از طرح فرضیه‌ای درباب ادراکات حسی که از نظریه کانت – که بقول لکان در حد بدیهیات کاذب موجود در هندسه اقلیدسی باقی مانده‌است – متمایز باشد. این امر میبایستی همزمان با

^۱ Le lieu de l'Autre (Other's locus or place)

^۲ Sujet (subject)

^۳ Chaîne signifiante (signifying chain)

^۴ Le sujet de l'inconscient (subject of the unconscious) [\$]

^۵ Combinatoire (combinatory)

^۶ Gottfried Wilhelm Leibniz

^۷ دزرگ Girard Desargues (۱۶۶۱-۱۵۹۱) یکی از بنیانگذاران هندسه انعکاسی Géométrie projective است.

^۸ مبیوس Auguste Ferdinand Möbius (۱۸۶۸-۱۷۹۰) منجم و ریاضیدان آلمانی که یکی از مبانی اولیه حساب برداری را در سال ۱۸۲۷ بمحاسبه درآورد. وی مبدع سطحی است بهمین نام (نوار مبیوس) که چنانکه بعداً خواهیم دید فاقد پشت و رو میباشد.

^۹ فلیکس کلین Felix Klein (۱۹۲۵-۱۸۴۹) در رأس مکتب ریاضیات آلمان قرار دارد. وی در سال ۱۸۷۲ به ارائه برنامه‌ای تحقیقاتی موسوم به ارلنگن Erlangen (دانشگاه معروفی بهمین نام در آلمان) مبادرت ورزید که طبقه‌بندی جالبی است از انواع هندسه‌هایی که براساس مفهوم تعدد مقارن اشکال Transformation ساخته شده‌اند. بطری معروف به کلین در هندسه موضوعی که بعداً مطالعه خواهیم کرد از ابداعات اوست.

^{۱۰} پوانکره Henri Poincaré (۱۹۱۲-۱۸۵۴) ریاضیدان معروف فرانسوی. از آثار متعدد او میتوان از نظریه معادلات دیفرانسیل و کاربرد آن در فیزیک ریاضی و مکانیک افلاک نام برد. او را بانی توپولوژی جبری میدانند.

^{۱۱} بوربکی Nicolas Bourbaki نام مستعاری است که جمعی از ریاضیدانان فرانسوی زبان از سال ۱۹۳۹ بخود اختصاص دادند. این گروه برآن بودند تا رساله‌ای تحلیلی از مبانی منطقی علم خود ارائه داده آنها را بصورت مجموعه‌ای اصولی درآورند.

^{۱۲} Identification

^{۱۳} Transfert (transference)

^{۱۴} Répétition (repetition)

تدارک منطقی جدید صورت پذیرد، منطقی که اساساً چنانکه قبلاً در فصل اول کتاب حاضر ملاحظه کردیم مبتنی بر مقوله کسر و نقصان باشد.

ولی پرسش اینست که چرا باید به مسأله مربوط به سطوح پرداخت؟ لکان به این سؤال چنین پاسخ میدهد که برای ثبت و ضبط هرگونه تجربه حسی به بیش از دو سطح نیاز نداریم. لذا هرگونه ارجاعی را به بُعد سوم کنار نهاده آن را در حدّ پرسشی اسرارآمیز باقی میگذارد. اینکه فضا نیاز به سه بعد داشته باشد امری چندان مقرون به یقین نیست. چراکه میتوان مسأله را با تعریف فضا بعنوان مجموعه اشکالی که از چرخش یک سطح واحد بدست می آید حلّ کرد. تنها دو بعد برای انسان کفایت کرده برای او قابل اعتبار است. اندکی بعد لکان بر آن شد که بنظر او برای فاعل نفسانی حتی دسترسی به فقره‌ای ثالث هم امری خالی از اشکال نیست. بدین معنی که انسان پیوسته میان دو و سه نوسان داشته دچار تردید است. در نتیجه منطق جدید واجد دو بُعد خواهد بود بنحوی که بتوان بُعد سوم نیز بدان افزود که همان بُعد زمانی حاصل از عملیات ما بر روی سطوح دو بُعدی باشد. این سه بعد برای لکان نماینده تغییرات موضعی (توپولژیکی) هستند که بر اساس مبانی فلسفه دکارت استوارند.

مثلاً در مورد اسم دلالت که اساس زبان را تشکیل میدهد میتوان گفت که قبل از هرچیز عبارت از خطی است که بر روی یک سطح رسم شده است. وقتی فروید در کتاب خود موسوم به طرحی برای یک روانشناسی علمی^۱ از شبکه‌هائی صحبت میکند که از طریق محرکات حسی در سلول‌های عصبی ایجاد میشوند درواقع به امر دیگری جز اسماء دلالت نظر ندارد. لذا اسم دلالت از ابتداء در ذهن کودک حک شده حکم خطی را دارد که بر روی یک سطح رسم شده باشد.

پوانکره برای مقایسه اشکال هندسی به فکری بدیع دست یافت که موجب توسعه و تحکیم هرچه بیشتر هندسه غیراقلیدسی گردید. این هندسه منحصرأ بمطالعه اشکال و سطوح دوبعدی میپردازد، سطوحی که بنا بر نبوغ دانشمندی چون او دارای «اضلاع»، مدارها و یا منحنی‌هایی است که میتوان آنها را مانند حلقه ریسمانی^۲ تا کرد، بهم چسباند، کش داد و یا بهم گره زده کاملاً تحریف کرد و اشکالی بدست داد که همواره سطوحی دوبعدی باشند. سطوح توپولژیک درواقع چیزی مانند همین حلقه ریسمان‌ها هستند با روابط و قابلیت‌های خاص خود از قبیل تشابه بلحاظ شکل^۳، تساوی بلحاظ ساختمان^۴ و یا مجاورت^۵

^۱ Freud, S., *Entwurf einer Psychologie* (1895), Gesammelte Werke Nachtragsband: Texte aus den Jahren 1885-1938. Frankfurt: Fischer, 1987. pp.387-477, published in English as *Project for scientific psychology*. in: Marie Bonaparte, Anna Freud, Ernst Kris. *The origins of psychoanalysis*. Translated by Mosbacher E, Strachey J. London. STANDARD EDITION of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud. London, The Hogarth Press. 1953-1974 : Vol.1, pp. 281-397.

^۲ Lacet (loop)

^۳ Homéomorphisme (homeomorphism)

^۴ Isomorphisme (isomorphism)

^۵ Voisinage (neighbourhood)

بایکدیگر. خصوصیت آنها در اینستکه علیرغم عملیات هندسی متفاوت پیوسته عناصری متجانس باقی میمانند. لذا فضای حاصل از آنها فضایی است مشترک و یکپارچه^۱ بدین معنی که اجزاء مؤلفه آنها واجد مکان و حیزی واحد میباشند. عبارت دیگر سطوحی هستند دارای امتداد و پیوستگی مطلق^۲. این «اشیاء» یا اشکال تابع قوانینی هستند که نامتغیرات^۳ خوانده میشوند، نامتغیراتی که همچون مثل افلاطونی^۴ عمل میکنند. با این توضیح که اشکالی که براساس آنها ساخته میشوند واجد اعداد، حجمها و ساختمانهایی هستند که مستقل از ساخته و پرداخته های ذهن آدمی عمل میکنند و بدین لحاظ واجد عینیتی مطلق میباشند. عبارت دیگر موجودیتهائی ریاضی هستند که نه انتزاعاتی از جهان محسوس ما میباشند و نه حاصلی از قراردادهای رایج میان افراد آدمی. بلکه واجد وجودی مطلق و خاص خود بوده همچون مثل افلاطونی میباشند که جهان محسوس ما تنها سایه ای از آنهاست. لذا علیرغم انواع متعدد اشکالی که بلحاظ توپولوژی میتوان درست کرد همگی تابع نامتغیرات اصلی و صوری اولیه ای هستند که مبانی این علم را تشکیل میدهند.

بطور مثال فاعل نفسانی خود بتنهایی یک سطح را تشکیل میدهد، سطحی که اسم دلالت بر روی آن عمل میکند. لکان در مرحله ای از تعلیمات خود با ایجاد خطی بر روی سطحی معین به مفهوم برش رسیده فاعل نفسانی را سطحی میداند که از چنین برشی حاصل شده است. بعداً با این مسأله خواهیم پرداخت.

سطوح مختلفی که در عملیات موضعی (توپولوژیک) مورد استفاده قرار میگیرند درواقع حالت خطوطی را دارند که بر روی کاغذی دوبعدی رسم شده باشند. درک آنها منوط به حس مشترکی است که میان افراد آدمی بطور طبیعی یعنی بصرافت طبع^۵ وجود دارد. همین حس مشترک است که بعد سومی را برای خود فرض میکند. درحالیکه واقعیت امر اینستکه این سطوح در فضای زندگی روزمره ما (که البته ظاهر و فریبی بیش نیست) غوطه ور میباشند بنحوی که ما را قادر میسازند خطوط و آثار حاصل از بعضی برشهای این سطوح را دریابیم. عبارت دیگر این خطوط هستند که موجب ادراک بیواسطه^۶ ما میشوند. میتوان حتی این نوع ادراکات را بکلی کنار گذاشته خطوط و برشها را با فرمولهای جبری و به زبان ریاضی نوشت. از اینروست که داده های توپولوژی امروزه در علوم مختلف بکار گرفته میشوند. از

^۱ Homotopique (homotopic)

^۲ Connexité (connexity)

^۳ Invariables

^۴ Objets platoniciens (platonician objects)

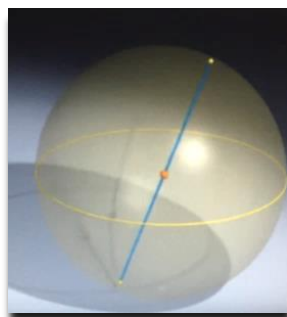
^۵ Intuitif (intuitive)

^۶ Intuition

مهمترین این علوم میتوان از فیزیک مدرن و جدیدترین نظریات آن یاد کرد. بیجهت نیست که لکان نیز بسهم خود بر آن شد تا آنها را در نظریات روانکاوی بکار گیرد.

برای اثبات قول لکان بر کفایت تنها دوسطح و عدم لزوم به ارجاع به بعدی سوم در ادراک مکان یا آنچه قدما حیز میخواندند لازم خواهد بود که در اینجا به ذکر مثال و الگویی اساسی پردازیم. این مثال خود میتواند درآمدي آموزنده بر سطوح توپولوژیک (موضعی) باشد.

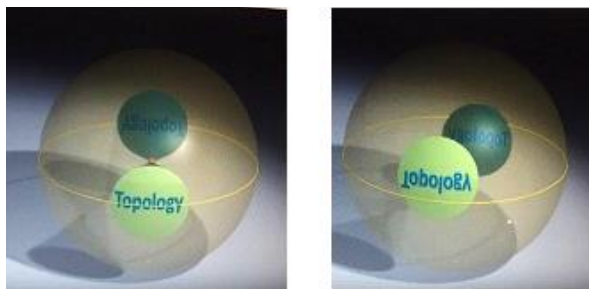
جسمی کروی را در نظر بگیریم که در آن دو عنصر بصورت متقارن^۱ از مرکز بطرف مدار پرتاب شده در حال چرخش باشند. فضائی که از تقسیم این دو نقطه متقاطر^۲ نسبت به کل جسم کروی بوجود می آید سطح انعکاسی^۳ خوانده میشود. بطوریکه بمحض ثبت تصویری بر روی یکی از آنها بطور معکوس



شکل ۲۳

انعکاس تصویری سطح در فضا^۴

شاهد انعکاس آن در نقطه مقابل خواهیم بود.



شکل ۲۴

قرینه در انعکاس تصویری

لذا سطح انعکاسی ما حالتی متقارن داشته باصطلاح جهت پذیر^۵ نیست. بدین معنی که هر نقطه‌ای در نیمکره جسم کروی ما دارای نقطه‌ای برابر در نیمکره مقابل خواهد بود مگر بر روی خط استوای آن، خطی که دارای هیچگونه ضخامتی نمیشد. در اینصورت دو عنصر متقاطر روی قرص خط استوا یعنی روی

^۱ Symétrique (symmetrical)

^۲ Antipodal

^۳ Plan projectif (projective plane)

^۴ Plan projectif

^۵ Orientable

دیسکی^۱ قرار گرفته هر بخشی از پیرامون دیسک دارای بخشی برابر درجهت متضاد آن خواهد بود. حال میبایستی در داخل دیسک دایره‌ای مرکزی بریده آن را به نواری مدور تبدیل کنیم. سپس بمنظور چسباندن یعنی بهم آوردن دو به دوی بخش‌های متقارن واقع بر روی لبه خارجی نوار ناچار خواهیم بود برشی محوری نیز در آن ایجاد کنیم.



شکل ۲۵

برش محوری نوار

ولی اتصال موردنظر میان بخش‌های مربوطه در صورتی ممکنست که از برش محوری آن استفاده کرده سر نوار را یکبار و نیم بحول خود بچرخانیم. بطوریکه دو لبه خارجی چپ و راست نوار روی یکدیگر قرار گرفته هر بخشی از آن به بخش مقابل بچسبد.

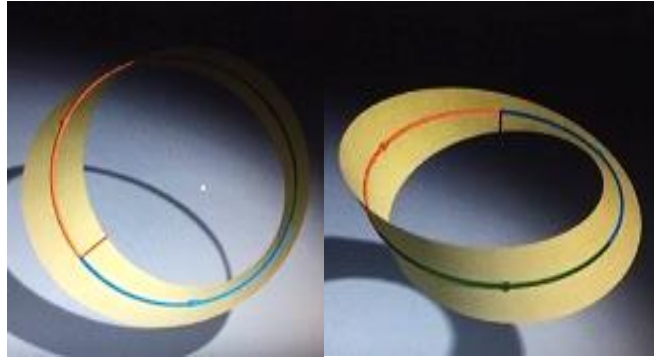


شکل ۲۶

چرخش نوار

حاصل شکلی توپولوژیک است که نوار مبیوس خوانده میشود، نواری که سطحی واحد داشته فاقد پشت و رو است بنحویکه رو ادامه پشت است و پشت ادامه رو.

^۱ $D = \{(x,y) \in \mathbb{R}^2 : (x-a)^2 + (y-b)^2 \leq R^2\}$



شکل ۲۷

نوار مبیوس (۱)

در نتیجه هرگاه در مرکز سطحی انعکاسی برشی بشکل دیسک ایجاد کنیم به نواری مبیوس میرسیم.



شکل ۲۸

نوار مبیوس (۲)

در این فصل بجای اینکه به شرح یکایک سطوح موضعی پردازیم یا بر آن شویم که تمام عملیات موضعی را که لکان در طول تعلیمات خود بکار گرفته کاملاً مرور کنیم ترجیح خواهیم داد که مطالعه آنها را از طریق دو وجهه نظر بالینی دنبال کنیم.

اولی مربوط میشود به مکانیسم انطباق هویت و رابطه آن با مقولاتی چون طلب (D)، آرزومندی (d)، خردهمطلوب (@) و ذکر (φ). لکان در مورد آنها از دو شکل موضعی خاص یعنی چنبره^۱ و کلاه چُنْدک استفاده کرده است.

دومی در جهت نشان دادن ساختمان خاص ضمیر ناآگاه میباشد که قادر است مسیر خاص خود را در این سطوح دنبال کند. در اینجا است که اساساً از بَطری کلین استفاده خواهیم کرد.

^۱ Tore (torus)

مکانیسم انطباق هویت (چنبره و کلاه چندک)^۱

لکان در رابطه با فرایند انطباق هویت - که اصطلاحی است اساسی ولی گنگ و مبهم - و جهت یافتن روشی مناسب برای مطالعه آن دوّمین نوع مکانیسم آن را - که توسط فروید در بخش هفتم کتاب روان شناسی توده‌ها و تحلیل من نفسانی^۲ توصیف شده - مبنای کار قرار میدهد. مکانیسم مورد نظر نوعی از انطباق هویت است که بنا بر آن فاعل نفسانی علامت منحصر بفردی را از مطلوب آرزومندی برگرفته از آن خود میسازد. این مکانیسم مبتنی بر سیری قهررائی است به طرح‌های اولیه کودک که به فرد اجازه میدهد با توسّل به خصوصیتی معین از مطلوب ازدست‌رفته خود را تسلّی بخشد. فروید آن را چنین توضیح میدهد: «میتوان گفت که من نفسانی خواصی چند از عشق ازدست‌رفته خود را از آن خویش میسازد. ولی باید توجه داشت که مکانیسم مورد بحث ممکنست در رابطه با افراد مورد تنقّر صورت گیرد و یا در مورد اشخاص مورد علاقه. در هر دو مورد انطباق هویت کامل نبوده حالتی اساساً جزئی و محدود دارد. بدین معنی که من نفسانی تنها یکی از خصوصیات منحصر بفرد^۳ شخص مورد نظر را بعاریت میگیرد». چنانکه ملاحظه میشود فروید در اینجا صورتی خاص از انطباق هویت را مدنظر دارد که حائز نهایت اهمیت است، صورتی که حاکی از رابطه فاعل نفسانی با مطلوب است.

لکان برای اجتناب از هرگونه ارجاعی به مفهومی چون «وحدت با مطلوب» - که برای روانکاوی مقوله‌ایست اساساً خیالی و باطل - خصوصیت منحصر بفرد فروید را تعجیلاً^۴ به علامت واحده^۵ برمیگرداند تا در عین حال رابطه آن را بطور تلویحی با تئوری مجموعه‌ها^۶ نشان دهد. علامت واحده برای لکان حاکی از ماهیت اساسی اسم دلالت و تداوم مؤکد آن در حیات نفسانی آدمی است. علامت واحده هربار حالتی مکرر یافته با تکرار خود موجب پیدایش افتراقاتی کیفی میگردد که قابلیت آن را برای کسب هویت‌های جدید محرز میسازند.

لکان با تبدیل خصوصیت منحصر بفرد فروید به علامت واحده موجب دگرگونی مفهوم انطباق هویت میگردد. زیرا بدان موجودیتی ترمیزی^۷ داده آن را از هرگونه رابطه خیالی^۸ ناشی از تقلید محفوظ

^۱ «چندک: چنباتمه... چنباتمه زدن، چنباتمه نشستن» (فرهنگ دهخدا، مؤسسه لغت نامه دهخدا، مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۵). کلاه چندک cross-cap که کلاه بوغی اسقفی نیز خوانده میشود سطحی است بسته که چنانکه بعداً خواهیم دید فاقد لبه یا حاشیه بوده یک رو بیشتر ندارد.

^۲ Freud, S., Massenpsychologie und Ich-Analyse (1921), G.M. XIII, published as Group Psychology and Analysis of the Ego, SE XVIII, 69.

^۳ ein einziger Zug

^۴ چراکه لکان از مفهوم فروید فراتر میرود.

^۵ Trait unaire (unbroken line, single-stroke or unitary trait)

^۶ مؤخره کتاب حاضر به مبنای این تئوری اخصاص دارد.

^۷ Symbolique (symbolic)

^۸ Imaginaire (imaginary)

نگه میدارد. لذا علامت واحده حاکی از فرایندی است اساساً مبتنی بر انقسام فاعل نفسانی که ربطی به تفاخر ناشی از من نفسانی و دیگر اطوار و شئون خیالی او ندارد. علامت واحده سازمان بخش مجموع آرمانها یعنی *ایدال من نفسانی*^۱ است که در جهت مخالف *من ایدال*^۲ عمل میکند. همین آرمانها و علائم واحده هستند که هربار در طول حیات فرد تکرار شده با اخذ صور مختلف روابط و ضوابط زندگی او را سازمان میبخشند. علامت واحده حاصلی است از وجود ترمیزی پدر یعنی آنچه لکان نام پدر میخواند.^۳ ناگفته پیداست که علامت واحده امری است که در فرایند انطباق هویت بصورت اسم دلالتی بارز درمی آید چندانکه لکان آن را *اولین اسم دلالت* (S₁) خوانده عامل اصلی دسترسی کودک به دیگر اسماء (S₂, S₃...) یعنی به زبان تکلم میداند.

بنا بر زبانشناسی فردینان دُ سُسور^۴ اسم دلالت هربار موجودیت خود را مدیون تفاوتی است که با دیگر اسماء دلالت دارد. لذا آنچه موجب تشکل اسم دلالت میشود تفاوت محضی است که فی نفسه با دیگر اسماء دارد. ازاینرو هرگز اسم دلالت به وجود خود دلالت نتوانست داشت. قضیه متداولی چون «الف الف است (a = a)» درواقع حاکی از چیزی جز غفلت از ماهیت خاص اسماء دلالت نیست، چراکه الف اساساً در مقام اسم دلالت نمیتواند بخود دلالت داشته باشد بلکه فرمول را میبایستی بدین صورت تصحیح کرد: $a \neq a$ (الف غیر الف است). فرمول جدید بلافاصله راه حلی برای پارادکس راسل - یعنی چگونگی شمول مجموعه ها بر خود آنها^۵ - بدست میدهد.

^۱ Idéal du moi (*ego-ideal*, Ger. *Ich-Ideal*)

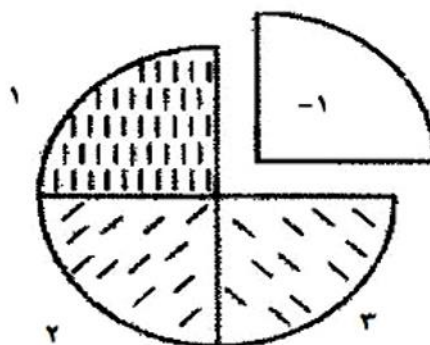
^۲ Moi-idéal (*ideal ego*, Ger. *Ideal-Ich*)

^۳ علامت منحصر بفرد نزد فروید با آنچه قدمای ما وحدت در کثرت میخواندند نزدیک است. در اینجا مطلوبات مختلف در حول یک خصوصیت واحد توحید حاصل میکنند و در نهایت کثرت وحدت میابند. علامت واحده برعکس با آنچه میتوان کثرت در وحدت خواند نزدیک است. در این وحدت مطلوبات مختلف در عنصری واحد جذب نمیشوند بلکه در عین توحید با یکدیگر هریک هویت خود را حفظ میکنند. در این حالت فرد در ضمن کسب فردیت خود سهم خویش را در هویتی وحدانی و مشترک حفظ میکند. اما این هویت وحدانی موجب امحاء نظر از فرد نمیگردد و او را در خود جذب نمیکند. علامت واحده با آنچه در روانکاوی تکرار خوانده میشود دارای رابطه ای ماهوی است. لکان برای توضیح پدیدار تکرار از توالی اعداد مثال می آورد. گرچه صفر را نمیتوان بعنوان واحد شمارش در نظر گرفت ولی برای حصول توالی اعداد بعدی ناچاریم که بدان ارزشی غیر از صفر داده آن را بعنوان یک واحد بحساب آوریم. گویی صفر را میتوان مساوی عدد یک دانست (۰=۱) چه در غیر این صورت چگونه میتوانستیم از صفر به یک برسیم و آنگاه به دو، سه و ... ؟ این معادله (۰=۱) را لکان «اشتباه در محاسبه» میخواند. بدون اشتباهی این چنین توالی اعداد امری غیر ممکن میبود. صفر بعنوان علامت واحده (یک) اسم دلالتی است که به غیاب فاعل نفسانی اشارت دارد و همین غیاب است که حضور و توالی اعداد بعدی را امکان پذیر میسازد. پدیدارهای نفسانی حکم این اعداد حاصل از صفر را دارند درحالیکه صفر در اینجا نماینده فاعل نفسانی است. علامت واحده اسم دلالتی است که به غیبتی اشاره دارد که خود نیز بعنوان غیبت محذوف شده است. برای توضیح این امر از مثالی که لکان خود ارائه داده است استفاده کنیم. روزی لکان در موزه ای نظارش متوجه تکه استخوانی میشود که از انسانی ماقبل تاریخ پیادگار مانده است. لکان روی این استخوان متوجه حک چند خط عمودی ساده و متوالی میشود و آنها را بحساب علاماتی میگذارد حاکی از شمار حیوانات شکار شده. حال این پرسش پیش می آید که چگونه انسان ماقبل تاریخ موفق به دسترسی به عمل شمارش شده است؟ در پاسخ لکان دو مقطع زمانی مهم را خاطر نشان میکند: نخست اینکه انسان مذکور توانست اولین حیوان شکار شده خود را حذف کرده و در غیاب آن خطی عمودی (علامت واحده) رسم کند و سپس این کار را ادامه داده و بجای اینکه هربار نقش حیوان شکار شده را ترسیم کند از همین علامت واحده استفاده کرده است. لذا با این خطوط عمودی دیگر احتیاجی نداشته است که هردفعه بخاطر بیاورد که فلان و بهمان حیوان را در کجا و در چه شرایطی شکار کرده است. علامات واحده جانشین حیوانات شکار شده گردیده وجود آنها را محذوف و غایب میسازند. لکان مینویسد: «علامت واحده اسم دلالتی است که نه به حضور شیء بلکه به غیبت محذوف آن دلالت دارد» (مأخوذ از *مبانی روانکاوی*، کرامت مولی، نشر نی، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۸).

^۴ Ferdinand de Saussure

^۵ آیا مجموعه ای وجود دارد که تمام مجموعه ها و از جمله خود را نیز در برگیرد (تفصیل این پارادکس در فصل اول کتاب حاضر آمده است).

اگر درست است که فاعل نفسانی در وابستگی اساسی خود نسبت به اسماء دلالت نمیتواند از طریق دیگری جز اسم دلالت خاص خود مشخص گردیده واجد هویتی از آن خود شود در آن صورت این امر نیز بدیهی خواهد بود که اسم دلالت در حالت مکرر خود کاری جز حذف فاعل نفسانی نتواند کرد. بدین معنی که فاعل نفسانی چیزی جز تقاطع و برشی نیست که از تسلسل اسماء دلالت در پی یکدیگر بدست می آید. ازینروست که لکان عدد خیالی $\sqrt{-1}$ را به فاعل نفسانی اختصاص میدهد زیرا که با تعدد و تضریب در خود حاصلی جز منهای یک (۱-) ندارد. لذا فاعل نفسانی بمحض پیدایش دارای موجودیتی کسری و فقدان است یعنی خلأی است که اسم دلالت را از اسم دلالت بعدی جدا میکند. ازین جهت در ربع دایره های پرس^۱ که در فصل اول کتاب بدانها اشاره شد ربع دایره خالی به فاعل نفسانی اختصاص خواهد داشت و قضیه موجبه کلیه ترکیبی خواهد بود از ربع دایره شماره یک (هاشورهای عمودی) و ربع دایره شماره چهار (۱-)^۲.



شکل ۲۹

ربع دایره های پرس

در ربع دایره اخیر (۱-) میتوان به آسانی مقوله ای چون طلب را که اینهمه در ساختمان نفسانی افراد نورئیک^۳ اهمیت دارد تشخیص داد. چراکه طلب همواره به حول فضائی خالی میچرخد. این امر بخوبی در شکلی چون چنبره^۴ قابل مشاهده است.

چنبره

چنبره سطحی است فاقد لبه یعنی سطحی است مسدود که یک رو بیشتر نداشته از چرخش دایره ای موسوم به مولد^۵ حاصل می آید. برای ساختن آن نیاز به دو زمان متوالی داریم زیرا حالت استوانه ای را

^۱ Charles Sanders Peirce

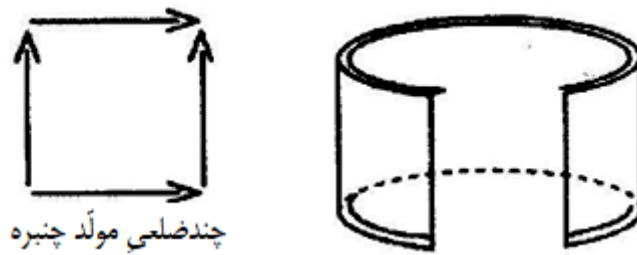
^۲ تفصیل این مطلب در فصل اول آمده است.

^۳ Névrotique (neurotic)

^۴ Tore (torus)

^۵ Générateur (generator)

دارد که دو طرف آن بهم وصل شده باشند. توالی این دو زمان حائز اهمیت است. زیرا پس و پیش کردن آنها موجب تغییر در نوع چنبره میشود.



شکل ۳۰

سطح شبه استوانه

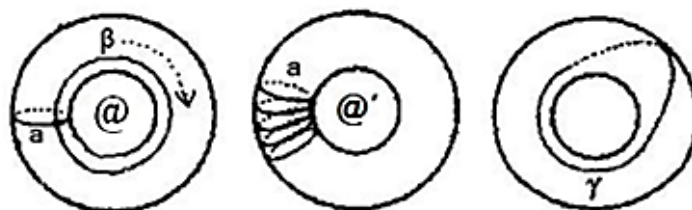
حال اگر برای سهولت درک این سطح توپولوژیک بعد سومی را نیز بدان اضافه کنیم شکلی چون «تیوب» یا لاستیک دو چرخه خواهیم داشت.



شکل ۳۱

تیوب

چنبره دارای دو فضای خالی است: فضای خالی مرکزی (I) و فضای خالی داخلی (II) که آن را مولد میخوانند. لذا میتوان در آن دو خط غیر قابل تحویل بیکدیگر رسم کرد (یعنی برعکس آنچه در سطوح کروی یا نامتناهی ملاحظه میشود که نه قابل تقلیل به یک نقطه اند و نه میتوان آنها را به صفر تقلیل داد).



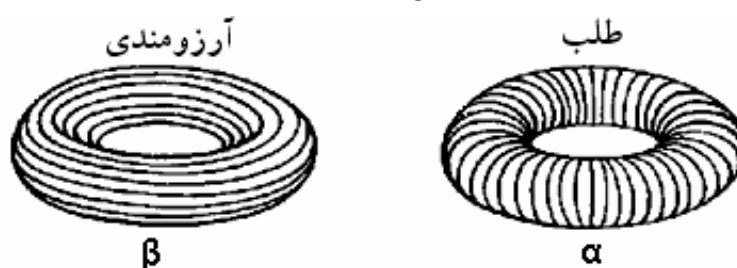
شکل ۳۲

دو حرکت متفاوت بحول محوری واحد

از این دو خطّ یکی به حول دایرهٔ مؤلّد (a) میچرخد و دیگری بگرد فضای مرکزی (β). در مورد اولی باید گفت که طلب فرد نورتیک را بنمایش میگذارد چراکه در زمرهٔ مقولاتی چون حرمان، نامرادی و محرومیت از ذکر است که ذیلاً مورد بحث قرار خواهند گرفت. حال آنکه مورد دوم مربوط به ساحت آرزومندی است. فرد با طلب خود بدور دایرهٔ مؤلّد میچرخد درحالیکه ازین امر غافل (ناآگاه) است که درواقع بحول فضای مرکزی آن (آرزومندی) درحال چرخش است.

حرمان^۱

حرمان عبارت است از محروم شدن فاعل نفسانی بعنوان موجودیتی واقعی از امری تمیزی توسط عاملی خیالی. طلب با گردش بحول فضای خالی چنبره (شکل ۳۲ دایره‌های a) چیزی جز فقدان بدست نمی‌آورد یعنی چیزی از مطلوب عایدش نمیشود. لذا بجهت این محرومیت در فرایندی تکراری درگیر میشود که هربار ظاهری متفاوت بخود میگیرد. درنتیجه با این تکرار اجباری بالاخره کل دایرهٔ پیرامونی چنبره را دور زده تمام میکند بنحوی که در پایان به نقطهٔ اول خود باز میگردد. ازینرو با گردش مکرر بحول فضای مرکزی خلاء داخلی یعنی مطلوب اولیهٔ خود (@) را به مطلوبی مجازی^۲ (@') تبدیل کرده چیزی جز خطّ پیرامونی آن (دایرهٔ β) بدست نمی‌آورد. در اینجا مسألهٔ اساسی در مورد طلب اینستکه دایرهٔ β که فضای خالی '@' را دربر گرفته خود بحساب نمی‌آید. چنبره بنفسه چیزی جز همین اشتباه در محاسبه نیست، محاسبه‌ای که در آن فاعل نفسانی دچار حرمان شده و از طریق همین محرومیت تعین مییابد. بعبارت دیگر فاعل نفسانی با طی دایرهٔ a از گردش اساسی خود بحول دایرهٔ β غافل و ناآگاه باقی میماند. لذا چنبره حاصلی جز این غفلت (اشتباه در محاسبه) نیست. در شکل زیر این دو حرکت (a و β) بمنظور روشن شدن بیشتر مطلب بطور جداگانه نمایش داده شده‌اند.



شکل ۳۳

دو دور مقارن

نکتهٔ فوق را میتوان بصورتی بازهم ملموس‌تر نشان داد. فاعل نفسانی در مسیری که در شکل ۳۲ با علامت γ مشخص شده گمان خواهد برد که آن را تماماً طی کرده‌است. حال آنکه درواقع به طی دو دور

^۱ privation

^۲ Métonymique (metonymical)

متفاوت نائل آمده است (یعنی $\gamma = \alpha + \beta$). اگر فاعل نفسانی را بعنوان محاسبه‌گر این حرکات در نظر بگیریم در آن صورت اصل و منشأ فقدان ذاتی او را (۱-) در اینجا براحتی درخواست می‌یافت.

گرچه در مطالب بعدی مسأله حرمان را بطور واضح تری توضیح خواهیم داد اما از هم اکنون میتوان به این نکته اشاره کرد که فاعل نفسانی در جستجوی آرزومندی خود قبل از همه بحول چیزی جز فضای خالی چنبره نمیچرخد بدین معنی که اولین مورد و متعلق طلب او چیزی جز همین فقدان (فضای خالی) نیست.

در نظر لکان منشأ طلب را میبایستی در رابطه میان مادر و نوزاد جستجو کرد. کودک نیازهای حیاتی خود را با گریه و زاری بیان میکند. ولی فریاد او بلافاصله برای مادر حکم طلب را پیدا میکند. لذا نیازهای زیستی نوزاد بجهت غنا و پیچیدگی قابل توجهی که در رابطه کودک با مادر وجود دارد تبدیل به طلب میگردد. این طلب در واقع ندائی است که طفل نسبت به مادر که نخستین غیر اوست در میدهد. در مرحله دهانی طلب نسبت به غیر (مادر)^۱ صورت میگیرد حال آنکه در مرحله مقعدی طلب /زسوی غیر (مادر)^۲ ابراز میشود. زیرا مادر در پی تربیت طفل برآمده طالب دفع مدفوعات از سوی کودک میشود.

مادر آرزومندی خود را بصورت معکوس از طفل دریافت میکند. بدین معنی که طلب کودک همان آرزومندی مادر میباشد که برای او حالتی معکوس و ناآگاه بخود گرفته است. در اینجا دو حرکت متضاد چنبره (α و β) بخوبی قابل مشاهده هستند.

تفاوت عمده طلب با آرزومندی در اینست که طلب در پی ارضای میلی از امیال است حال آنکه آرزومندی رابطه‌ای بس پیچیده تر با ارضاء داشته در پی چیزی جز آنچه همواره کسر آمده دچار فقدان میشود نیست. اصل عدم ارضاء که ماهیت آرزومندی را تشکیل میدهد موجب می‌گردد که تمنای آدمی پیوسته به صور مختلفی از طلب ظاهر شده هربار متوجه میلی خاص شود. بجهت یکچنین تعددی است که طلب بمحض ارضاء متوجه امیال دیگر شده در تکرار و تسلسلی پایان‌ناپذیر در گیر می‌آید. بعبارت دیگر طلب و تعدد آن همواره پرده‌ایست در جهت خفا و پوشش آرزومندی.

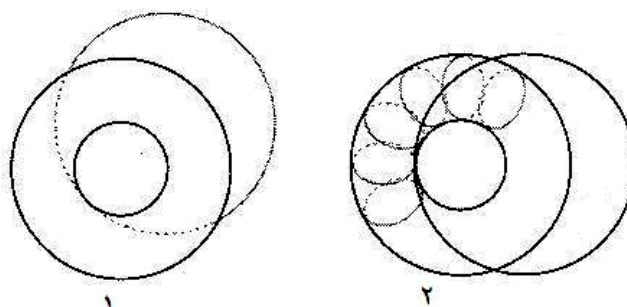
آنچه محور اصلی روانکاوی را تشکیل میدهد مسأله آرزومندی است که بخصوص در ابتداء بصورت انواع طلب نسبت به روانکاو ابراز میشود. لذا وظیفه روانکاو اجتناب از ارضاء طلب فرد و همچنین پرهیز از محروم ساختن او از آنست تا راه را برای پرسش راستین از آرزومندی هموار سازد.

^۱ Demande à l'Autre (demand to the Other)

^۲ Demande de l'Autre (demand of the Other)

نامرادی^۱

نامرادی عبارت است از اینکه عاملی ترمیزی^۲ فاعل نفسانی را بعنوان عنصری خیالی^۳ از مطلوبی واقعی^۴ محروم سازد. برای نمایش موضعی (توپولوژیک) آن کافی است که دو چنبره را در نظر بگیریم که بهم پیچیده شده باشند.



شکل ۳۴

دو چنبره بهم پیچیده

طلب فاعل نفسانی از طریق تکرار بر روی چنبره شماره (۱) و با بجا گذاشتن یک سری خطوط (β) در مسیر خود (اشکال ۳۲ و ۳۳) محفظه خالی را در وسط چنبره شماره (۲) که شاخص آرزومندی است دور زده بجای نخستین خود باز می‌گردد. عبارتی دیگر فاعل نفسانی از فرط اصرار (β) در طلب خود برای وصول به مطلوب آرزومندی - که همواره واجد پاسخی است ممتنع - موجب ظهور مطلوب آرزومندی غیر - که عنصری غیر قابل دسترسی است - می‌گردد. اینکه طلب جای آرزومندی را می‌گیرد و آرزومندی جای طلب خصوصیت اصلی هر گونه موقعیت نورئیک است. بدین معنی که فاعل نفسانی طالب آرزومندی خویش است اما طلب او منجر به آرزومندی غیر می‌گردد. عبارتی روشن تر آرزومندی فاعل نفسانی چیزی جز طلب غیر نیست و آرزومندی غیر چیزی جز طلب فاعل نفسانی نمی‌باشد.

محرومیت از ذکر^۵

کسترسین یا محرومیت از ذکر عبارت است از اینکه عاملی چون X فاعل نفسانی را بعنوان عنصری ترمیزی از امری خیالی محروم سازد. در اینجا فاعل نفسانی چون عنصری است که از محاسبه جامانده باشد، محاسبه‌ای که در آن مطلوب (@) همواره چیزی جز فقدان آن (@-) نیست. فرد همواره بلحاظ نفسانی خود را استثنائی از جمع دانسته تصور میکند محرومیت از ذکر شامل کسی جز شخص او نیست. لذا محرومیت از ذکر یعنی قبول محرومیت از آن. فاعل نفسانی بنا را بر این می‌گذارد که غیر طالب محرومیت

^۱ Frustration^۲ Symbolique (symbolic)^۳ Imaginaire (imaginary)^۴ Réel (real)^۵ Castration

او از ذکر است. چراکه قبول باطنی کسترسین قبول قانون و اجابت از نام پدر است، پدری که تنها استثنای واقعی را از قانون محرومیت از ذکر تشکیل میدهد.

ولی غیر (A) نیز محدودیت خود را ظاهر ساخته بصورت محذوف (A) درمی آید. چراکه تابع اسماء دلالت (S) بوده براساس فرمولی این چنین استوار است: $S(A)$.

لکان برآنست که «فاعل نفسانی غایتی جز رسیدن به مطلوب مطلق^۱ ندارد ولی برای نیل بدان ناگزیر است که از طریق غیر عمل کند، غیری که خود تابع اسماء دلالت بوده موجودی است محذوف (A)».

^۱ لفظ *das Ding* (fr. la Chose, en. the Thing) در زبان آلمانی حاوی معنایی خاص و پیچیده است که برگردان آن به زبانی دیگر خالی از مشکل نیست. *das Ding* متبادر به معنای مجادله و نزاع است و همچون خراب آباد اضداد را در خود جمع دارد. هنگامیکه خرده مطلوبی از آرزومندی منزلی چون *Ding* پیدا میکند تعلق خاطر بدان چنان فزونی میگیرد که ورای خیر و شر رفته هرگونه مرزی را بین خوب و بد، بدسگالی و نیک اندیشی، خرابی و آبادی و تمتع و تألم از میان برمیدارد. دراین حال فاعل نفسانی درنهایت برزخ یعنی انقسام ذاتی خود بوده موجودی خسراجو و «خراباتی» خواهد شد که در پرتو عشق بالوهر خویش را بکام آتش مطلوب خواهد سپرد. ما در اینجا *das Ding* را به مطلوب مطلق تعبیر کرده مورد استفاده قرار میدهم.

مطلوب گمشده عاملی است که آرزومندی و تمنای آدمی را از بدو طفولیت تشکل میبخشد. در روانکاوای این مقوله نفسانی را در حالت تعالی یافته آن مطلوب مطلق میخوانند. مطلوب مطلق تمتع و تألم را یکجا در خود جمع دارد و از همان آغاز زندگی افق تمنای انسان را معین مینماید.

هنر روشنگاهی است برای تجلی مطلوب مطلق. خصوصیت اثر هنری در تلفیقی است که از اندوه و شعف، حسرت و فراغت حال و بالاخره تمتع و تألم بدست میدهد. در کُنه هر قطعه موسیقی غمباری نوعی بهجت و شعف نهفته است و درنهایت هر تابلو زنده و پرجوش و خروشی «ترنمی» از غم میثاق یافت. اثر هنری تعالی این اضداد و گذشت از تعارض آنهاست.

آدمی در مقابل مطلوب مطلق هرگونه قیل و قال را به فراموشی سپرده وجود خود را در آن به گروگان میگذارد. برزخ انسانی بدین معناست که آدمی درنهایت امر موجودی است خراباتی. وسوسه نیل به مطلوب مطلق توهمی است تباه کننده که لاجرم برزخ انسانی را دوجندان میکند. اما در این تباهی تمتعی نهفته است که فرد حاضر به ازدست دادن آن نیست. اعتیاد نمونه بیمارناکی است از تعلق به مطلوب مطلق که بموجب آن تمتع عین ویرانی است و رانش زندگی جز تلفیقی دریغ آمیز با رانش مرگ نیست. رجوع مکرر و پایان ناپذیر فرد معتاد به «مطلوب» اعتیاد درواقع تأییدی است بر این نکته که مطلوب مطلق امری است غیرقابل دسترسی. تکرار حاصلی جز از عدم دسترسی به مطلوب نیست. مواد مخدره چنان به فقدان مبرم و حیاتی بدل میشوند که دیگر هیچ مطلوبی - حتی ماده مخدره مورد استفاده فرد نیز- نتواند عطفش آن را فرو ریزد. لذا فرد معتاد در تکراری بی پایان درگیر می آید و خصوص امر واقع را بعنوان عنصری لایتغیر و غیرقابل ترمیم در اعتیاد خانمانسوز خود نمایان میسازد.

لکان در تفسیر مطلوب مطلق از نظر فروید تکرار را عامل اصلی فرسودگی نفسانی دانسته آن را عنصر اساسی رانش مرگ در نظر میگیرد. وی با استفاده از قوانین حاکم بر ترمودینامیک Thermodynamique این فرسودگی را سیر قهقرائی محتم Entropie مینماید.

مطلوب مطلق نخستین بار توسط فروید در طرحی برای یک روان شناسی علمی (۱۸۹۸) مورد مطالعه قرار گرفت. گرچه این موضوع بطور صریح در مطالعات بعدی او نیامده ولی همچنان وجه مشترک آنها را تشکیل میدهد. بخصوص از ۱۹۲۰ بعد یعنی از زمان انتشار *ماوراء اصل لذت* که اهمیت منسجم تری در نظریات او یافت. زیرا که تا این زمان فروید از زوج متضاد رانش جنسی / رانش من نفسانی سخن میگفت. درحالی که در *ماوراء اصل لذت* این ثنویت جای خود را به تضادی تلفیقی میان رانش زندگی و رانش مرگ میدهد. فروید برغم حملات و انتقادات متعددی که متوجه نظریه او در مورد رانش مرگ بود نه تنها تا پایان حیات خود آن را رها نکرد بلکه بیش از پیش به حقانیت آن اعتقاد یافت. برای او رانش مرگ درواقع روی پنهان رانش زندگی است و در تلفیقی عمیق با آنست.

مطلوب مطلق وعدهای است که همواره این امید را در فرد انسانی زنده نگه میدارد که وصال امری است ممکن. جالب آنکه ماهیت آن در عدم امکان آنست و نیل بدان چیزی جز توهمی محض نمیشد. مع الوصف به برکت چنین آرزوی توهم آمیزی است که آدمی انگیزه لازم را برای فعالیتهای آفاقی و انفسی خود پیدا میکند. بیجهت نیست که لکان آن را *مايه اصلی حیات موجود زنده* میداند. در تحلیل نهانی مطلوب مطلق موجودی جز مادر و یاد حسرت آمیز او نیست، مادری که به حکم قانون بر کودک حرام شده است. میتوان در این ممنوعیت - که موجب پیدایش منزلی چون نام پدر میگردد- منشاء اصلی تمنای آدمی را یافت. تزلزل نام پدر یاد حسرت آمیز مادر را بعنوان مطلوب مطلق شدت بخشیده و موجب این تصور باطل میشود که تمتع امری است امکان پذیر.

تصعید Sublimation پدیداری است که گرچه منشائی جز مطلوب مطلق ندارد اما در جهتی کاملاً متفاوت با آنچه گذشت عمل میکند. تصعید را میتوان تنها پدیدار «مثبتی» دانست که میتواند از مطلوب مطلق حاصل آید. تصعید درنظر فروید عبارتست از تغییر غایت رانش جنسی و هدایت ناآگاه آن در راهی که از نظر اجتماعی مفید واقع شود. بدینگونه است که انواع گوناگون فعالیتهای اجتماعی، علمی، حرفه ای، فرهنگی و هنری پدید می آیند. تصعید فراغت از تعارضات نفسانی است، زیرا که رانش موجود در آن بجهت تغییر غایت خود مشمول منع یا مکانیسم دفع امیال نميگردد. ازهمینروست که در اثر هنری - که اوج تصعید است - شاهد عناصر و احوال متضاد با یکدیگر هستیم که بنحوی هماهنگ در یکجا جمع آمده باهم ترکیب شده اند. کارآئی تصعید و استحسان یعنی زیبایی حاصل از آن به هرمنده اجازه میدهد که این احوال متضاد را بنحوی شگفت انگیز با یکدیگر تلفیق کند بی آنکه ناگزیر به منع یا دفع یکی از آنها گردد چنین است که غم در شادی تعالی پیدا میکند و شادی در غم. نتیجه بهجت موجود در اثر هنری است که بیان حدیث آرزومندی و برزخ آدمی است فارغ از هرگونه تحریف نفسانی.

آرزومندی از طریق «تنش حاصل از لقای با غیر»^۱ حادث می‌گردد، تنشی که صرفاً از پیدایش علامت واحده منشأ می‌گیرد. زیرا علامت واحده از تمام خصوصیات مطلوب مطلق تنها عنصری را که غیرقابل تعویض است برمی‌گیرد. مطلوب مطلق دراصل چیزی جز همین عنصر غیرقابل تعویض نبوده‌است.

دو جنبه بهم پیچیده در فوق با شکل موضوعی خاص خود حاکی از آنند که آرزومندی فاعل نفسانی با آرزومندی غیر قابل قیاس نیست. لذا چنانکه لکان می‌گوید «هیچ توافقی، هیچ پیمانی در مورد آرزومندی امکان‌پذیر نیست». اما آرزومندی لزوماً عنصر مجهول موجود در طلب غیر را دربرگرفته بالمآل محل اضطراب فرد واقع می‌شود. اضطراب بدین معنی است که فرد خود را درمقابل طلب غیر می‌یابد، طلبی که بصورت پرسشی اینچنین ظاهر می‌شود: «از من چه می‌خواهی؟» زیرا اضطراب بقول لکان چیزی جز «حساس جسمانی آرزومندی غیر»^۲ یعنی ظهور آرزومندی غیر در احوال و هیجانات جسمانی فرد نیست. محرومیت ترمیزی^۳ پسرچه از ذکر از طریق این تناقض شکل می‌گیرد که طالب چیزی می‌گردد که خود واجد آنست. لکان می‌گوید: «این یک قطعه گوشت (بُول کودک) وثیقه‌ای خواهد بود تا از طریق آن پسرچه بتواند جایی برای خود در طلب غیر بیابد. لکان این نکته را بعدها تحت عنوان بهائی که مرد میبایستی در رابطه با تمتع از آلت جنسی خود پردازد مورد بررسی قرار داد. اگر چنین فرایندی صورت نگیرد درآنصورت شاهد بروز تکرار طلب و دعاوی بی‌امانی خواهیم بود که فروید در کتاب پایان روانکاوی، روانکاوی بی‌پایان^۴ مورد بحث قرار داده‌است. چنانکه میدانیم لکان ترجیح می‌دهد که عنوان کتاب را روانکاوی اختتام‌پذیر، روانکاوی اختتام‌ناپذیر^۵ ترجمه کند تا بدین نحو مسأله اضطراب دائمی مردان را از کسترسین و رشک و حسد همیشگی زنان^۶ را از نداشتن ذکر مورد تأکید قرار دهد.

چنانکه بعداً خواهیم دید توپولوژی جنبه نشان می‌دهد که راه دیگری نیز برای حل مسأله پایان روانکاوی وجود دارد. زیرا برای لکان قابل قبول نیست که روانکاوی به بن‌بستی ختم شود که فروید آن را بجهت مقاومتی شکست‌ناپذیر خارا/سنگ کسترسین^۷ خوانده‌است. اما قبل از پرداختن به این مهم لازم است که مسأله ساختمان نفسانی^۸ را اجمالاً مورد بحث قرار دهیم. این ساختمان شامل دو طباع^۹ اصلی است: هیستری و وسواسی-اجباری.

^۱ لقای با غیر (Rapport à l'Autre (relation to the Other)

غوغای عارفان و تمنای عاشقان حرص بهشت نیست که شوق لقای توست (سعدی)

^۲ «Sensation du désir de l'Autre».

^۳ Symbolique (symbolic)

^۴ Freud, S., *die Endliche und die Unendliche Analyse* (1937), G.W. XVI, pp. 59-99, published as 'Analysis Terminable and Interminable', SE XXIII, 3.

^۵ Analyse terminable et interminable

^۶ Envie de pénis (penis envy, Ger. Penisneid)

^۷ Roc de castration (castration rock)

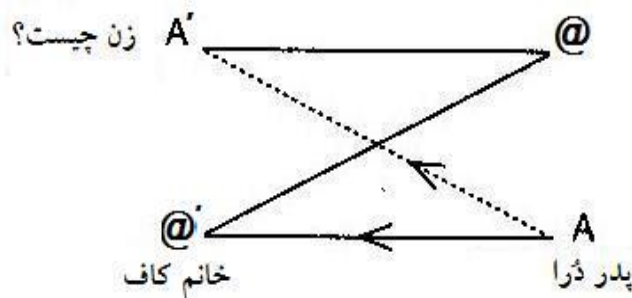
^۸ Structure psychique (clinical structure)

^۹ لفظ طباع نه تنها جمع «طبع» بمعنی خوی و سرشت است بلکه بصورت مفرد نیز در همین معنی بکار رفته‌است (نک فرهنگ دهخدا چاپ ۱۳۷۳).

طباع هیستری^۱

تمنای فرد هیستریک درواقع آرزومندی آرزومندی غیر است. لکان میگوید: «فرد هیستریک در آرزومندی به نیابت از غیر عمل میکند». البته این نیابت درواقع دسیسه‌ای است پنهانی جهت فریب و اغوای غیر. درنتیجه فرد از امکان ایجاد رابطه‌ای شخصی نسبت به مطلوب خود محروم مانده تمام هم خود را صرف مطلوب عشق دیگران میکند. حاصل موقعیتی است مبهم و دوپهلو.

دُرا^۲، بیمار هیستریک فروید، از تمنای پدرش نسبت به خانم «کاف» که حکم آرزومندی غیر را برای او دارد دفاع میکند تا مطلوب تمنای خود را کتمان سازد. این مطلوب البته کسی جز خانم «کاف» نیست که درواقع حامل پرسش اساسی دُرای جوان درباب زنانگی است. مطلوب آرزومندی فرد هیستریک شخصی است از همجنسان خود او. البته این بدان معنی نیست که لزوماً فردی همجنس دوست باشد. لکان با یادآوری این نکته در مجلس چهارم^۳ موقعیت خانم «کاف» را بر روی نمودار ال (L) مشخص میکند.



شکل ۳۵

دُرا و نمودار ال

یادآور می‌شویم که در این نمودار A محلّ و جایگاه غیر است و A' کمال مطلوب فاعل نفسانی. درنتیجه @ من نفسانی (خودشیفته^۴) او را می‌رساند و @' المثنای آن را که همان مطلوب آرزومندی باشد. تفصیل این نمودار در فصل دوم آمده است. لذا دُرا مطلوب آرزومندی پدر (خانم کاف) را نمونه و الگوی اصلی زنانگی خود قرار می‌دهد و تنها از این طریق است که به او علاقه‌مند شده وی را بعنوان تداومی از نارسایی سیسم خود (@') برمیگزیند.

^۱ Structure hystérique (hysterical structure)

^۲ Dora

^۳ Lacan, Jacques, *Relation d'objet, Livre Quatre* (1956-57), Le Seuil, Paris 1994.

^۴ Narcissic

طبایع وسواسی - اجباری^۱

فرد وسواسی - اجباری مستقیماً با آرزومندی غیر سروکار دارد. بعنوان مثال قلمرو آرزومندی برای یکی از بیماران فروید - معروف به مرد موش آذین^۲ - باتوجه به طلب پدر تعیین مییابد. بقول لکان «بجهت منع باطنی^۳ یعنی عدم قبول آرزومندیش طلب پدر جانشین آن شده موجب اصلی تمناش واقع میشود». آنچه آرزومندی فرد وسواسی - اجباری را نسبت به مطلوب تأمین میکند «چیزی جز فقدان بمعنای مطلق آن نیست. بدین معنی که فرد وسواسی نه تنها خود را واجد ذکر میداند بلکه آن را بنمایش میگذارد با این تفاوت که عنصری جز فقدان حق استفاده از آنرا ندارد». لکان در اینجا به مرد موش آذین اشاره دارد که درمقابل آینه ایستاده و با گشودن در ورودی محل اقامت خود به این فانتسم دلخوش دارد که شیخ پدرش ظاهر شده او را در حال استمناء ببیند. در اینجا شاهد وجود تمام عناصر لازم برای رسیدن به حد اعلای نارسیسیسم هستیم. لذا خودشیفتگی مطلوب اصلی فرد وسواسی - اجباری است. بعداً به این ساحت ویرانگر که در ذات آرزومندی فرد وسواسی - اجباری نهفته است باز خواهیم گشت.

چنانکه ملاحظه میشود در هردو نوع نورز (هیستری و وسواسی - اجباری) فرد همواره به وسایل و دسایس مختلف توسل میجوید تا اضطراب خود را همچنان در حالت کمون نگه دارد. با این تفاوت که فرد وسواسی - اجباری بمراتب بیشتر از فرد هیستریک در معرض اضطراب قرار دارد. چراکه ساخت و پرداخت های ذهنی و پیچیده اش تحت لوای مرده ایست که کار را بر او دشوارتر میکند. این مرده کسی جز پدر نیست که از دیرباز در فانتسم های او به مرگ محکوم شده است^۴.

آنچه مسلم است اینکه در هردو طبایع فرد نورتیک برآنست که پیوسته اضطراب خود را از طریق نوسان میان توابعی چون مطلوب آرزومندی (@) و ذکر (p) مهار کند. لذا ذکر تابعی است که محور اصلی را در هردو نورز تشکیل میدهد.

میتوان بقول لکان راه حل های نورتیک را درمورد رابطه فاعل نفسانی با مقوله آرزومندی بدین صورت خلاصه کرد: «فاعل نفسانی طالب ذکر است. حال آنکه آرزومندی فی نفسه از ذکر حاصل میشود». از اینجاست که رابطه فاعل نفسانی با ذکر تحت مکانیسم انطباق هویت قرار گرفته بصورت الگوئی جامع برای نفسانیات درمی آید. بهمین جهت است که بروز اضطراب در پی محرومیت از مطلوب ربطی به ترس

^۱ Structure obsessionnelle (obsessional neurosis)

^۲ L'homme aux rats (the Rat Man)

^۳ Inhibition

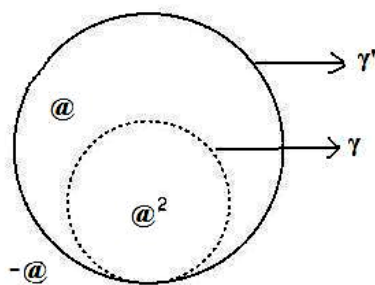
^۴ برای اطلاع بیشتر در باب طبایع های نفسانی به مبانی روانکاوی، تألیف کرامت موللی نشرنی، چاپ چهاردهم، ویراست دوم، ۱۳۸۹ مراجعه کنید.

از دست دادن آرزومندی^۱ آنچنانکه ارنست^۲ جنز^۳ عنوان کرده ندارد. چراکه اضطراب همواره در پی هراس از دست دادن ذکر وجود می‌آید، ذکر^۴ی که به تنهایی قلمرو لازم را برای آرزومندی فراهم میسازد.

پارادکس آرزومندی غیر

لکان برای یافتن راه‌حلی در مورد پارادکس آرزومندی غیر فرض را بر این می‌گیرد که دو دایره طلب و آرزومندی (γ و γ' در شکل زیر) در نقطه‌ی معینی با هم تقاطع پیدا می‌کنند. آنگاه ما را به اگوست د^۳ مرگان^۳ ارجاع می‌دهد که بخوبی نشان داده‌بود چگونه میتوان میدان این تقاطع را معین کرد، میدانی که متقابلاً تفاوت دو تابع اصلی (فاعل نفسانی و غیر) یعنی پارادکس آنها را نسبت بیکدیگر مشخص میسازد. این پارادکس از لحاظ منطقی قضیه‌ی شرطیه‌ی منفصله‌ای است که امکان انتخاب را میان فاعل نفسانی و غیر ناممکن میسازد. لکان این تناقض را /اختیار ممتنع^۴ خوانده‌است. لذا فرد در مقابل انتخابی ممتنع میان خویشتن خویش و غیر قرار دارد. اگر خود را برگزیند غیر را از دست داده نمیتواند وجود خویش را بازیابد و اگر غیر را انتخاب کند به زیان انتخاب وجود خود او خواهدبود. بیجهت نیست که نورز همواره ماهیت اصلی نفس آدمی را تشکیل می‌دهد.

چنانکه میدانیم دایره‌ی ایلر^۵ موجب پیدایش فضائی داخلی و خارجی میگردد. اما لکان آن را به یک جفت حلقه (هشت لاتین در خود فرو رفته $\odot$) تبدیل میکند. بدین معنی که حلقه بحول خود چرخیده و حتی بظاهر حالتی مضاعف مییابد. حال آنکه فقط فضای حاوی دو دایره را با فضای خارجی متجانس ساخته‌است.



شکل ۳۶

دایره‌ی ایلر

^۱ Aphanisis

^۲ Ernest Jones

^۳ Augustus de Morgan

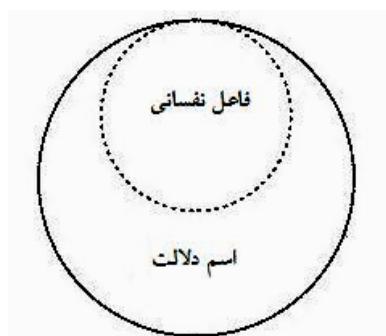
^۴ Vel aliénant

^۵ Euler, Leonhard (1707-1783)

با رسم دو دایره موجود در این تقاطع بر روی چنبره درمیابیم که اختلاف تقارنی^۱ آنها ظاهر شده اما میدان تقاطعشان همچنان بصورت نامشهود باقی میماند. زیرا دو میدان میتوانند بر روی چنبره اختلاف تقارنی خود را مشخص کنند بی آنکه موجب پوشش یکدیگر شوند. لذا تقاطع موجود با عدم اشتراک^۲ آنها مطابق گردیده موجب ایجاد فضائی «غیرمیدانی»^۳ میشود.

برای رسم این دوجفت حلقه کافیت دایره‌ای حالت مضاعف بخود گرفته دوبرابر شود و بقول لکان «حد و حدود خود را بدین ترتیب نمایان ساخته عملکرد اصلی خود یعنی تقارب متناقض^۴ خود را نشان دهد». در اینجا آرزومندی واجد تفاوتی اساسی با ماهیت خود میشود. بدین معنا که مطلوب آن (@) حالت مضاعف (@^۲) پیدا کرده در نتیجه تابع مضاعف (یعنی مطلوب مضاعف آن @^۲) با غیرمطلوب @^۵- مطابقت پیدا میکند.

میتوان مسأله را بصورت دیگری نیز طرح کرد. گرچه فاعل نفسانی حاصلی بیش از اسم دلالت نیست اما وجود آن موکول به این پارادکس خواهد بود که از اسم دلالتی که دال بر خود اوست مستثنی باشد.



شکل ۳۷

تقارن میان فاعل نفسانی و اسم دلالت

برای لکان این دوجفت حلقه حداقل شکلی است که میتوان برای اسم دلالت در نظر گرفت، چراکه اساس اسم دلالت در تضاعف و تکراری است که آن را بصورت موجودیتی متفاوت از خود درمی آورد.

^۱ تقارنی: قرینه‌ای

^۲ Exclusion

^۳ Non-champ (non-field)

^۴ Evergence

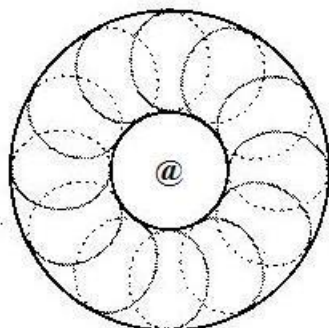
^۵ Non @

آرزومندی حاصلی است از تکرار طلب

حال مطالعه خود را بر فاعل نفسانی و آرزومندی متمرکز کنیم. در اینجا لازمست که اندکی تغییر جهت داده به مسأله طلب پردازیم، زیرا در رابطه ترمیزی طلب با دیگر عناصر نفسانی است که آرزومندی تشکّل یافته تعین مییابد. لکان میگوید: «آرزومندی تعین خود را مدیون تجاوز از قانون مییابد و قانون وابسته به اسم دلالت است». نوعی آرزومندی و تمنای اولیه وجود دارد که بقول لکان «قانون را بعنوان محدودیت و آرزومندی را در لباس قانون بیکدیگر مربوط میسازد».

باتوجه به فرمول جبری فانتسم ($@<>$)^۱ باید گفت که ظاهر شدن مطلوب در فانتسم منوط است به محوشدن^۲ فاعل نفسانی در لفاف اسماء دلالت. چراکه فاعل نفسانی تنها در تقاطع میان دو اسم دلالت است که تعین مییابد. اما این تعین چیزی جز غیاب آن نیست، بدین معنی که تنها نقطه تقاطع آنها را تشکیل میدهد.

آرزومندی ناآگاه فرد موجب تکرار مداوم طلب در او میگردد، طلبی که در پی باز یافتن لحظه منحصر بفردی است که برای نخستین بار بصورت علامت واحده تعین یافته است. چنانکه قبلاً در مورد چنبره ملاحظه شد (شکل ۳۲) این طلب با تکرار خط سیری که دائماً از خود بجا میگذارد (α) به چیزی جز نقطه آغاز خود (β) نمیرسد. همین تکرار است که بالاخره موجب پیدایش مطلوب آرزومندی ($@$) میگردد.



شکل ۳۸

اصرار و ابرام در طلب

طلب در واقع عبارتست از اینکه اسم دلالت سعی بر آن دارد تا حالتی مضاعف یافته به تنهایی بر خود دلالت داشته باشد. این امر منجر به ایجاد میدانی میگردد که فاعل نفسانی را بخارج رانده از خود مستثنی مینماید. چراکه هیچ اسم دلالت دیگری جز ذکر قادر به دلالت بر خود نمیباشد. بهمین جهت است که زبان از بیان آن عاجز میماند. لذا ذکر درواقع حذف و الغای تمامی معانی موجود در زبان است. بیجهت نیست

^۱ فاعل برزخی \$ بعنوان موجودی که آرزومند <> مطلوب @ است.

^۲ Fading

که لکان میگوید «روانکاو جایگاهی همچون ذکر دارد؛ اینست موضع نهائی روانکاو در انتقال قلبی بیمار از نسبت به او»^۱.

حال اگر دو حلقه درهم فرو رفته هشت لاتین (⊗) را (شکل ۳۷) با قیچی بر روی کاغذ ببریم خواهیم دید که برش حاصل در نقطه‌ای معین (δ) تاشده موجب پیدایش تگه‌پاره X میگردد که نه تنها محاط بر میدانی معین شده بلکه در عین حال در خارج از آن میدان واقع میگردد. نقطه δ از برخورد دو برش بر روی سطحی دوبعدی حاصل میشود. تگه‌پاره X مربوط به خرده مطلوب آرزومندی (@) بوده باقیماند و مازادی است از این عملیات، مازادی که فقط در مورد چنبره صادق است حال آنکه چنانکه خواهیم دید در مورد کلاه چُنْدک صدق نمیکند.

کلاه چُنْدک یا کلاه بوغی اُسقفی

کلاه چُنْدک بعنوان مبنای فانتسم برای اولین بار توسط لکان در مجلسی تحت عنوان *انطباق هویت* (۱۹۶۲) ارائه گردید. بنظر او فانتسم اساساً کاری جز تحریف واقعیت^۲ ندارد و همچون حجابی است که فرد نورئیک عالم را از لفاف آن نظاره میکند^۳. لذا فانتسم واسطی است میان فرد و واقعیت عالم. ناگفته پیداست که نگاه مناسب‌ترین وسیله جهت ایجاد این توهم باطل است که آدمی بر عالم و آدم تسلط دارد. ولی همانطور که قبلاً گفتیم آنچه مورد رؤیت ما قرار میگیرد چیزی جز سطحی دوبعدی نیست. جهانی مسطح که فضای خود را از طریق خطی مستقیم بر روی نقطه‌ای واحد در مرکز قرینه ما منعکس کرده ساختمان سه‌بعدی خود را به «قطعه‌ای» کروی شکل بر روی چشم ما تبدیل میکند. همین امر در مورد نقاشی یا دوربین فیلم و عکاسی نیز صادق است. با این تفاوت که نگاه ما نیازی به قاب یا چهارچوبی که آنرا محدود کند ندارد. نگاه قاب دنیا را محو و نابود میسازد. چراکه با حرکت دورانی سر از هرگونه محدودیتی در رؤیت عالم بی‌نیاز میشویم. بدین معنی که همه چیز را میبینیم جز آنچه در درون مخیله ماست. لذا قادر به رؤیت همه چیزی هستیم جز رؤیت نگاه خود. این نگاه و نحوه کارگزاری آن همانست که لکان مبنای فانتسم میخواند، مبنایی که فانتسم‌های ما بر اساس آن شکل میگیرند.

بیجهت نیست که فروید من نفسانی ما را قبل از همه عبارت از موجودیتی جسمانی میدانند «حاصل از نسبتی که با کالبد خود داریم». میگوید «من نفسانی نه تنها سطحی بیش نیست بلکه حتی انعکاسی از آنست»^۴. این امر را بخوبی در طرحی که لکان بلحاظ نظریه فروید از رانش ارائه داده ملاحظه میکنیم. رانش حرکتی

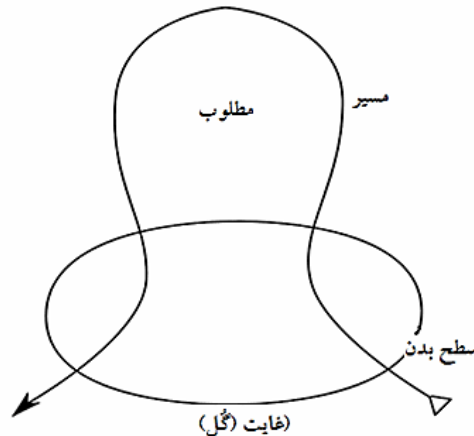
^۱ Lacan, J. « La signification du phallus » in *Écrits*, Le Seuil, 1966.

^۲ واقعیت (reality) Réalité و نه امر واقع (the Real) le Réel

^۳ Cf. Lacan, J., *Ecrits*, Le Seuil, 1966, p.553.

^۴ Cf. Freud, S., *The Ego and the Id* (1923 – 1925), The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud, Volume XIX: Vintage, 1975.

است که از یکی از منافذ بدن شروع شده پس از طی مسیری بحول خرده‌مطلوب بجای نخستین خود بازمیگردد. این منافذ که فروید آنها را سطوح لذت‌زا میخواند فاقد ضخامت بوده فضائی دوبعدی هستند. بقول لکان رانش برشی است از سطح بدن که پس از دورزدن مطلوب بدان بازمیگردد بی‌آنکه بلحاظ امر واقع چیزی عاید فاعل نفسانی شود.



شکل ۳۹

حرکت رانش بر سطح بدن

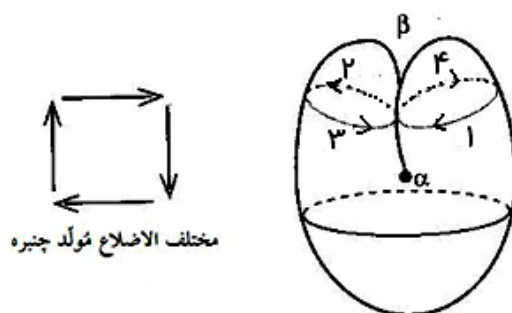
حال اگر ضمیر ناآگاه بدانصورت که فروید به کشف آن نائل آمد ساختمانی همچون ساختمان زبان تکلم دارد در آنصورت میبایستی با لکان هم‌زبان شده گفت که فرد آدمی بعنوان موجودی ناطق حاصلی جز از اسم دلالت نیست. هم اوست که نمایندگی اسم دلالت را در قبال اسم دلالت بعدی بعهده دارد. بدین نحو که با ارجاع اسماء دلالت بیکدیگر خود موجودیتی اساساً محذوف (\$) پیدامیکند. بجهت یکچنین فقدان ذاتی است که فاعل نفسانی تحت اغوای من نفسانی قرار گرفته واله و شیدای نفس خویش ویا المثنائی از آن یعنی خرده‌مطلوب (@) میگردد.

لذا تنها انسان اهل زبان است، زبانی حاصل از اسماء دلالت. اما اسم دلالت ماهیتی از آن خود ندارد چراکه همواره به اسم دلالتی دیگر ارجاع پیدامیکند. چنانکه قبلاً گفتیم این قضیه که «الف الف است» ($A = A$) در مورد اسماء دلالت صادق نیست و هر اسم دلالتی حاکی از تفاوتی محض با دیگر اسماء دلالت میباشد. این تضاد و تفاوت شامل هر اسم دلالتی است حتی شامل رابطه دوگانه آن با ذات خود. حال اگر نسبت فاعل نفسانی با عالم و آدم بیرکت دسترسی به اسماء دلالت صورت میگیرد بهمان نحو میتوان گفت که رؤیت عالم نیز بیرکت آنها صورت میگیرد، عالمی که در امر نگاه بر روی نیمکره چشم قرار گرفته همچون سطوح انعکاسی در توپولژی عمل میکند. بدین معنی که همین سطح دوبعدی است که بسوی جهان سه‌بعدی

خارج فرافکنده شده انعکاس مییابد. بعبارتی دقیق‌تر سطح انعکاسی^۱ موردنظر همچون کلاه‌چندکی است که عناصر متقاطر آن بهم آمده بیکدیگر متصل شده‌اند. بعداً باین مهم بازخواهیم گشت.

کلاه‌چندک شکل توپولوژیکی است که زیربنای فانتسم آدمیان را تشکیل میدهد، زیربنایی که ورای فانتسم‌های مبدأ^۲ ویا فانتسم‌های جزئی و فردی عمل میکند. بطوریکه واقعیت زندگی فرد آدمی و نسبت او با عالم‌وآدم مشروط بدانست. بعبارتی دیگر کلاه‌چندک شکلی است موضعی از پرده و حجابی که گرچه واقعیت عالم را از خود مشوب میسازد اما تاروپود آن از اسماء دلالت یافته شده‌است.

کلاه‌چندک یکی از اشکال موضعی (توپولوژیک) بوده سطحی است مسدود که نه لبه دارد نه پشت و رو. قسمت «تحتانی» آن این شبیه را بوجود می‌آورد که «حجمی» نیمه‌کروی است. قسمت «فوقانی» آن خطی را نشان میدهد که از تقاطع سطح کلاه‌چندک با «خود آن» حاصل آمده‌است. این خط «خودمقاطع» در مرکز کلاه‌چندک به نقطه α ختم میشود. بموجب این خط $(\alpha\beta)$ جدار جلو کلاه (فضای محصور میان ۱ و ۴) در جدار مقابل آن (۲ و ۳) داخل شده مجدداً به جدار جلو (۴ و ۱) باز میگردد. چنانکه گفتیم این خط باصطلاح «خودمقاطع» بجهت عدم ضخامت سطح کلاه‌چندک از نقطه‌ای شروع شده و در همان نقطه فرو میرود. مسیر حرکت آن از ناحیه ۱- که گوئی در «خارج» از کلاه قرار دارد- شروع میشود و به «داخل» آن در ناحیه ۲ رسیده از آنجا مجدداً از «خارج» آن (ناحیه ۳) گذشته بالاخره به «داخل» آن یعنی به محل اولیه (ناحیه ۴) باز میگردد. این حرکت شکلی از خود شبیه به گاما (γ) بجا میگذارد.



شکل ۴۰

کلاه چندک

برش $\alpha\beta$ تنها بجهت سهولت درک این سطح موضعی در ناحیه خاصی از آن رسم شده‌است. وگرنه میتوان آن را در هر ناحیه دیگری تصور کرد. زیرا چنانکه گفتیم کلاه‌چندک سطحی است مسدود که نه لبه

^۱ Plan profectif (projective plane)

^۲ فانتسم‌های مبدأ (Fantasmes originaires (primal phantasies, ger. Urphantasien) که برخی از روانکاوان آنها را صور اولیه‌ای از تکامل نوع بشر دانسته‌اند عبارتند از: عقده محرومیت از ذکر، اغوای جنسی و صحنه هم‌اغوشی والدین فانتسم محرومیت از ذکر حاکی از متناهی بودن وجود آدمی است که در جهت مقابل من متفاخر عمل کرده او را پیوسته بمحدودیت ذاتی وجودش فرامیخواند. این فانتسم بصورت وحشت از ازدست دادن مطلوبی ظاهر میشود که چیزی جز پاره‌ای از کالبد خودمان بعنوان عامل حظ جنسی نوع بشر نیست. فانتسم اغواء ترجمان امیال زنا با محارم است که موجب میگردد با احساسی توأم با وحشت نزدیکانمان را، بغلط یا بدرستی، بدین متهم کنیم که روزی در پی تلذذ از کالبدمان بوده‌اند. وبالاخره فانتسم هم‌اغوشی والدین که حکایتی است که ناآگاهانه درمورد لقای جنسی والدین برای خود ساخته‌وپرداخته‌ایم تا پاسخی باشد به پرسش مربوط به اصل و ریشه وجودیمان.

دارد نه پشت و رو. انسجام آن موكول به دو نقطه اصلی آنست: سوراخ مرکزی (α) و سوراخ پیرامونی β که بجهت برش در آن پدید آمده است. بعداً بدانها خواهیم پرداخت.

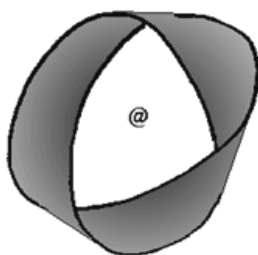
لکان میگوید که میتوان با قیچی برشی در سطح یک قطعه کائوچو ایجاد کرده «فاعل نفسانی را امتدادی از دو قسمت برنده قیچی دانست». در اینجا کائوچو قابلیت ارتجاع اسماء دلالت را رسانیده و قیچی حاکی از فاعل نفسانی است که همواره برشی است حاصل از دو اسم دلالت. در زیر با رجوع به نوار مَبیوس^۱ به توضیح بیشتری در این باره میپردازیم.

اسم دلالت اساساً عبارتست از ایجاد برش در سطحی که بموجب آن دچار تغییر و استحاله میگردد. این برش بجهت وضع خاص فاعل نفسانی در سلسله زنجیری اسماء دلالت صورت میگیرد. لکان تعبیرات روانکاو را نیز در حین روانکاوی همچون ایجاد یکچنین برشی میداند. ناگفته پیداست که برش اسماء دلالت هنگام ادای کلمات صورت میگیرد. لذا سلسله زنجیری اسماء دلالت بالنفسه چیزی جز یک برش نیست. تقطیع یعنی برش کلمات (عدم تداوم مستقیم^۲ آنها) مربوط به تفاوت محضی است که ماهیت هر اسم دلالتی را نسبت به دیگر اسماء دلالت تشکیل میدهد. این تفاوت ناشی از این امر است که اسماء دلالت جمعاً در رابطه‌ای مطلقاً متفارق با یکدیگر هستند. چراکه اسم دلالت هربار علیرغم ماهیت تکراری خود موجب پیدایش اسم دلالتی متفاوت میگردد.

نوار مَبیوس شکل موضعی خاصی است که رابطه میان اسماء دلالت را که بجهت فاعل نفسانی بعنوان برش اصلی آنها بوجود می‌آید بنمایش میگذارد. همانطور که در شکل زیر میتوان دید نوار مَبیوس نواری است فاقد پشت و رو بدین معنی که در آن پشت ادامه رو و رو ادامه پشت است. توالی «دوطرف» آن بموجب برشی حاصل آمده که پشت را بصورت ادامه‌ای از رو و بالعکس رو را بعنوان دنباله‌ای از پشت درآورده است. این برش همان فاعل نفسانی (\$) است که اسم دلالتی («یک طرف» نوار) را به اسم دلالتی دیگر («طرف دیگر» نوار) متصل میکند. لذا اسم دلالت همواره ناشی از برشی است که توسط فاعل نفسانی در توده مواد زبان بوجود می‌آید. این برش حاکی از آنستکه فاعل نفسانی موجودیتی اساساً محدوف (\$) دارد. بدین معنی که حایلی است که با غیاب (یعنی برش) خود موجب انتقال اسم دلالت به اسم دلالتی دیگر شده سلسله زنجیری کلمات زبان را بدست میدهد. در این انتقال اسم دلالت اولیه چندان تکرار میشود که با تکرار خود اسم دلالتی متفاوت از خود بوجود می‌آورد. لذا چنانکه در شکل زیر میبینیم اسم دلالت در دور مکرر خود بحول فضای مرکزی نوار (@) موجب اسم دلالت دیگری شده که در ضمن تکرار حالتی متفاوت بخود میگیرد.

^۱ Bande de Möbius (Möbius strip)

^۲ Discontinuité (discontinuity)

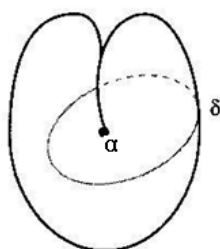


شکل ۴۱

نوار مَبیوس

همینطور است در مورد ضمیر ناآگاه که علیرغم تکرار مداوم خود همواره حالتی متفاوت دارد. فرایند فردا^۱ را بخاطر آوریم که طی آن نوه دوساله فروید جهت التیام از درد روحی خود درقبال غیاب مادر یعنی درواقع جهت ترمیم^۲ آن قرقره‌ای را به زیر تختخواب می‌انداخت و پس از ناپدید کردن آن با کشیدن سر نخ بطرف خود آن را دوباره پدیدار می‌ساخت. در اینجا قرقره در ظهور مجدد خود همواره صورتی متفاوت بخود می‌گیرد. زیرا کودک به این جهت متقبل بازگشت یکسان آن میشود که با غیاب آن انطباق هویت پیدا میکند. یعنی با ناپدید کردن توپی که به انتهای نخ وصل کرده خود نیز بعنوان فاعل نفسانی ناپدید میشود. درست بهمان نحو که ما نیز در رؤیا بعنوان فاعل ضمیر ناآگاه چندان در قامت مطلوب آرزومندی خویش درمی‌آیم که خود از صحنه «ناپدید» شده به اصطلاح از خود بیخود (ناآگاه) میشویم.

وضع فاعل نفسانی در کلاه چُنْدک نیز مانند نوار مَبیوس میباشد. زیرا چنانکه در مورد خط خودمقاطع گاما (γ) که بر روی کلاه چُنْدک رسم شده ملاحظه کردیم (شکل ۴۰) فاعل نفسانی بدون برخورد با لبه آن به نقطه سابق خود باز میگردد. بطوریکه هنگام عبور «از پشت» کلاه عقربه ساعت همچنان در جهت معمولی خود میچرخد. بدین معنی که با عبور از پس آن جهت عقربه وارونه نشده حالتی معکوس نمیابد. لذا کلاه چُنْدک نیز مانند نوار مَبیوس حتی هنگامیکه در سمت متفاوتی قرار میگیرد همچنان عنصری جهت‌ناپذیر (فاقد پشت و رو) باقی میماند.

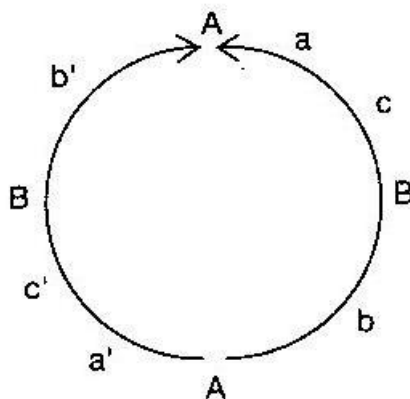


شکل ۴۲

حرکت بحول خط گاما γ

^۱ Fort-da^۲ Symbolisation (symbolization)

کلاه‌چندک این امکان را فراهم می‌آورد که دایره‌ای را بحول سوراخ آن (α) بصورت خط دلنا (δ) رسم کنیم. این خط حاوی تمام خصوصیات ذاتی کلاه‌چندک خواهد بود. بدین معنی که میتوان روی آن برشی ایجاد کرد که بدون تقسیم کلاه‌چندک به دو بخش متفاوت موجب باز شدن آن گردد. در اینجا مقوله سوراخ برای توضیح مسائل سهمی قاطع خواهد داشت. اگر روی یک سطح کروی برشی به شکل یک سوراخ ایجاد کنیم خواهیم دید که سطح مورد نظر باز شده بصورت چنبره درمی‌آید. چنبره که حالت «تیوب» یا لاستیک دوچرخه را دارد واجد فضائی داخلی و خارجی خواهد بود. بدین معنی که سوراخ مرکزی در خارج آن واقع بوده سوراخی است کاملاً باز که براحتی موجب «عبور هوا» از آن خواهد شد. اما در مورد سوراخ مرکزی کلاه‌چندک مسأله کاملاً متفاوت بوده میتوان آن را از طریق دو بُردار جهت‌دار بنمایش درآورد:

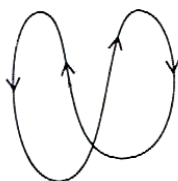


شکل ۴۳

سوراخ توپولژیک

این سوراخ در واقع تقاطعی است از شعاع‌های مختلف دایره که هر نقطه را به نقطه مقابل متصل میکند (a به a', b به b' و غیره) با این تفاوت که شعاع‌های اتصالی غیرمتریک هستند یعنی خطوط آنها همواره در جهتی معین قرار دارد بطوریکه میتوان آنها را خم کرده تغییر شکل داد. یکچنین سوراخی را تنها بمدد ترفندهای ریاضی میتوان تصوّر کرد.

خط خودمقاطع (سوراخ) را میتوان بصورت زیر نیز ترسیم کرده بخاطر داشت که خطی است قابل جابجائی و قابل تغییر (از لحاظ شکل) ولی غیرقابل تصوّر (مگر از طریق فرمول‌های ریاضی).



شکل ۴۴

سوراخ کلاه‌چندک

لذا با فرمول‌های ریاضی میتوان بخوبی نشان داد چگونه هر خرده‌مطلوبی استعداد پرکردن محفظهٔ خالی سوراخ را داراست. فرض کنیم که سوراخ کلاه‌چندک چیزی جز ذکر نباشد. در این صورت هر مطلبی از آرزومندی (@) خواهد توانست در محلی از آن جای گیرد.

فاعل نفسانی بر این خیال است که حایل اصلی را برای مطلوب آرزومندی - که عامل اصلی در پرکردن سوراخ برای اوست - تشکیل میدهد. ولی این سوراخ در واقع همان فقدان غیر است که فرد از طریق فانتسم‌های خود در پی پرکردن آن برمی‌آید. برش (سوراخ) موجود بر روی کلاه‌چندک خرده‌مطلوب را بصورت امری خارجی و غیرنفسانی^۱ در می‌آورد چراکه ظاهراً هر مطلبی موجب اشغال (پرکردن) آن تواند شد.

در اینجا برش موجود بر روی کلاه‌چندک بما اجازه میدهد تا بمعنای واقعی فانتسم در فرمول معروف لکان (<@>\$) پی ببریم. زیرا برشی که از توالی اسماء دلالت بوجود آمده موجب پیدایش فاعل نفسانی میگردد حاصلی جز از عملکرد خرده‌مطلوب (@) نیست. برش مذکور حاکی از ساختمان اصلی کلاه چندک است. بدین معنی که کلاه‌چندک در واقع سطحی است که از چسباندن نوامیس بر روی یک دیسک حاصل می‌آید. لذا هنگام ایجاد برش سطح میبوسی آن ظاهر شده فاعل نفسانی (\$) را که در پی حرکت دورانی دو اسم دلالت بدنبال یکدیگر حالتی محذوف یافته‌است عیان میسازد. آنچه باقی میماند (@) چیزی جز دیسک اولیه نیست. در اینجا است که به کارکرد کلاه‌چندک بعنوان مبنای اصلی فانتسم (<@>\$) میرسیم. ناگفته پیداست که درفش موجود در این فرمول (<@>) نیز که رابطهٔ میان فاعل نفسانی و خرده‌مطلوب را نشان میدهد در واقع همان حرکت خودمقاطع گاما ۷ را در شکل شمارهٔ ۴۰ بنمایش میگذارد.

امرواق در خرده‌مطلوب، فاعل نفسانی و اسماء دلالت

چنانکه لکان خاطر نشان میکند خرده‌مطلوب (@) نیز همانند اسماء دلالت حرکتی مداوم و تکراری بخود میگیرد با این تفاوت که در هردور خود تغییر شکل نیافته حالتی متمایز از خود پیدا نمیکند. این تکرار و عدم تفاوت در تکرار چیزی جز مشخصهٔ اصلی /امرواق^۲ نیست. زیرا برای لکان امرواق مقوله‌ایست که همواره حالتی لایتغیر داشته پیوسته بجای نخستین خود باز میگردد. از همینروست که لکان آن را موصوف به صفت ممتنع^۳ میداند.

فاعل نفسانی در معنای مطلق خود عبارتست از برشی که از تسلسل اسماء دلالت حاصل می‌آید. در یکچنین حالت مطلق است که فاعل نفسانی از چرخش مداوم این برش بحول محور خود کاملاً غافل

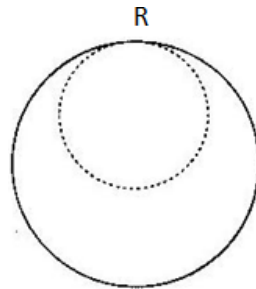
^۱ Non-subjectif (non-subjective)

^۲ Le réel (the real)

^۳ Impossible

میماند. همین چرخش است که تسلسل اسماء دلالت را به تکرار لایتغیرِ امرواق تبدیل میکند. زیرا اسماء دلالت در یکچنین حالتی بصورت یکسان و لایتغیر به تکرار خود ادامه خواهند داد. بدین ترتیب اسم دلالت وضعیّت امرواق را پیدا کرده واجد تکراری کامل یعنی نامتمایز میگردد.

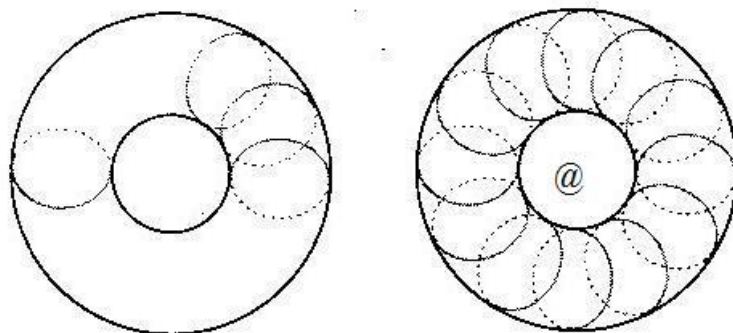
لذا اسم دلالت وجهی از امر واقع پیدا کرده ناچار بشکل دو حلقه هشت (8) درهم فرو رفته (⊙) درمی آید تا نقطه اتصال دو حلقه آن (R) قادر به دسترسی به امر واقع (Réel) باشد.



شکل ۴۵

حدّ اقل چرخش (امر واقع)

این حرکت حدّ اقل چرخش یا تکراری است که در طلب نیز موجود است. ساختمان طلب چنان است که همواره مطلوب آرزومندی را از دست داده ظاهراً هربار بنحو دیگری تکرار میشود. ناگفته پیداست که اگر طلب تکرار نمیشد اسم دلالتی هم وجود نمیداشت. عبارتی دیگر اگر اسم دلالت سهمی در نفسانیات نمیداشت مقوله طلب نیز نمیتوانست وجود داشته باشد «لهستان نمیتوانست بدون اهالی لهستان وجود داشته باشد و بالعکس». بلحاظ چنین مثالی از دور باطل است که لکان هشت درخود فرو رفته (⊙) را به «اسم دلالت لهستان» تشبیه میکند. «منظورم از اسم دلالت لهستان روشن کردن رابطه ایست که اسم دلالت فی نفسه با خود دارد. یعنی آنچه ما را از اسم دلالت به فاعل نفسانی هدایت میکند»^۱.

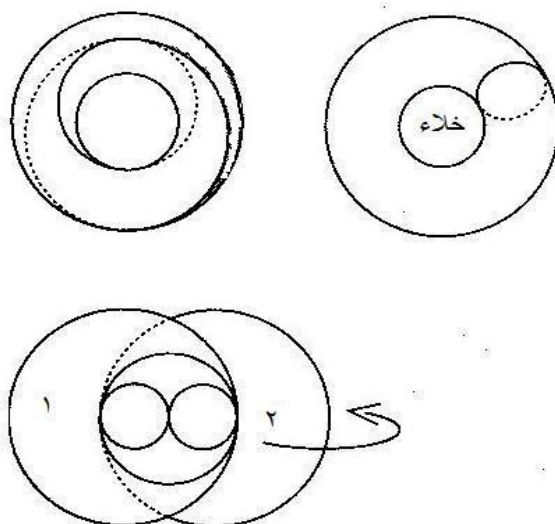


شکل ۴۶

حرکت مداوم طلب بر روی چنبره

^۱ Lacan, J., *Identification*, Séminaire du 30/05/1962, unpublished.

چنانکه ملاحظه میشود مقوله طلب در اینجا بر روی چنبره در حول فضای خالی مرکزی آن (دایره مؤلد) دور میزنند بدون آنکه چیزی عایدش شود. لذا چندان حرکت دَوَرانی خود را تکرار میکنند که در پایان بصورت دایره‌ای مضاعف برخورد درمی‌آید در حالیکه کاری جز دور زدن خلاء مرکزی نکرده و تنها فضای پیرامونی مطلوب را از آن خود ساخته‌است بدون اینکه از نتیجه عمل خود آگاه باشد. چنبره این امر را امکان‌پذیر میسازد که تمایز موجود میان طلب و مطلوب را دریابیم چراکه برخلاف آنچه در مورد اتصال اسم دلالت به امرواق گفتیم طلب و مطلوب هرگز در رابطه‌ای اتصالی با یکدیگر نیستند.



شکل ۴۷

خلاء حاصل از دور مداوم طلب

حال اگر طلب را بشکل هشت لاتین در خود فرو رفته (⊖) درآوریم خواهیم دید که این برش بهیچوجه در حول محور خود نخواهد چرخید و با خود تقاطع پیدا نکرده چیزی عایدش نخواهد شد. این برش بر روی چنبره صورت میگیرد و موجب تغییر سطح آن میشود، سطحی که مع الوصف همچنان یکپارچگی خود را حفظ میکند. زیرا طلب به این جهت حالت مکرر بخود میگیرد که هیچوقت به حصول غایت خود نائل نمیشود.

در چنبره میبایستی خلائی را که طلب دور میزند از فقدان اساسی که شاخص سوراخ مرکزی آنست متفاوت دانست. بعلاوه میتوان در داخل گره‌ای که دو چنبره جزئی را بهم متصل میکند چنبره ۲ را یکبار کامل بحول چنبره نخستین چرخانیده دید که چگونه کل مجموعه بدون هیچ پیچ و تاب حالت اولیه خود را باز مییابد. این امر بخوبی نشان میدهد که طلب و مطلوب هریک در قبال غیر (چنبره ۲) وضعیتی معکوس نسبت بیکدیگر پیدا میکنند. زیرا طلب فاعل نفسانی با مطلوب آرزومندی غیر (@) مطابقت دارد. بدین معنی که طلب همواره حالتی مکرر مییابد تا به مطلوب دسترسی پیدا کند. حال آنکه مطلوب چیزی جز متعلق آرزومندی غیر نیست. از سوئی دیگر خرده مطلوب (@) تبدیل به طلبی صادر از سوی غیر

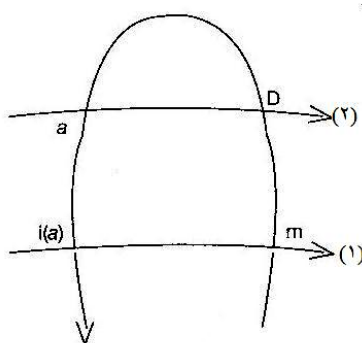
میگردد. لذا فردِ نورُتیک بر این تصوّر است که غیر طالب آرزومندی اوست. بعبارتی دیگر از غیر میخواهد با آرزومندی او مناسبت داشته باشد، امری که دقیقاً با نحوه کارکرد وجدان اخلاقی فرد (فرامن یا نفس لوّامه^۱) مطابقت دارد. در اینجا با توپولژی خاص فردِ نورُتیک روبرو هستیم که طلب غیر را مطلوب اصلی آرزومندی خویش قرار میدهد و حتی موقعی که بر آن میشود مطلوب آرزومندی خود را واقعاً بدست آورد کاری جز دریافت مطلوب آرزومندی غیر نمیکند.

تفاوت میان دو طباعِ نورُتیک (یعنی هیستری و وسواسی - اجباری) منوط به تأکیدی است که هریک از آنها بر یکی از عناصر مورد بحث دارد. در طباع وسواسی - اجباری بر طلب غیر بعنوان مطلوب آرزومندی تأکید میشود حال آنکه فرد هیستریک بر مطلوب آرزومندی غیر تأکید داشته آن را بصورت حایلی برای طلب خویش درمی آورد.

دو نوع حیث خیالی

حال لازمست اجمالاً به رابطه میان خرده مطلوب (@) و وجه خیالی آن (i@) پرداخته دو سطح متفاوت را در حیث خیالی مطالعه کنیم.

در فرمول جبری فانتسم ($\$<@$) خرده مطلوب (@) فاقد تصویری قابل رؤیت در آینه است. فرد نورُتیک در جستجوی آرزومندی خود با فرایند از خود بیگانگی^۲ (مرحله آینه) مواجه شده چیزی جز تصویر خود در آن نمیابد. این فرایند که پایه اصلی تمام توهمات را تشکیل میدهد حاکی از خطائی است عمده. چراکه فرد در مقابل آینه چپ و راست را بصورت معکوس دیده هویت خود را با تصویری معکوس از خود انطباق میدهد. بعبارتی دیگر فرد در سطح من نفسانی موجودی است غافل از خود و فاقد درکی واقعی از وجود خویش.



شکل ۴۸

دو نوع حیث خیالی

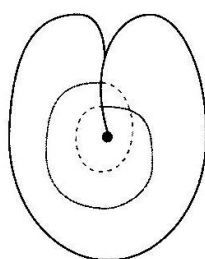
^۱ Le sur-moi (super-ego)

^۲ Aliénation (alienation)

میان من نفسانی و تصویر آینه‌ای او نوعی عدم تقارن وجود دارد که او را اساساً از وجود خود بیگانه میسازد (پیکان ۱ در شکل بالا). همین عدم تقارن است که عملکرد من نفسانی را در نورز نشان می‌دهد. اما اینکه غفلت او از وجود خویش اینچنین در وجودش ریشه دارد بدین جهت است که بر عدم تقارنی بازهم اساسی‌تر (پیکان ۲) متکی است. این عدم تقارن عبارت از امکانی است که فاعل نفسانی در انطباق طلب خود با مطلوب آرزومندی غیر یا برعکس در منطبق ساختن مطلوب خود با طلب غیر داراست. بیجهت نیست که فرد نورتیک برای جستجوی مطلوب (@) از طریق وجه خیالی آن (i@) اقدام میکند و این خود یکی از لوازم ذات طبع‌های نورتیک است که هر بار در لحظاتی خاص از روانکاوی شخصی افراد از طریق تجزیه و تحلیل فانتسم‌ها ظاهر میگردد. فی‌المثل فانتسم فرد وسواسی در جهت نابودی غیر است با این تفاوت که در بعمل گذاردن آن خود را ناتوان مییابد چراکه حاکی از شرارتی است که متوجه وجه خیالی مطلوب مییابد، وجهی که درواقع به تصویری باز میگردد که براساس حیث خیالی از وجود خود (در مرحله آینه) دارد.

کلاه چُندک و مبنای اصلی فانتسم

چنانکه قبلاً گفتیم از جمله خصوصیات فوق‌العاده کلاه‌چندک اینست که میتوان از طریق آن فرمولی دقیق از عملکرد فانتسم و ساختمان آن بعنوان عامل اصلی در انسجام آرزومندی بدست داد. همینطور است درمورد رابطه فاعل نفسانی با مطلوب آرزومندی بدان نحو که در تجربیات عملی روانکاوی با آن مواجه هستیم. زیرا با کلاه‌چندک میتوان بسادگی به مبنای اصلی فانتسم^۱ رسید. بدین معنی که اگر برشی بصورت حلقه‌ای مضاعف بحول سوراخ یعنی مرکز آن ایجاد کنیم درآنصورت به ساختمان اصلی فانتسم دست مییابیم. زیرا چنانکه قبلاً گفتیم کلاه‌چندک از چسباندن نوار مَبیوس بر روی یک دیسک بدست می‌آید. در نتیجه برش مذکور با ایجاد حلقه‌ای مضاعف باعث جدا شدن فاعل نفسانی (\$) (نوار مَبیوس) از خرده مطلوب @ (دیسک مؤلفه کلاه) میگردد.



شکل ۴۹

جدا شدن فاعل نفسانی از خرده مطلوب

^۱ Phantasmes originaires (primal phantasies, ger. Urphantasien)

ولی اگر به ایجاد برشی ساده (غیر مضاعف) در آن مبادرت ورزیم در آن صورت تمام کلاه‌چندک به دیسکی واحد تبدیل خواهد شد. در چنین حالتی دیگر اسماء دلالت بحول نوار مُببوس نچرخیده افتراق ذاتی خود را از دست می‌دهند. توگوئی فاعل نفسانی – که از تقاطع و افتراق مُببوسی میان اسماء دلالت حاصل می‌شود – به اسم دلالتی متواپی^۱ بدل شده دیگر ناچار به از دست دادن تمتع مطلق خود از آن نیست. این امر را میتوان در بیماری‌های روان‌تنی^۲ ملاحظه کرد، جاییکه فاعل نفسانی دیگر قادر نخواهد بود ببرکت افتراق اسماء دلالت وجود خود را در آنها بازیافته انقسام ذاتی خویش را حفظ کند. در چنین وضعی کافیست که به عللی عضو یا کارکردی حیاتی از بدن به اسم دلالت مربوطه پیوند تا براساس مدل رفلکس‌های پاولوف خللی روان‌تنی در ارگانسیم بوجود آید. لذا بلحاظ بالینی بیجهت نیست که افراد مبتلا به عواض روان‌تنی غالباً دارای عالمی تهی از فانتسم می‌باشند.

بطری کلین^۳

بطری کلین از چسباندن دو نوار مُببوس متقارن بر روی هم بوجود می‌آید. تفاوت آن با چنبره یا کلاه‌چندک در اینست که موضع و موقعیت خاص فاعل نفسانی را بر روی برشی توپولژیک مشخص میکند. لذا چنانکه خواهیم دید بطری کلین راه‌حلی برای مسأله بغرنج رابطه فاعل نفسانی با عالم خارج – یعنی آنچه قدما آفاق و انفس خوانده‌اند – ارائه می‌دهد.

نه تنها میتوان با بطری کلین سه مقوله طلب، انطباق هویت و انتقال قلبی^۴ را بیکدیگر مربوط ساخت بلکه میتوان به مقوله چهارمی نیز رسید که همان آرزومندی و امتناع ذاتی مستتر در آن باشد. برای ترسیم این بطری^۵ کافیست مسیری را که در سطح دوبعدی خود می‌پیماید به دو برش متفاوت آن اضافه کنیم. سپس میتوان در آن فاعل نفسانی را بعنوان ذات ذی‌امتداد دکارت^۶ تشخیص داد. در نتیجه بطری کلین نیز مانند سطوحی که قبلاً مورد مطالعه قرار دادیم از دو عمل پیاپی حاصل میشود که هردو بر روی سطحی دوبعدی صورت می‌گیرند. بر این دو عمل میبایستی توالی زمانی خاصی را نیز که در ساختن

^۱ Univoque (univocal)

^۲ Maladies psychosomatiques (psycho-somatic diseases)

^۳ Klein

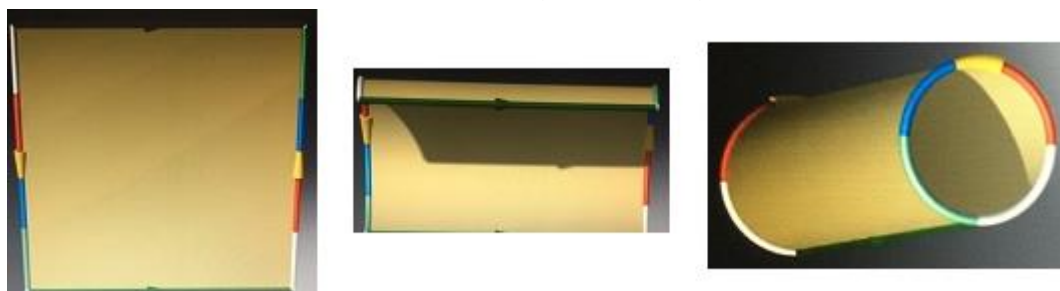
^۴ Transfert (transference)

^۵ بدیهی است که کاربرد لفظ بطری در اینجا خالی از تناقض نیست، زیرا مسأله مربوط به سطحی است دوبعدی که فاقد بعد سوم میباشد. این لفظ بیجهت اشتباهی در ترجمه رایج شده است. بدین معنی که مترجمین کلمه آلمانی Fläche را که بمعنای سطح است با کلمه‌ای مشابه (Flasche) اشتباه گرفته‌اند. جالب آنکه اصطلاح بطری امروزه حتی در زبان آلمانی نیز بکار برده میشود. این «بطری» نام خود را مدیون ریاضیدان آلمانی فلیکس کلین Felix Klein میباشد که آن را برای اولین بار در سال ۱۸۸۲ توصیف کرد.

^۶ رنه دکارت René Descartes (۱۵۹۶-۱۶۵۰) فیلسوف و ریاضیدان معروف فرانسوی که از بانیان روش تجربی تحقیقات علوم جدید بوده توانست معارف انسانی را از یوغ تفکر قرون وسطی رهائی بخشد. فلسفه او مبتنی بر ثنویت است که عالم را به دو جوهر آشتی‌ناپذیر تقسیم میکند: ذات ذی‌شعور res cogitans (معنویات) و ذات ذی‌امتداد res extensa (مادیات). آنچه برای ما در اینجا قابل ملاحظه است اینکه لکان فاعل نفسانی را از طریق هندسه موضعی (توپولژی) به ذات ذی‌امتداد دکارت تأویل کرده موجب امحاء نظر از ذات ذی‌شعور او که طبیعه به نفس آدمی مربوط میشود میگردد.

بطری دخیل است اضافه کرد. چنانکه قبلاً گفتیم لکان ابعاد سه‌گانه فضای دکارت را بنحوی خاص خود (سطوح دوبعدی به اضافه توالی زمانی آنها) مورد ملاحظه قرار میدهد. زیرا در نظریهٔ او برای ادراک اشیاء در فضا به بیش از دو بُعد نیاز نداریم.

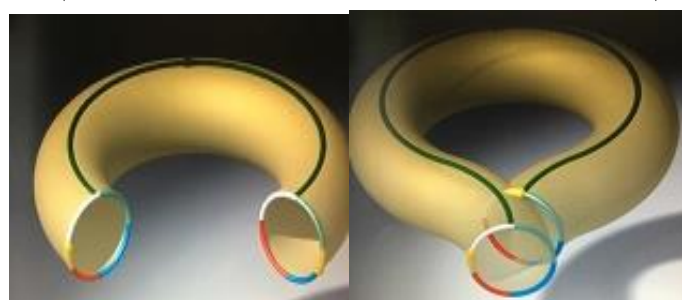
بطری کلین همانند سطوح قبلی بنحوی ساده از ترکیب عناصر مختلف سطحی جهت‌دار که حاوی چهار ضلع باشد (دیسک پوانکره^۱) پدید می‌آید. طرز ساختن آن بدین قرار است. چهار ضلعِ دیسک را درنظر گرفته و دو ضلع متقارن آن را بهم وصل میکنیم بطوریکه شکلی استوانه‌ای از آن بدست آوریم.



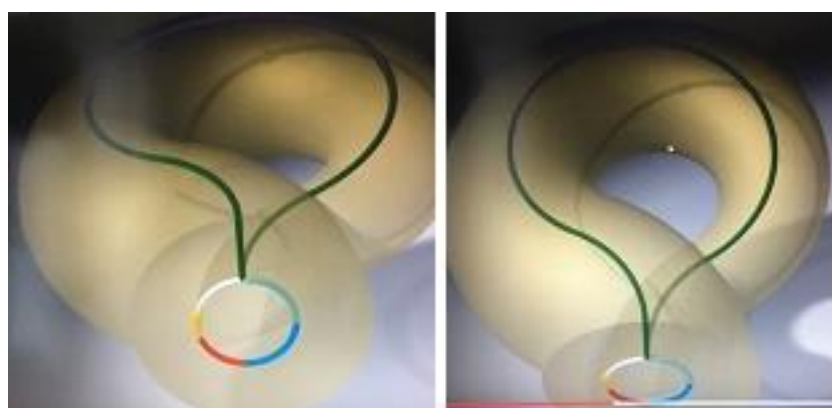
شکل ۵۰

استوانه‌ای حاصل از دیسک پوانکره

سپس دوسر استوانه را بهم نزدیک کرده یکی از آندو را در دیگری میگذرانیم.

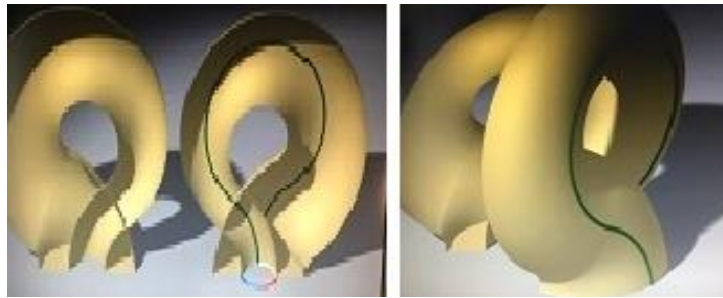


بنحویکه دوسر مدور استوانه به منفذی واحد تبدیل شوند.

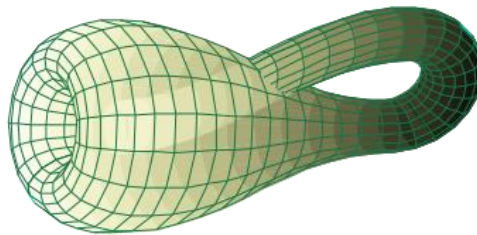


همین کار را میتوان بکمک دو نوار مبیوس نیز انجام داده به بطری کلین رسید.

^۱ Disque de Poincaré (Poincaré disc)



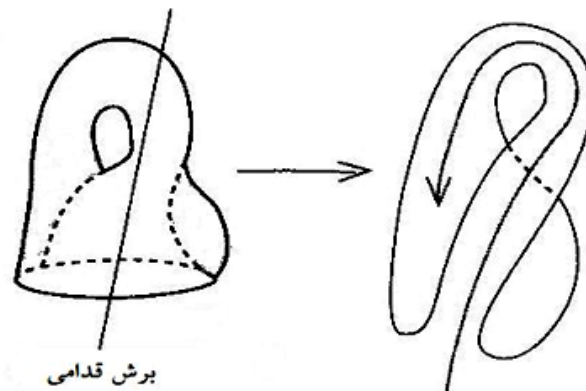
بطری کلین سطحی است انتزاعی که وجودی جز در اشکال ریاضی نمیتواند داشت. اما بجهت سهولت در نمایش آن میتوان بُعد سوم نیز بدان اضافه کرد تا شکلی اینچنین بدست بدهد.



شکل ۵۱

نمایش سه‌بعدی بطری کلین

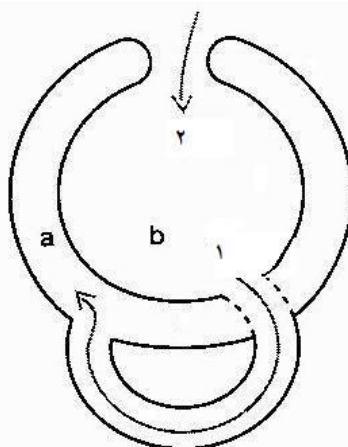
برای ساختن بطری کلین کافیهست که گلولی باریک آن را که واقع در قسمت فوقانی (شکل زیر) میباشد از جدار جانبی آن بگذرانیم بطوریکه پس از دخول در «داخل» بطری درقسمت تحتانی آن بهم آمده حالتی مسدود بخود بگیرد. این عمل سطح مدوری در پایین بطری بوجود می‌آورد که آن را ازاین پس دایره ارتجاعی خواهیم خواند. این دایره پس از ایجاد در جهتی معکوس یعنی بطرف بالا برگشت (ارتجاع) پیدا میکند.



شکل ۵۲

دایره ارتجاعی (بطری کلین)

لذا بطری کلین شکلی است یک سطحی و مسدود که فضای «داخلی» آن بطور یکجانبه و بدون وجود لبه با فضای «خارجی» آن در رابطه است، یعنی «داخل» آن ادامه‌ای بیش از «جدار خارجی» آن نیست. در شکل زیر میتوان بخوبی تفاوت آن را با سطح کروی ملاحظه کرد.



شکل ۵۳

مسیر ضمیرنا آگاه (بطری کلین)

فاعل نفسانی با دنبال کردن خط سیری که با عدد ۱ مشخص شده خود را در جهت مقابل بطری یعنی در نقطه a میان دو جدار آن مییابد. نقطه a در اینجا نماینده ضمیرنا آگاه است، ضمیری که فروید گاه آن را صحنه‌ای غیر (A) خوانده است. چرا که در اینجا است که حقیقت آنچه متعلق به رؤیاست ظاهر میگردد، رؤیا از آن جهت که شاهراهی است در جهت کشف امیال نا آگاه. لذا در این نقطه است که «آشنا» تبدیل به «غریب» میگردد. مثال: در داستان مردشنی^۱ نوشته هُفمن^۲ قهرمان داستان برحسب اتفاق به جزیره دلخواه خود میرسد یعنی ناگهان خود را در محلی غریب/آشنا^۳ مییابد که گوئی هیچگاه آن را ترک نکرده است.

فاعل نفسانی دنیا را از نقطه a مانند تماشاخانه‌ای میبیند که خود او دکور پشت آن را تشکیل میدهد (بطری کلین). وجود او در واقع چیزی جز آنچه در پس این پرده (صحنه‌ای غیر) میگذرد نیست.

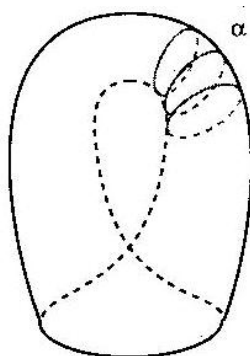
وجود خط سیر a بستگی به خط سیر ۲ یعنی سوراخی دارد که در فضای «فوقانی» بطری بوجود آمده است. چرا که فضای باز ۲ موجب میشود که داخل و خارج سطح هر یک ادامه دیگری باشد. حال اگر این دو فضای داخلی و خارجی را که هریک ادامه دیگری است به آنچه قدما عالم صغیر و عالم کبیر خوانده‌اند منتقل کنیم در آن صورت میبایستی با لکان همزمان شده این دو عالم را ادامه‌ای توپولوژیک از یکدیگر بدانیم. لذا آفاق (عالم کبیر) و انفس (عالم صغیر) ترکیبی مبتنی بر ساختمان بطری کلین دارند. چندانکه نمیتوان آنها را در مقابل یکدیگر قرار داده ثنویتی برای آنها قائل شد. یکچنین ثنویتی که امور عینی را از امور ذهنی جدا ساخته آنها را در تضاد یا در رابطه‌ای متقابل بایکدیگر قرار میدهد ناشی از برداشتی یکساحتی و محدود از عالم و آدم است. لکان «فکر میکنم پس هستم» دکارت را شاهدی بارز از برای ساختمانی اینچنین پیچیده میداند که مبتنی بر شکل خاص بطری کلین میباشد. بهمین نحو است

^۱ L'Homme au sable (Sandman)^۲ Ernst Theodor Amadeus Hoffmann^۳ Umheimlich

که میبایستی رابطه درون ذاتی موجود میان زبان تکلم و عالم واقع را درک و فهم کرد. لکان برای توضیح این نکته چنین میگوید: «زبان تکلم در امرواق داخل شده در آن ساختمانی بوجود می آورد که وجود ما را احاطه میکند یعنی ما را در عالمی توپولوژیک قرار میدهد».

تجربه عملی در روانکاوی امری است مربوط به ساحت حقیقت. بدین معنی که برای فاعل نفسانی این امر امکان پذیر میشود که به درگیری باطنی خود در اسماء دلالت آگاهی یابد. درست مانند بطری کلین که با ادامه سطح «خارجی» خود به چیزی جز سطح «داخلی» نمی انجامد.

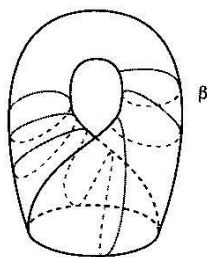
بطری کلین استوانه ایست ناقص که در خود گره خورده باشد. یا میتوان گفت چنبره ایست متقاطع که عرض سطح خود را پیموده و در خود بنحوی گره خورده است که دوائر مولد آن حالتی معکوس پیدا کرده اند. این امر باعث میشود که دارای مجرای خاص و غریبی شود یعنی حلقه ای از خلاء در آن بوجود آید که درواقع چیزی جز ساختمان ذاتی آن نیست.



شکل ۵۴

خلاء در بطری کلین

دوائر α در حرکت تکراری خود طلب را دقیقاً بصورت یک چنبره درمی آورند. بعلاّت معکوس شدن تدریجی حرکت این دوائر است که طلب درگیر بازگشت دایره ارتجاعی تحتانی شده کل سطح بطری را در جهتی معکوس قرار میدهد یعنی آن را بر روی خود تاب میدهد. در چنین وضعی طلب با گردش دورانی خود به نقطه مقابل پرتاب شده از زیر سوراخ کاذبی که حالت معکوس بخود گرفته خواهد گذشت و در طرف دیگر بطری بشکلی معکوس خواهد چرخید. بدین ترتیب طلب بنا بر تعداد طاق حرکات یعنی نیمدایره های خود جهتی وارونه بخود گرفته از یکسو به سوی دیگر انعکاس مییابد تا میدان پوشش خود را همچنان حفظ کند.



شکل ۵۵

سطح جهت پذیر (بطری کلین)

بطری کلین سطحی جهت پذیر است. بدین معنی که می‌تواند هم در جهت عقربه ساعت حرکت کند و هم در جهت عکس آن بدون اینکه واجد تصویری آینه‌ای باشد. این امر یکی از شاخص‌های انطباق هویت نزد فاعل نفسانی است که چنانکه خواهیم دید در رابطه‌ای نزدیک با قابلیتِ تعکس طلب می‌باشد. زیرا طلب گاه ازسوی غیر بیان می‌شود حال آنکه از آن فاعل نفسانی است و گاه از طرف فاعل نفسانی صادر می‌گردد در حالیکه از آن غیر می‌باشد. در هر دو مورد شاهد انطباق هویت فاعل نفسانی با غیر هستیم. این تعکس‌پذیری در مورد فانتسم هم صادق است. زیرا هر فانتسمی در وهله خاصی قابل تعکس است. بطور مثال ترس (فانتسم) بلعیده شدن در هر آن می‌تواند به فانتسم بلعیدن تبدیل شود و یا فاعل منفعل شده یا اینکه مظلوم جای ظالم را بگیرد.

حال ببینیم چگونه بطری کلین ضمن حرکت دایره ارتجاعی خود این امکان را فراهم می‌آورد تا سه مقوله اساسی در تجربه عملی روانکاوی یعنی طلب، انطباق هویت و انتقال قلبی^۱ را بیکدیگر مربوط سازیم. این سه مقوله را می‌توان بر روی دایره ارتجاعی بطری کلین نشان داد.

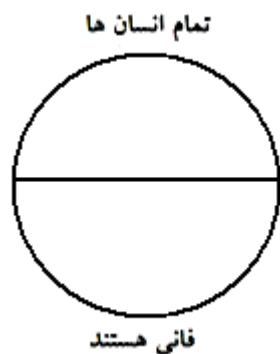


شکل ۵۶

سه مقوله اساسی در بطری کلین

^۱ انتقال قلبی (Transfert (transference) رابطه توکل‌آمیزی است که فرد مورد روانکاوی بصرافت طبع با روانکاو خود برقرار می‌کند. تعبیر توکل‌آمیز در اینجا مسامحتاً بکار رفته است. زیرا توکل مفهومی است عرفانی که با خط مشی روانکاو سازگاری نتواند داشت. روانکاو فرسنگها از رابطه مرید و مراد فاصله دارد. روانکاو دعوت از فرد است در تعهد تاریخ و سرگذشت خود بعنوان فاعل نفسانی. ولی فاعل نفسانی در نظر روانکاو فاعلی است اعتباری. زیرا که ذات آن در مقوله‌ای است که در عرف لکان *انقسام* خوانده شده است. فاعل منقسم بدین معناست که آدمی نه واجد وجودی تام و کامل است و نه درمقابل غیری تام و کامل قرار دارد. غیر نیز چون فاعل نفسانی عنصری است فقدانی. در حالی که در مفهومی چون توکل اساس بر تمامیت غیر نهاده شده و برای تقبل و تعهد فعالانه فاعل نفسانی جانی نیست. این رابطه از آنجا *انتقال قلبی* نام گرفته که فرد مورد روانکاوی احوال قلبی خود را از مطلوبات آرزومندی بدان نحو که در دوران کودکی او تشکیل یافته‌اند به شخص روانکاو انتقال می‌دهد. به برکت این انتقال که در واقع تکراری است از احوال قلبی گذشته فرد قادر می‌گردد به تعارضات موجود در آنها آگاهی یافته از معضلات مربوطه گذشت پیدا کند.

انطباق هویت پیوسته مطابق با سه بُرههٔ زمانی که لکان برای نفسانیات مشخص ساخته صورت میگیرد. ما در اینجا تنها به یکی از آنها یعنی فقط به مسألهٔ تعجیل^۱ میپردازیم که بلافاصله بعد از خروج از طلب ظاهر میگردد: مثال «سقراط انسان است» که صغرای قضیهٔ موجبهٔ کلیهٔ «هر انسانی فانی است...» را تشکیل میدهد. مطابق این قضیهٔ سقراط با وجود انسانی خود/انطباق هویت پیدا کرده طالب



شکل ۵۷

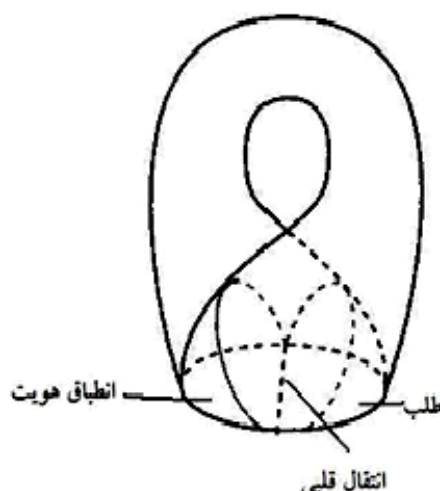
«هر انسانی فانی است...»

مرگ میشود. حال آیا میتوان این قضیهٔ را بر روی دایرهٔ فوق (شکل ۵۷) ترسیم کرد؟ بدیهی است که دو قسمت دایره با هم مساوی نیستند. زیرا که موضوع قضیهٔ «(انسان)» نسبت به محمول آن «(فانی)» نامتجانس است.

باید دانست که قیاس معروفی چون «سقراط فانی است» به منطق ارسطو مربوط نیست بلکه ناشی از خطایی است منطقی که به فیلسوفان رواقی نسبت داده شده است. این اشتباه ناشی از تحوّل اصطلاحاتی است که در مورد اسم بکار برده میشده است. در زمان ارسطو اسم خاص را ονομα κυριον (اسم بمعنای مطلق آن) میگفتند در حالیکه در زمان رواقیون آن را ονομα ιδιου ^۱ مینامیدند یعنی اسمی که بطور اخصّ به موضوع جمله (در مثال ما به «سقراط») تعلق دارد. اصطلاح رواقیون به این معنی است که گرچه «سقراط» به فرد خاصی اطلاق میشود مع الوصف نامی است متفاوت از وجود خود او. در اینجا است که علت عدم تجانس مورد بحث را درمییابیم. زیرا در قضیهٔ مذکور مسألهٔ آرزومندی یا عدم آرزومندی مرگ از سوی سقراط نامشخص است. بعبارت دیگر قضیهٔ حاکی از امحاء نظر از این پرسش است که چه کسی آن را ادا کرده است. لذا رابطه‌ای نزدیک میان طلب و انطباق هویت وجود دارد. چرا که دو نیمدایره در رابطه با یکدیگر هستند. با این تفاوت که دایرهٔ ارتجاعی بطری در بازگشت خود آنها را از هم جدا کرده در دو حوزهٔ متفاوت ظاهر میسازد. این دو حوزهٔ متفاوت بمناسبت خطی مجازی که قابل ترسیم نیست حاصل می‌آیند، خطی که صغرای قضیهٔ «(سقراط انسان است)» منوط بر آنست. این خط

^۱ Hâte (haste)

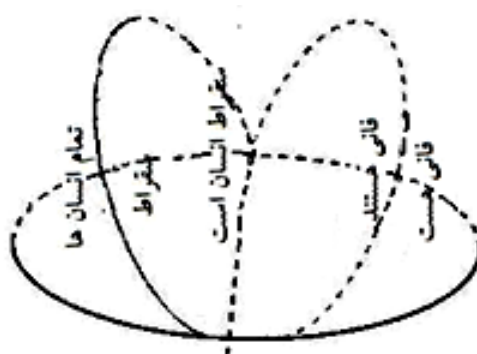
همان خط انتقال قلبی است. بدین معنی که بدون وجود طلبی واقعی از سوی فرد نسبت به روانکاو انتقالی نیز نسبت باو صورت نخواهد گرفت.



شکل ۵۸

طلب، انتقال و انطباق هویت

در شکل بالا شاهد تقاطعی کاذب هستیم که میان دو سطح نامتجانس ظاهر شده، دوسطحی که در واقع امر سوراخی بیش نیستند. دایره حاوی دو نیمدایره متفاوت است. اگر یکی از آنها حامل طلب باشد دیگری حامل انطباق هویت خواهدبود و همینطور بالعکس. تقاطع کاذب میان آنها بموجب قُطری موهوم (نقطه چین‌ها) پدید آمده که البته فاقد وجودی خارجی است.



شکل ۵۹

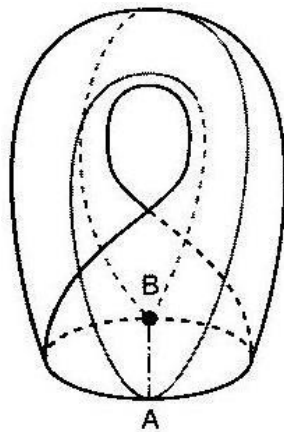
تقاطع کاذب (بطری کلین)

این قُطر نشان‌دهنده این امر است که انتقال قلبی در رابطه با نوعی فریب و اغفال صورت میگیرد. در اینجا بهمان نحو که میتوان نزد دکارت ملاحظه کرد مسأله بر سر غیری است که یا فریبکار است و یا فریب‌خورده. چنانکه میدانیم دکارت برای رسیدن به استنتاجات نهائی خود («فکرمیکنم پس هستم») علم الهی را ملاک حقیقت میدانند. ولی برای اثبات آن ابتدا این علم را تحت پرسش قرار داده فرض را بر این

میگیرد که غیر (وجود الهی) منشأ فریب و اغفال بوده قابل اعتبار نیست. در ارجاع دکارت به علم (یا اغفال) غیر علامت واحده بر چیزی جز خود دلالت نداشته جوهری قائم بذات است.

حلقه‌ای که در شکل بالا طلب را به انطباق هویت میپوندد حوزه کارکرد روانکاوی را تشکیل میدهد. آرزومندی در این شکل بصورت گلوی ورودی بطری نمایش داده شده یعنی درواقع بخشی از آن که بما اجازه میدهد تا بطری را «در دست گرفته مورد تصاحب» قرار دهیم. بدین معنی که انتقال قلبی به روانکاو اجازه میدهد تا زمام کار یعنی آرزومندی فرد مورد روانکاوی را در دست بگیرد. ولی چنانکه میدانیم این بخش «قابل تصاحب» خلأی بیش نیست. حال میبایستی بطری را «بریده» ببینیم چه عناصری در «داخل آن» نهفته است. اینجاست که درمیابیم که گرچه آرزومندی تصاحب چیزی است ممتنع اما عنصر اصلی را در تعیین امر واقع تشکیل میدهد. لذا در تحلیل نهائی روانکاو با چیزی جز امرواق سروکار ندارد.

اگر بطری کلین را در فضای عادی سه بعدی قرار دهیم شاهد درز و برشی خاص در آن خواهیم بود. دراینصورت آرزومندی را میبایستی همین برش دانست که موجب بازشدن دهان ناطق ما شده تقطیع میان کلمات را امکانپذیر میسازد. آرزومندی همین درز یا برش است که موجب پیدایش سطحی ناموجود در عالم خارج میگردد.



شکل ۶۰

قُطر مجازی انتقال قلبی

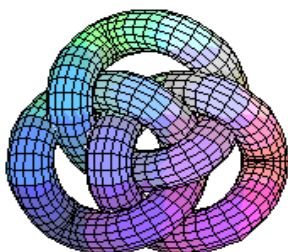
این درز یا برش همان دو حلقه درهم فرورفته هشت لاتین (⊗) بر روی بطری کلین است که حاوی قُطر مجازی انتقال قلبی است. این برش بطری را به دو نوار مَبیوس تبدیل میکند. لذا سطح حاصل (نوار مَبیوس) همچنان خصوصیت اصلی یعنی عدم قابلیت خود را در داشتن جهتی مطابق یا مخالف حرکت عقربه ساعت حفظ میکند. در اینجا برش وارد شده در بطری نشان‌دهنده دخالت شخص روانکاو

در جریان روانکاوی است، برشی که در پایان روانکاوی بر خود او وارد شده ذات منقسم او را بعنوان فردی عادی درمیان دیگر افراد انسانی پدیدار میسازد. لذا پایان روانکاوی عزل ترمیزی روانکاو از منزلت انتقالی اوست، منزلتی که برای انجام روانکاوی فرد و طی طریق او امری ضروری بوده است.

فصل چہارم

گره بُرمه‌ای ۱

مجالس مختلف لکان از سال‌های ۱۹۷۰ باین طرف همگی حاکی از توجه روزافزون او به مطالعه گره بُرمه‌ای است. در یکی از آنها (دوم مارس ۱۹۷۲) سیستم کلی این نوع گره‌ها را بدین نحو تعریف میکند: «زنجیری که سه حلقه آن بنحوی بهم متصل شده‌اند که بمحض گشودن یکی از آنها دو حلقه دیگر نیز از هم واشده انسجام کلی زنجیر ازدست میرود». مطالعه آنها بخصوص با مجلس موسوم به یا بازهم بدتر^۲ (۱۹۷۱-۱۹۷۲) شروع شده سپس در مجلس ناغافلان سرگردانند (نام‌های پدر)^۳ (۱۹۷۳-۱۹۷۴) ادامه مییابد و بالاخره در مجلس موسوم به اراس‌ای^۴ (۱۹۷۴-۱۹۷۵) شکل نهائی خود را بدست می‌آورد.



لکان در مجلس نهم فوریه ۱۹۷۲ که طی آن برای نخستین بار به بحث درمورد گره بُرمه‌ای میپردازد مطلب را چنین آغاز میکند: «عجیب آنکه دیشب در هنگامیکه برای تهیه سخنرانی امروز بر روی هندسه‌ای که درمورد عناصر اربعه ساختم فکر میکردم شخص خوش‌مشربی که مرا در صرف غذا همراهی میکرد از کلاسهای درس آقای گیلبو^۵ صحبت داشت. ناگهان

دریافتم که تاجه اندازه تعلیمات گیلبو با تعلیمات خودم در اینجا مناسبت دارد. لذا دریافتم که آنچه را در اینجا بشما تعلیم میدهم چیزی است که میبایستی گنجینه‌ای از گره بُرمه‌ای نامید».

لکان در اینجا به کلاسهای ژرژ گیلبو در بخش فلسفه دانشگاه پاریس دهم (ناتر واقع در حومه غربی پاریس) اشاره دارد که تحت عنوان معرفت‌شناسی علوم انسانی^۶ جلسات درس خود را بطور یک درمیان به دوبخش تقسیم کرده بود، بخشی مربوط به ارائه اصولی تفکر لکان و بخشی دیگر درمورد مبانی توپولوژی. آنچه لکان در مجلس فوق بدان ارجاع میدهد مطالبی است که گیلبو در تاریخ هشتم فوریه ۱۹۷۲ بشاگردانش تدریس کرده بود.

مع الوصف چنانکه ملاحظه میشود لکان در اینجا در ارجاع به تعلیمات گیلبو تنها به ارائه عناصر اربعه خود اکتفاء میکند. عناصر مذکور در جمله‌ای حاوی چهار بخش خلاصه میشوند: ۱- «از تو

^۱ Nœud borroméen (*borromean knot*)

^۲ Lacan, J., Ou pire, Le Séminaire Livre XIX (1971-1972), unpublished.

^۳ Lacan, J., Les non-dupes errent/Les noms du père, Le Séminaire Livre XXI (1973-1974), unpublished.

^۴ Lacan, J., RSI (Réel, Symbolique, Imaginaire), Le Séminaire Livre XXII (1974-1975), unpublished.

^۵ Georges-Théodule Guilbaud

^۶ Université Nanterre Paris X

^۷ Epistémologie des sciences humaines (*epistemology of human sciences*)

میخواهم» ۲- «تا امتناع کنی» ۳- «از قبول آنچه به تو اعطاء میکنم» ۴- «چراکه مسأله مربوط به چیز دیگری است»^۱.

آنچه لکان را متوجه گره برمه‌ای میکند ماهیت تناقض‌آمیز رابطه موجود میان عناصر آنست. این تناقض عملکرد اصلی گره برمه‌ای را تشکیل میدهد. لذا لکان در سوم مارس ۱۹۷۲ طی یکی از جلسات خود در بیمارستان سنتن^۲ در باره معرفت روانکاو^۳ می‌پرسد: «هندسه موضعی (توپولوژی) چیست؟ هندسه موضعی چیزی است که واجد تعریفی ریاضی است. هندسه موضعی قبل از همه علمی است که روابط غیرقابل اندازه‌گیری^۴ میان سطوح و خطوط را بدان نحو که قابل تغییر و تحریف هستند مورد مطالعه قرار میدهد. هندسه موضعی بمعنای خاص کلمه حلقه‌های نرم و قابل تحریفی است که اساس فرمول اربعه مرا («از تو میخواهم تا امتناع کنی از...») تشکیل میدهد. حلقه‌ها هریک چیزی بسته و درعین حال نرم و قابل انعطافند که وضع خاص خود را تا مادامی که درگیر یکدیگر هستند حفظ میکنند. این وضعیت خاص منوط به این است که در یکدیگر گیر کرده بهم گره خورده باشند. هیچیک از این حلقه‌ها نمیتواند بتنهایی وجود داشته باشد. حلقه‌ها بجهت اصول ریاضی حاکم بر آنها حاوی روابطی هستند که حاکی از وضعیتی مطلق میباشند. بدین معنی که همین رابطه سه‌گانه آنها بایکدیگر است که موجب میشود یکی از آنها میانجی دودیدگر واقع شود. اینست گره برومه‌ای». لکان بعد از این تفسیرات به رنه تُم^۵، ریاضیدان معروف فرانسوی، اشاره دارد و با مزاح و ظرافتی خاص خود میگوید: «گرچه ژکُلسون^۶ قبل از من از او یاد کرده بود ولی همانطور که غالباً برایم اتفاق میافتد شخصاً اندکی قبل از او با وی آشنا شدم».

تفسیرات لکان از گره برمه‌ای سال بعد در مجلس موسوم به بازهم^۷ حالتی روشن‌تر بخود میگیرند. در این مجلس است که شاهد ورود عناصری پیش‌ازپیش متفاوت در ساخت و پرداخت‌های نظری لکان هستیم. در همین مجلس در تاریخ پانزدهم می ۱۹۷۳ می‌پرسد: «چرا گره برومه‌ای را مدتها پیش در تعلیماتم وارد کردم؟ علت ترجمه فرمولی بود که در مورد عناصر اربعه «از تو میخواهم تا امتناع کنی...» ارائه داده‌بودم. چنانکه بخوبی میدانید فرمول عناصر اربعه به چیزی جز خرده‌مطلوب (@) مربوط نمیشود. خرده‌مطلوب هیچگونه موجودیتی ندارد. چیزی جز خلاء موجود در طلب نیست، طلبی که صرفاً از طریق مجاز - یعنی از طریق تداوم زنجیری جمله‌ها از اول تا آخر - حاصل میشود و حاکی از چیزی است که

^۱ «از تو میخواهم» (طلب)، «تا امتناع کنی» (امتناع مندرج در طلب)، «آنچه بتو اعطاء میکنم» (خرده‌مطلوب) و بالاخره «چراکه مسأله...» (آرزومندی بعنوان مقوله‌ای که در طلب نمیگنجد).

^۲ Les entretiens de Sainte Anne

^۳ Lacan, J., Le savoir du psychanalyse (Les entretiens de Sainte Anne 1971-1972), unpublished.

^۴ Non-métrique (non-metric)

^۵ رنه تُم René Thom ریاضیدان فرانسوی و مبدع نظریه فاجعه که صاحب تحقیقات بسیاری در توپولوژی دیفرانسیل میباشد.

^۶ منظور رُمَن ژکُلسون Roman Jakobson، زبانشناس معروف است که از جمله دوستان نزدیک لکان بود.

^۷ Lacan, J., *Encore, Le Séminaire Livre XX* (1962-1963), Paris, Seuil, 1975.

برای هیچکس قابل تحمل نیست. منظورم چیزی است که *آرزومندی* خوانده می‌شود. این آرزومندی ذات و جوهری جز گره ندارد. همچنانکه در مجلس قبل گفتم جمله «از تو می‌خواهم. . .» تنها در رابطه با «زیرا مسأله مربوط به چیز دیگری است» قابل ملاحظه می‌باشد. مسأله در آرزومندی یعنی در تمنای نهفته در طلب همواره بر سر همین خرده‌مطلوب است، مطلوبی که در جهت ارضای تمتع^۱ آدمیست. این تمتع همانست که فروید آن را ارضای لذت^۲ مینامد، مقوله‌ای که در روانکاوی آنرا بغلط رانش تناسلی^۳ خوانده‌اند. فرض را بر این می‌گیرند که این رانش حاکی از رابطه‌ای است تام و تمام با غیر. حال آنکه بر این امر تأکید کردم که غیر را نمیتوان با انباز جنسی فرد اشتباه کرد. منظور از فرد در اینجا فاعل جمله‌ای است که حاوی طلب می‌باشد. لذا غیر انباز جنسی فرد نیست بلکه انباز واقعی او چیزی است که جانشین غیر گردیده بعنوان خرده‌مطلوب تمنا (@) علت اصلی آرزومندی او واقع می‌شود. خرده‌مطلوب را بنا بر کشفیات فروید در باب رانش‌ها به چهار نوع مختلف تقسیم کردم: مطلوب مکیدن، مطلوب دفع فضولات، مطلوب نگاه و بالاخره مطلوب صدا. فرد از آنجهت طالب است که این مطلوبات هریک برای او جانشین غیر واقع شده علت و انگیزه اصلی آرزومندی او را تشکیل میدهند^۴.

بدین نحو است که به کارکرد اصلی حلقه‌ریسمان موجود در گره بُرمه‌ای میرسیم که درواقع نشان‌دهنده عنصری اساسی در آرزومندی است که سوراخ نامیده می‌شود. حال بدنبال مجلس یازدهم در تاریخ ۱۵ می ۱۹۷۳ پردازیم. لکان برآنستکه «غیر همواره برای فاعل نفسانی درحالتی فارغ از جنسیتی خاص (تأنیث یا تذکیر) نمایان می‌شود. چراکه آنچه حایل و جانشین غیر است و بصورت مطلوب آرزومندی ظاهر می‌شود موجودیتی ورای مؤنث یا مذکر بودن دارد. بدین جهت است که در تئوری فروید غیر مسأله‌ای است اساسی، مسأله‌ای که بخوبی در پرسش مکرر او یعنی در این پرسش که «زن واقعاً خواهان چیست» مستتر است. در اینجا زن را میبایستی معادل حقیقت دانست. چنانکه ملاحظه میکنید معادلی که بدین نحو ایجاد کرده‌ام قابل توجیه است.

«حال با آنچه گفتم میتوانید دریابید که چرا باید از حلقه‌ریسمان شروع کرد؟ این حلقه را میبایستی مطمئناً بهترین نوع ارائه واحد منفصم^۵ دانست، چراکه محیط بر چیزی بیش از یک سوراخ واحد نیست.

^۱ Jouissance (jouissance)

^۲ Lustbefriedigung

^۳ Pulsion génitale (genital drive)

^۴ Lacan, J., *Le Séminaire Livre XX (Encore)*, Le Seuil, 1975, p114.

^۵ در تفکر لکان جایی برای وحدت و وحدانیت نمیتوان یافت. چراکه بنا بر هر کسر و نقصان میگذارد. برای او گرچه واحد بعنوان موجودیتی تام و تمام مقوله‌ای قابل اعتبار نیست اما نمیتوان کارکرد آن را در ساختمان نفسانی و یا در زبان تکلم نادیده گرفت. لذا لکان برآنست که آنچه بصورت واحد عمل میکند همان عدم و یا باصطلاح توپولوژیک سوراخ است، سوراخ از آنجهت که بعنوان واحد عمل میکند. لذا سوراخ بلحاظ توپولوژیک حالت الف (l) را پیدا کرده اصلی اساسی برای دسترسی به دیگر حروف میگردد. بهمین نحو نیز بدون وجود صفر (سوراخ) دسترسی به اعداد بعدی (۱، ۲، ۳، ...) غیرممکن خواهد بود. ما اصطلاح واحد منفصم را از آنرو برگزیده‌ایم که انقصاص (ن.ک. فرهنگ لغات دهخدا، ذیل همین مدخل) یعنی درز و شکاف سوراخ را میرساند. واحد منفصم مقوله‌ایست که وجود ندارد ولی بحساب می‌آید مانند فضای خالی دایره که بدون آن دایره

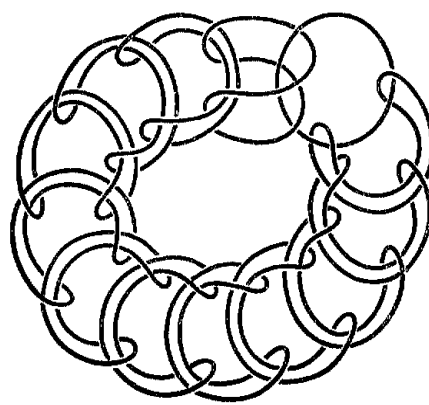
وانگهی بهمین جهت است که ساختن یک حلقه‌ریسمان واقعی امری است بسیار مشکل. میتوان حتی حلقه‌ریسمانی را که من بکار میبرم موجودی افسانه‌ای دانست، زیرا حلقه‌ریسمان مسدود ما چیزی نیست که بتوان در بازار یافت.

«حال مجدداً از خود پرسیم که با یک چنین حلقه‌ریسمان چه میتوان کرد؟ بشما پاسخ خواهیم داد که این حلقه‌ریسمان برای ما این امکان را فراهم می‌آورد که مقوله استعاره را که این چنین در زبان تکلم کارگزار بوده از هر مقوله دیگری قابل تمایز است بنمایش بگذاریم. البته منظور همان سلسله زنجیری زبان تکلم است.

«ولی باین امر توجه داشته‌باشید که برخلاف مشکلاتی که درمورد ریسمان با آنها مواجه هستیم زنجیر را میتوان بسادگی در بازار یافت. برای ساختن زنجیری معمولی کافست که قطعه فلزی را چنان خم کنیم تا بتوانیم دو نقطه انتهائی آن را بهم جوش دهیم. در اینجا زنجیر نمونه ساده و کاملی خواهد بود برای درک نحوه کاربرد زبان. زیرا که ایجاب میکند ابتدا با چند حلقه زنجیری درست کرده سپس دو حلقه انتهائی آن را بهم متصل کنیم. همچنین لازم خواهد بود دریابیم که چرا جملات زبان احتیاج به مدت زمانی محدود دارند. این امر را البته نمیتوان با استعاره‌ای چون زنجیر درک و فهم کرد. در هر حال گره برمه‌ای ساختمانی متفاوت با یک زنجیر معمولی دارد. زیرا برخلاف آنچه در زنجیرهای معمولی ملاحظه میکنیم در گره برومه‌ای بمحض گشودن تنها یکی از حلقه‌ها سایر حلقه‌ها نیز تماماً از هم وامیشوند.



زنجیر معمولی



زنجیر برومه‌ای

شکل ۶۱

زنجیر معمولی و برومه‌ای

«شاید مایل باشید بدانید که سرهم کردن این گره‌ها بچه کار می‌آید، گره‌هایی که کافست با قطع تنها یکی از آنها بطور جمعی از هم باز شده انسجام خود را بعنوان زنجیر از دست بدهند؟ یافتن یک چنین

نیز موجود نخواهد بود. بهمین جهت است که لکان واحد منفصم (l'Un) را عبارت از مجموعه‌ای خالی در تئوری مجموعه‌ها میداند (برای اطلاع از این نظریه به مؤخره کتاب حاضر رجوع شود).

مثالی دشوار نیست. کافست که پس‌گزارا بعنوان مثالی بارز از آن در نظر بگیریم. آیا خاطرتان هست که پرزیدنت شریبر^۱ در تنهائی به توهم چه چیزهائی خود را مشغول میکرد؟ جملات ناقصی چون «حالا من خود را. . .» ویا «شما خود باید. . .» تنهائی او را پرمیکرد. این جملات ناقص که من آنها را پیام‌های حاوی کُد میخوانم چیزی را در حالت تعلیق نگه میدارند. در اینجا لزوم وجود جمله‌ای مکمل را احساس میکنیم، جمله‌ای که بتواند چنان عمل کند که همچون یکی از حلقه‌های زنجیر با کسر آمدن موجب رها شدن کل زنجیر گردد. این حلقه کسری همان واحد محذوف یا منقسم^۲ است^۳.

در مجلس سال بعد (نام‌های پدر^۴ ۱۹۷۴-۱۹۷۳) گره بُرمه‌ای کارکردی بازهم وسیع‌تر پیدا میکند بطوریکه لکان آن را برای بنمایش گذاشتن مثلث خود (ساحت رمزواشارت، حیث خیالی و امرواق) نیز مورد استفاده قرار میدهد. لکان مع الوصف علیرغم توسعه روزافزون کاربرد این گره در تعلیمات خود استفاده اولیه آن را فراموش میکند. خود او در یکی از مجالس موسوم به *ار/اس/ای*^۵ - که به مطالعه مثلث متشکل از امرواق (ار)، ساحت رمزواشارت (اس) و حیث خیالی (ای) اختصاص دارد - به این امر اذعان داشته میگوید: «آنچه مسلم است اینکه اگر به گذشته بازگردیم خواهیم یافت که نظریه گره‌ها چیزی نبود که همینطور بسادگی در دسترس باشد. من این نظریه را در اصل دریادداشت‌های یکی از آشنایانم که به مجلس درس آقای گیلبو میرفت پیدا کردم. آنچه مسلم است اینکه بلافاصله با ملاحظه این یادداشت‌ها دریافتم که حاوی چیزی پرارزش برای آنچه در نظر داشتم و میخواستم توضیح دهم هستند. بلافاصله رابطه لازم را در ذهنم میان گره بُرمه‌ای و آنچه بنظرم چیزی شبیه حلقه‌ریسمان بود ایجاد کردم، چیزی که حاوی چنان انسجامی بود که میتوانست پایه لازم را برای آنچه از ابتدای تعلیماتم متذکر شده بودم فراهم آورد. آنچه انگیزه اصلی این تعلیمات را تشکیل داد وقایعی کمابیش تصادفی بود که مرا بر آن داشت تا نسبت به بحرانی که روانکاوی را دربر گرفته بود واکنش نشان دهم. حال باگذشت زمان ممکنست ضرورت یافتن راه‌حلی برای این بحران حالتی روشن‌تر بخود بگیرد. اما برای اینکه عملاً واکنش نشان دهم احتیاج به موقعیتی مناسب داشتم. لذا گره‌های بُرمه‌ای را واقعاً مناسب کار خود یافتم و بلافاصله دریافتم که نظریه گره‌های بُرمه‌ای موجب میشود عناصر مثلث *ار/اس/ای* در رابطه‌ای خاص نسبت بیکدیگر قرار بگیرند. نحوه گره خوردن این سه مقوله بیکدیگر طوری بود که چنانکه قبلاً در اینجا گفتم بدانها حالتی متجانس میبخشید.

^۱ Président Schreber

^۲ واحد محذوف یا واحد منقسم l'Un (نگاه کنید به یادداشت پاورقی صفحه قبل).

^۳ Cf., p. 115.

^۴ Lacan, J., Les Noms-du-père, Le Séminaire Livre XXI (1973-1974), unpublished.

^۵ Lacan, J., RSI (Réel, Symbolique, Imaginaire), Le Séminaire Livre XXII (1974-1975), unpublished.

«حال پیردازیم بمعنای واقعی این تجانس^۱. بدیهی است که همینطور که پیر سوری^۲ در یادداشتی که شخصاً بمن داد متذکر میشود - من اهمّیت بسیاری به ادای دین میدهم - سه عنصر تشکیل دهنده این مثلث واجد چیزی همانند هستند. ولی همانطور که پیر سوری در این مورد نیز خاطرنشان میکند در این تشابهات همیشه به نوعی تفاوت و تفارق میرسیم. اما در اینجا تأکید بر تشابه همان است که ما آنرا تجانس میخوانیم، تجانسی که از حیث خیالی حاصل آمده نمیتوان آن را بمقام وحدت در کثرت^۳ که اصلی اساسی در ساحت رموز و اشارت است ارتقاء داد.

«حال ببینیم این عناصر سه گانه واجد چه چیز همانندی هستند؟ پاسخی که باید به این پرسش بدهم در کلمه انسجام^۴ خلاصه میشود که فی نفسه امری خارق العاده است. حال از خود پیرسیم که انسجام ساحت رموز و اشارت، انسجام حیث خیالی و انسجام امرواق چه وجه مشترکی میتوانند بایکدیگر داشته باشند؟

«بله در اینجا من پرانتزی باز میکنم تا بشما نشان دهم که تصوّر گره مورد نظر تا چه اندازه مشکل بوده در تخیل نمیگنجد. نمیگویم که نمیتوانید خودتان آنرا به تصوّر درآورید بلکه میگویم که فی نفسه چندان قابل تصوّر نیست. لذا فاعل این عمل را کاملاً حذف میکنم، چرا که بر این نظریه تأکید دارم که فاعل عمل تصوّر خود حاصلی است از گره مورد نظر. این بدان معنی نیست که فاعل چیزی مضاعف بر شکل حاصل از گره باشد بلکه عنصری است که در لابلای گره بوجود آمده مشروط به درهم فشردن آنست. شاید بهتر باشد که بعداً آن را روی تابلو برای شما رسم کنم. در هر حال اگر مشکل تصوّر کردن آن را کنار بگذاریم خود گره چیز راحت و آسانی نیست. بهمین دلیل است که امروز در رسم آن خودم شخصاً دچار اشکال شدم.

«در هر حال در آخرین ارتباطی که - همان نوع ارتباطی که در گره میبینیم - با پیر سوری داشتم متوجه چیزی غریب شدم. بدین معنی که پس از ذکر این نکته کاملاً صائب که در امری واقع^۵ چون گره برومه ای جهتی وجود دارد که بموجب آن هریک از سه حلقه در جهتی جداگانه قرار دارند - پیر سوری به این نکته اشاره داشت که روش دیگری نیز وجود دارد برای اینکه هریک از سه حلقه را بتوانیم از هم تشخیص داده بتصوّر آوریم. ولی لفظ تشخیص در اینجا موجب درگیری در مباحث ریاضی دیگری خواهد

^۱ Homogénéité (homogeneity)

^۲ Pierre Soury

^۳ تفصیل مقوله وحدت در کثرت Mêmété در کتاب میانی روانکاوی (کرامت موللی، نشر نی، چاپ چهاردهم ۱۳۸۹) آمده است.

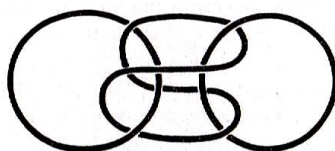
^۴ Consistance (consistency)

^۵ Le réel (the real)

شد. در هر حال میبایستی گفت که بنا بر این روش میتوانیم هریک از سه حلقه را از یکدیگر متمایز سازیم. این روش عبارت است از اینکه آنها را به رنگ‌های مختلف نشان دهیم»^۱.

گره برومه‌ای و موجودشناسی^۲

آنچه گره بُرمه‌ای را متمایز میسازد تعداد حلقه‌های آنست. ساختمان این گره بر تعداد سه‌گانه حلقه‌های آن استوار میباشد و این حداقل تعدادی است که جهت حفظ انسجام آن ضروریست. اگر زنجیری را در نظر بگیریم که از سه حلقه ساخته شده باشد بلافاصله درمیابیم که انقطاع یکی از حلقه‌ها موجب ازدست دادن انسجام کلی زنجیر نشده دو حلقه دیگر همچنان یکدیگر متصل خواهند ماند (زنجیر معمولی، شکل ۶۱). حال آنکه در گره برومه‌ای انقطاع یکی از حلقه‌ها کافیت که دو حلقه دیگر نیز از هم واصله حالت زنجیری خود را ازدست بدهند. لذا گره بُرمه‌ای ایجاب میکند که حداقل واجد سه حلقه باشد. آنچه قابل توجه است اینکه انسجام سه حلقه به نحوه گره خوردن آنها مربوط میشود، امری که گره بُرمه‌ای را از هرگونه گره یا زنجیر دیگری متمایز میسازد. بعبارتی دیگر حلقه‌های بُرمه‌ای نمیتوانند بتنهائی وجود داشته باشند یعنی انسجام آنها از هنگامی است که در یکدیگر گره خورده باشند. روشن‌تر بگوئیم وجود حلقه‌های تشکیل‌دهنده گره بُرمه‌ای مسبوق بر وجود گره و انسجام آن نیست. در اینجا است که لکان از مفهوم متعارف وجود فاصله گرفته موجب دگرگونی آن در تفکر معاصر میگردد^۳.



شکل ۶۲

انسجام گره برومه‌ای

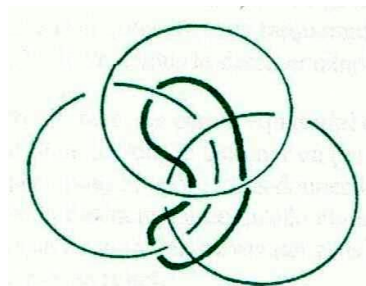
پس برای تشکّل گره بُرمه‌ای لااقل بوجود سه حلقه نیاز داریم. اما این تعداد ممکنست از سه حلقه تجاوز کرده شماری نامحدود را دربرگیرد بی آنکه گره ساختمان اصلی خود را ازدست بدهد (زنجیر بُرمه‌ای، شکل ۶۱). لکان میگوید «آنچه قابل توجه میباشد نوع گره بُرمه‌ای است. اگر تغییری در نوع تقرر

^۱ Lacan, J., *Séminaire RSI 1974-1975 livre XXII*, unpublished, cf. <http://www.valas.fr/Jacques-Lacan-RSI-1974-1975,288>, pp. 148-149.

^۲ Ontologie (ontology)

^۳ آنچه ما در اینجا به پیروی از لکان تقرر وجودی Existence میخوانیم برداشتی است که از مسأله وجود دارد. بدین معنی که نه آن را بقول قدما قدیم میدانند و نه حادث. وجود نزد لکان یا بمعنای حذفی و عدمی آنست (چنانکه قبلاً در تعبیر واحد منقسم l'Un ملاحظه کردیم) و یا بمعنای آنچه نزد فلاسفه اسلامی تلازم خوانده شده است. لذا تلازم اصطلاحی فلسفی است که میان دو عنصر رابطه‌ای علی ایجاد نکرده به سلسله مراتبی میان آنها قائل نیست که بنا بر آن یکی علت و دیگری مدلول باشد. مثلاً در رابطه میان جسم (بدن) و جان (نفس) ارتباطی علی ایجاد نکرده نفس را تنها متلازم تن میدانند. درست مانند گره برومه‌ای که حاصل و معلولی از حلقه‌های آن نیست. بلکه بمحض انسجام آنها به وجود آمده متلازم با آنهاست. بیجهت نیست که لکان غالباً آن را بصورت Ex-sistence مینویسد تا بلحاظ ریشه‌شناسی معنای تلازمی آن را مورد تأکید قرار دهد. پیشوند لاتین ex- حاکی از حرکت امر بالقوه به امر بالفعل است و exsistere در لاتین بمعنای ظهور یافتن، برپا شدن و تقرر یافتن آمده و محتمل است که با/یستادن در زبان فارسی ریشه‌ای مشترک داشته باشد.

یعنی انسجام پی‌درپی حلقه‌ها ندهیم میتوانیم همچنان تعدادشان را افزایش دهیم. در اینصورت با انقطاع یکی از حلقه‌ها تمام حلقه‌های دیگر نیز از هم واخواهند شد و تقرر خود را ازدست داده نیست و نابود^۱ میشوند. این تقرر که اساس گره برمه‌ای را تشکیل میدهد وابسته به نوع تلفیق حلقه‌ها در یکدیگر است. میتوان تصور کرد که حلقه چهارمی نیز به حلقه میانی (شکل ۶۳) اضافه شود بی آنکه قوام و انسجام برمه‌ای زنجیر را بهم بزند. در اینجا نیز کافیت که در این حلقه برش یا انقطاعی صورت بگیرد تا تمام حلقه‌های دیگر انسجام زنجیری خود را از دست داده از یکدیگر واشوند.



شکل ۶۳

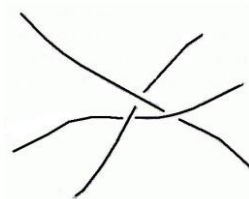
چهارمین حلقه گره برومه‌ای

لذا خصوصیت گره برمه‌ای در تجانس اعضای تشکیل‌دهنده آنست. این تجانس از عدد سه شروع میشود، بدین معنی که در اعداد بعدی میتوان براحتی عددهای یک و دو را تفکیک کرد بدون آنکه در تداوم آنها مشکلی ایجاد کند. ازینروست که باید گفت که «با عدد سه چیزی شروع بوجود داشتن میکند که تا غیرالنهاییه ادامه خواهد یافت».

بنظر لکان «یکی از عناصری که هندسه اقلیدسی مورد استفاده قرار میدهد نقطه نام دارد. نقطه در این هندسه واجد هیچگونه بعدی نیست، بدین معنی که نقطه برخلاف خط، سطح و حجم که بترتیب دارای یک، دو و سه بعد هستند دارای بعدی برابر با صفر میباشد. نقطه را در این هندسه بعنوان عنصری که حاصل از تقاطع دو خط است تعریف میکنند^۲. ولی بنظر لکان در اینجا وجود دو خط کافی نیست. چراکه میتوانند بر روی هم لغزیده خط واحدی را تشکیل دهند. لذا برآنست که برای حصول واقعی نقطه وجود سه خط لازم می‌آید (شکل ۶۴). با اندک توجهی درمییابیم که با تقاطع این سه خط یکدیگر به گره برمه‌ای میرسیم. بعبارتی دیگر با گره برمه‌ای به بعدی میرسیم که مساوی با صفر است. همینطور است تقاطع سه سطح در یکدیگر که گره‌ای برومه‌ای بوجود آورده موجب پیدایش نقطه میشود، نقطه‌ای که بعدی برابر با صفر دارد.

^۱ یعنی از ساحت وجود ساقط میشوند.

^۲ Op.cit., p.20.

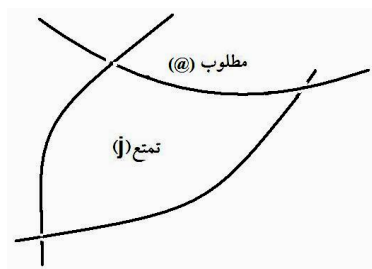


شکل ۶۴

نقطه توپولژیک

سه حلقه گره بُرمه‌ای درواقع شکلی است حاصل از سه ریسمان یا سه چنبره. ولی ترسیم آنها بر روی کاغذ موجب تقلیل بُعد آنها شده شکلی مسطح بدست می‌دهد. این تسطیح حاکی از آنستکه آنها را در حیث خیالی وارد کرده‌ایم. ازینروست که باید گفت که گره بُرمه‌ای به حیث خیالی تعلق دارد، چراکه بقول لکان «امر خیالی همواره حاصلی است از تسطیح و تقلیل، تقلیلی که پایه و بنای هرگونه ترسیم و تصویری را تشکیل می‌دهد. ولی نباید تصور کرد که با مچاله کردن سه حلقه ریسمان آنها را از حالت بُرمه‌ای درآورده‌ایم، زیرا بمحض رهاکردن یکی از آنها دودیدگر نیز ازهم واشده انسجام برمه‌ای خود را بعنوان امر واقع از دست می‌دهند».

سپس چنین ادامه می‌دهد: «حال پرسش اینستکه چرا برای ترسیم و تصویر هر نوعی از توپولوژی بایستی آن را تسطیح کرده صاف و هموار سازیم؟ یکچنین پرسشی ناشی از چیزی است که قبلاً آن را عقب‌ماندگی ذهنی خواندم، زیرا اساسی جز بدن و کالبد خودمان ندارد. همچنانکه در شکل ۶۵ ملاحظه میکنید خرده‌مطلوب (@) هم به حیث خیالی و هم به ساحت رموزاشارت تعلق دارد، زیرا عملکرد آن ایجاد معنی^۱ است. دو عملکرد دیگر آن عبارتند از دو نوع تمتع^۲ که یکی از آنها را بطور موقت میتوان متعلق به امرواق دانسته تمتع از حیات ناامید و دیگری را بجهت ایجاد معنی در ذهن متعلق به حیث خیالی بحساب آورد»^۳.

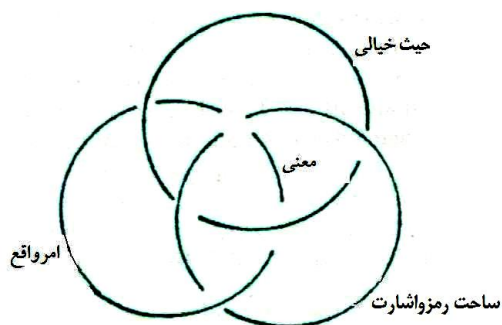


شکل ۶۵

دونوع تمتع

^۱ Sens (meaning)^۲ Jouissance (jouissance)^۳ Op.cit., pp.23-24.

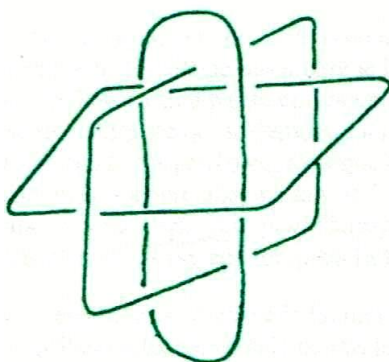
از آنجا که سخنان و تعبیرات روانکاو در کار عملی خود در جهت تغییرات لازمی است که میبایستی موجب پیدایش معنی در ذهن فرد مورد روانکاوی گردند لذا این سخنان میبایست بگونه‌ای ادا شوند که تقرر و انسجامی همچون گره برمه‌ای ایجاد کنند. لکان در این باب میگوید «آنچه لازمه‌ی ایجاد معنی برای فرد روانکاو در طی روانکاویست یعنی گفتار روانکاو را نمیتوان به حیث خیالی تقلیل داد و یا آن را متعلق به ساحت رموز اشارت دانست. گفتار روانکاو میبایستی حاصلی در امرواق داشته باشد، یعنی معنایی که از آن برمی‌آید در حوزه‌ی امرواق عمل کند»^۱.



شکل ۶۶

تسطیح سه ساحت مختلف بر روی کاغذ

لکان یادآور میشود که شکل شماره ۶۶ همچون اشکال دیگر حاکی از تسطیح رابطه‌ی سه حلقه بر روی کاغذ میباشد. ازینروست که میگوید «ما اصولاً بصورت مسطح فکر میکنیم»^۲. شکل شماره ۶۷ که در آن سطوح جای حلقه‌ها را در گره برمه‌ای گرفته‌اند نشان میدهد که هر بار بیرکت نفوذ یعنی دخول یک سطح در دو سطح دیگر است که انسجام برومه‌ای مورد نظر حفظ میگردد. لذا گفتار یا تعبیرات روانکاو نیز بصورت برمه‌ای عمل میکنند و بهمین جهت است که سخنانش نه تنها از مکالمات روزمره



شکل ۶۷

سه سطح بجای سه حلقه

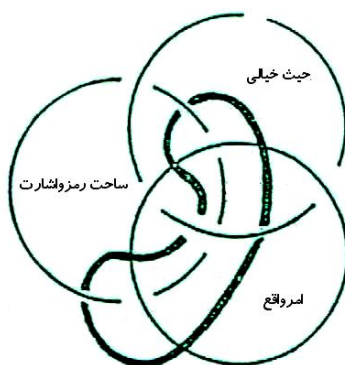
^۱ Op.cit.

^۲ Op.cit.

بدور است بلکه متوجه ضمیر ناآگاه می‌باشد. روانکاو با سخنان خود موجب انسجام سه حلقه بُرمه‌ای (حیث خیالی، ساحت رمزواشارت و امرواق) گردیده در حوزه اخیر موجب ایجاد معنا برای فرد مورد روانکاوی می‌گردد. دخالت روانکاو در امرواق که موجب پیدایش معنا می‌گردد حاکی از این نیست که این امر بطور ماتقدم^۱ موجود بوده باشد. چراکه گره بُرمه‌ای بجهت قوام و دوامی که در عناصر خود پدید می‌آورد حاکی از آنست که وجود بمعنای فلسفی آن یعنی تقرر وجودی^۲ متکی بر فقدانی اساسی است که همان سوراخ حلقه‌های متشکل آن باشد. بعبارتی دیگر این سوراخ حلقه‌ها هستند که بنحوی درهم گره خورده‌اند که از گره آنها وضعیتی جدید پا بعرضه وجود می‌گذارد. لذا تقرر و انسجام این وضعیتی جدید حاصلی جز از سوراخ، فقدان و یابتر بگوئیم عدمی نیست که مرکز سه حلقه را تشکیل می‌دهد. انسجام آنها وجودی است حادث^۳ بر عدم. کار روانکاو نیز بهمین نحو صورت می‌گیرد، یعنی با ایجاد سوراخ، حفره و خلاء است که موجب تقرر^۴ معنایی جدید می‌گردد، معنایی که بلافاصله به درز و انفصام ضمیر ناآگاه می‌انجامد. گره بُرمه‌ای ما را از تقرر وجودی^۵ فلاسفه به آنچه که میبایستی تقرر انسجامی^۶ خواند رهنمون شده عدم را در ذات فقدانی خود مقرر می‌سازد.

در اینجا میبایستی باتوجه به ظرافت‌های خاصی که در ملاحظات لکان در مورد گره بُرمه‌ای وجود دارد دو امر را از هم متمایز ساخت. نمایش مثلث ساحت رمزواشارت، حیث خیالی و امرواق فی نفسه امری است حاصل از حیث خیالی، اما تقرر یعنی قوام و انسجامی که آنها از درهم پیچیدن بیکدیگر پیدا میکنند در امرواق حادث می‌گردد. بقول لکان امرواق و گره بُرمه‌ای مشترکاً یعنی همزمان انسجام می‌یابند. بهمین جهت است که بمحض برش در یکی از سه حلقه دو حلقه دیگر نیز از هم واشده انسجام خود را از دست می‌دهند. برای لکان تعبیرات روانکاو در حین روانکاوی میبایستی باتوجه به این اشتراک تقرر عمل کند، بدین معنی که روانکاو بتواند سه حلقه را با کلام خود پیوند داده گره بزند. هم از اینروست که کلام او با مجموع کلام‌هایی که فرد در زندگی روزمره می‌شنود کاملاً متفاوت است. لذا کار روانکاو تأکید بر عناصر حاصل از ساحت رمزواشارت نیست بلکه ترکیب آنها در امرواق و حیث خیالی فرد مورد روانکاوی است. این ترکیب گرهی است بُرمه‌ای که عناصر سه گانه مثلث لکانی را بیکدیگر پیوند می‌زند (شکل ۶۸).

^۱ a priori^۲ Existence^۴ Ex-sistence^۵ Ex-sistence^۶ Consistence (consistency)^۳ حادث در مقابل قدیم.



شکل ۶۸

حلقه‌ای اضافی بر گره برمه‌ای

چنانکه در شکل اخیر ملاحظه میشود شاهد حلقه‌ای اضافی به مثلث لکانی هستیم. لکان برآنستکه این حلقه‌ی اضافی اساس کشف روانکاوی را توسط فروید تشکیل میدهد. چراکه فروید با ارجاع غائی خود به عملکرد پدر در حیات نفسانی نشان داده‌است که تاجه‌حدّ این حلقه‌ی اضافی (نام پدر) دخالتی بس مهمّ در انسجام نفسانیات دارد. لکان این حلقه‌ی چهارم را عبارت از عملکرد نام پدر در حیات فرد دانسته اساس کشفیات فروید یعنی روانکاوی را در ارجاع بدان بحساب می‌آورد. بعبارتی دیگر لکان برآنستکه گفتار روانکاو، درمقام نیابت نام پدر، درقبال مثلث ساحت رمز و اشارت، حیث خیالی و امر واقع عمل میکند.

اما لکان برآنستکه اگر حلقه‌ی چهارم عنصری واقعاً مضاف بر عناصر ثلاثه‌ی مثلث باشد درآنصورت وجود آن امری ناگزیر نخواهد بود. بعبارت دیگر انسجام سه عنصر ساحت رمز و اشارت، حیث خیالی و امر واقع چنان است که نمیتواند بطور قطعی تعین یافته‌باشد. عدم تعین مذکور این پرسش را مطرح می‌سازد که شاید انسجام مثلث بطور کامل در فرد فرد ما صورت نگرفته‌است. لکان نتیجه میگیرد که «در حال حاضر همانقدر از انسجام آن در حیات خود بدور هستیم که پدرانمان از آن دور بوده‌اند. بهمین دلیل است که وجودمان همچنان معلّق به پدرمان میباشد»^۱.

^۱ Op.cit., p. 113 (Séminaire du 11 Février 1975).

مؤخره

تئوری مجموعه‌ها

ارجاع لکان به تئوری مجموعه‌ها از طریق فرمول‌هایی صورت می‌گیرد که بتدریج طیّ مجالس مختلف خود درمورد مقولهٔ غیر^۱ و وضعیّت متناقض^۲ آن ارائه می‌دهد. غیر را میتوان بعنوان گنجینهٔ اصلی اسماء دلالت عبارت از یک مجموعه دانست. میبایستی درعین حال رابطهٔ متناقض فاعل نفسانی را نیز با غیر فراموش نکرده نشان داد که چگونه لکان با رجوع به مفاهیمی چون مجموعهٔ خالی این دو را با هم مرتبط می‌سازد. بحث در این مسائل ایجاب میکند که چند مفهوم ابتدائی را درمورد تئوری مجموعه‌ها یادآوری کنیم.

مجموعه مقوله‌ایست بدیهی که حاکی از تصوّری است که از گردهم آمدن مواد گوناگون داریم. ازآنجمله است نقاط تشکیل دهندهٔ یک سطح و یا اعداد و توابع مختلف دیگر. مجموعه‌ای چون E را میتوان باتوجه به شمارش/اعضاء یعنی اجزاء آن معین کرد. همین کار را میتوان با توجه به یکی از خواص اعضای آن انجام داد.

اگر χ را یکی از اعضای مجموعهٔ E بحساب آوریم چنین نتیجه میگیریم که χ به مجموعه‌ای چون E تعلق دارد ($\chi \in E$). درغیراینصورت خواهیم داشت $\chi \notin E$. دراینجا علامت $\in$ نشانهٔ تعلق جزء (عضو) به کلّ (مجموعه) است. حال آنکه علامت $\notin$ عدم تعلق آن را میرساند.

- دو مجموعهٔ E و F درصورتی باهم برابرند که دارای اعضای یکسانی باشند. فرمول آنها را

$$(E=F) \Leftrightarrow (\chi \in E \leftrightarrow \chi \in F)$$

میتوان چنین نوشت:

- درمورد دو مجموعهٔ E و F درصورتی F زیرمجموعه (یعنی جزئی) از E میباشد که از فرمول

$$\chi \in F \text{ به } \chi \in E \text{ برسیم. دراینصورت خواهیم داشت:}$$

$$F \subseteq E \Leftrightarrow (\chi \in F \rightarrow \chi \in E)$$

چند نکتهٔ اساسی:

۱- چنانکه بعداً ملاحظه خواهیم کرد مجموعهٔ خالی $\emptyset$ جزئی است از کلّ مجموعهٔ E . فرمول آن

$$\emptyset \subseteq E$$

بدین قرار است:

^۱ Le grand Autre (the big Other)

^۲ Paradoxal

۲- علامت $\subseteq$ نشان‌دهنده گنجانده شدن یک جزء در کل است (درمعنای وسیع گنجانده شدن). علامت $\Leftrightarrow$ که آن را استلزام متقابل^۱ یا هم‌ارز منطقی^۲ میخوانند بدینصورت خوانده میشود: اگر و تنها اگر. . .

۳- برای بدست آوردن مفروضات مربوط به جملات یا قضایای بسته^۳ میتوان از دو علامت دیگر نیز موسوم به سور^۴ استفاده کرد^۵:

- علامت $\forall$ را که موسوم به سور عام^۶ است میبایستی بدینصورت خواند: «همه. . . هر. . .».
- علامت $\exists$ را که موسوم به سور خاص (وجودی)^۷ میباشد باید به اینصورت خواند: «لااقل یک. . . وجود دارد که. . .».

لذا فرمول $\forall x \in X$ حاکی از یک چنین قضیه‌ای خواهدبود: هرعضوی (x) از مجموعه کلی E را درنظر بگیریم محمول (x) در آن صادق است. حال آنکه فرمول $\exists x \in X$ را میبایستی بصورت چنین قضیه‌ای خواند: لااقل یکی از اعضای مجموعه E واجد محمول صادقی چون (x) میباشد.

عملیات ابتدائی

۱- تقاطع^۸ (یعنی اشتراک) دو مجموعه E و F مجموعه‌ای است از اعضای که هم به E تعلق دارند هم به F . این مجموعه را بصورت $E \cap F$ مینویسند. فرمول آن بقرار زیر است:

$$E \cap F = \{x; x \in E \text{ و } x \in F\}$$

اگر $E \cap F = \emptyset$ باشد میگوئیم که E و F منفصل یا ازهم جدا^۹ هستند.

۲- اجتماع^{۱۰} دو مجموعه

اجتماع دو مجموعه E و F مجموعه‌ای $(E \cup F)$ را بوجود می‌آورد که اعضای آن یا به E تعلق دارند یا به F (در اینجا حرف ربط «یا» مانع الجمع نیست).

^۱ Implication réciproque (reverse implication)

^۲ Equivalence logique (logical equivalency)

^۳ Enoncés (assertions) clos(es) (closed statements)

^۴ Quantificateur (quantifier)

^۵ در قضیه موجبه کلیه هر، همه، کل و مانند آن. در موجبه جزئیه برخی، بعضی و مانند آن. در سالبه کلیه هیچیک یا هیچ چیز.

^۶ Quantificateur universel (universal quantifier)

^۷ Quantificateur existentiel (existential quantifier)

^۸ Intersection

^۹ Disjoint (disjoint)

^{۱۰} Réunion (union)

۳- متمم یک مجموعه

فرض کنیم که F زیرمجموعه‌ای است از E (بعبارتی دیگر $F \subseteq E$). در اینصورت مکمل F در مجموعه E - که آن را بصورت C_E^F نشان میدهند - مجموع اعضای E را تشکیل داده به مجموعه F تعلق نخواهد داشت. فرمول آن بقرار زیر است:

$$C_E^F = \{\chi ; \chi \in E \text{ و } \chi \notin F\}$$

حال موردی را در نظر بگیریم که در آن $F = E$ و $F = \emptyset$ باشد. در اینصورت میتوان صدق آن را بسادگی مورد بررسی قرار داد:

$$C_E^\emptyset = E \text{ و } C_E^E = \emptyset$$

۴ - اجتماع، اشتراک و متمم مجموعه‌ها و رابطه آنها بایکدیگر

در مجموعه E هریک از زیرمجموعه‌های A ، B و C را که در نظر بگیریم خواهیم داشت:

$$A \cup (A \cap B) = A \text{ و } A \cap (A \cup B) = A$$

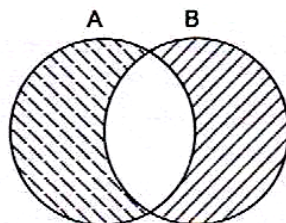
دو فرمول فوق را قانون جذب یا قانون بول^۱ مینامند. زیرا مجموعه B در حاصل آنها از بین رفته وجود نخواهد داشت.

$$A \cup C_E^A = E \text{ و } A \cap C_E^A = \emptyset$$

ترکیب عطفی^۲ این دو قضیه در واقع همان اصل امتناع حد اوسط در علم منطق است که به زبان نظریه مجموعه‌ها نوشته شده است.

$$C_E^{A \cap B} = C_E^A \cup C_E^B$$

$$C_E^{A \cup B} = C_E^A \cap C_E^B$$



$$\frac{A \cap B}{A \cup B} = \frac{A \cup B}{A \cap B}$$

شکل ۶۹

ترکیب عطفی

^۱ Georg Boole (1815 – 1864)

^۲ Conjunction

دو فرمول اخیر قاعده‌های دمرگان^۱ نام دارند و ترجمان دو قضیه منطقی زیر هستند:

$$\text{Non } (p \wedge q) \leftrightarrow (\text{non } p \vee \text{non } q)$$

$$\text{Non } (p \vee q) \leftrightarrow \text{non } (p \wedge \text{non } q)$$

علامت های $\wedge$ و $\vee$ حاکی از ترکیب عطفی و فصلی قضایای منطقی بوده بترتیب جایگزین حرف ربط «و» (عطف) و حرف ربط «یا» (فصل) میگردند.

لکان از دو فرمول اخیر در بحث پیرامون منطق فانتسم و اختیارممتنع^۲ استفاده میکند.

مجموعه اعضای یک مجموعه

بجای اینکه از مجموعه تمام مجموعه‌ها صحبت کنیم فرض را بر این میگیریم که مجموعه‌ای بنام E دارای زیرمجموعه‌هایی است که جمعاً اعضای مختلف آن را تشکیل میدهند. لذا آن را به این صورت مینویسیم: $p(E)$ بنحوی که اگر $\chi \in E$ و در صورتی که $X \subseteq E$ باشد نتیجه‌ای اینچنین خواهیم داشت:

$$X \subseteq E \Leftrightarrow X \in p(E)$$

ولی از آنجا که مجموعه خالی $\emptyset$ و مجموعه E هر دو اعضای E را تشکیل میدهند ($E \subseteq E$ و $\emptyset \subseteq E$) لذا نتیجه میگیریم که $\emptyset$ و E عناصر (اعضاء) مختلف $p(E)$ بوده چنین فرمولی را بدست میدهند:

$$\emptyset \in p(E) \text{ و } E \in p(E)$$

توضیحات:

الف- فرمول $\emptyset \in p(E)$ ایجاب میکند که $p(E)$ هرگز مجموعه‌ای خالی نباشد. لذا نتیجه میشود که $p(E) \neq \emptyset$. این نتیجه حتی در صورتی که E خالی باشد ($E = \emptyset$) همچنان اعتبار خود را حفظ میکند. در چنین موردی مجموعه خالی $\emptyset$ تنها زیرمجموعه E را تشکیل میدهد. لذا چنین خواهیم داشت: $p(\emptyset) = \emptyset$ زیرا که $p(\emptyset) = \{\emptyset\}$.

ب- میتوان از طریق $p(E)$ همان برهان را که در مورد E بکار بردیم مورد استفاده قرارداد. یعنی کل مجموعه اعضای $p(E)$ را هم در نظر گرفته آن را بصورت $p(p(E))$, $p(p(p(E)))$ بنویسیم.

ج- میتوان نشان داد که اگر E دارای n عنصر باشد در آن صورت مجموعه $p(E)$ نیز دارای تعداد عناصری برابر با 2^n خواهد بود.

^۱ De Morgan

^۲ اختیار ممتنع (vel d'aliénation) عبارتست از اجبار در انتخابی ممتنع میان دو شق کاملاً متناقض بنحوی که گزینش هریک از آنها در عین حال مستلزم انتخاب شق متناقض با آن باشد. لکان در اینجا از فیلم‌های وسترن مثال می‌آورد که طی آنها فرد در مقابل تهدید راهزنان ناگزیر است میان حفظ مال و دارائی خود و کشته شدن یکی را انتخاب کند. اگر دارائی را برگزیند یعنی از دادن آن به راهزن امتناع کند جان خود را ازدست میدهد و اگر حیات خود را برگزیند دارائی خود را ازدست داده بمرگ محکوم خواهد شد. رابطه میان فاعل نفسانی و غیر نیز براساس اختیار ممتنع استوار است، بدین معنی که اگر فرد خود را برگزیند غیر را ازدست داده نمیتواند بوجود خویش دسترسی پیدا کند و اگر غیر را انتخاب کند نمیتواند بوجود خود نائل آید.

نامحدودهای قابل شمارش و نامحدودهای متصل^۱

دومجموعه محدود و نامحدود را در نظر بگیریم. اگر میان اعضای آن تناظر یک به یک وجود داشته باشد میگوئیم مجموعه E و F دارای تعداد عناصری یکسان هستند یا اینکه قوه و توان یکسانی داشته بایکدیگر همقوه میباشند. فرمول آن را یا بصورت $E \sim F$ مینویسند یا بصورت $\text{Card } E = \text{Card } F$. لذا به نتیجه زیر میرسیم:

مجموعه ای چون E نامحدود است در صورتیکه و فقط در صورتیکه با یکی از اعضای خود همقوه باشد. بدین ترتیب در فرمولی چون $\forall n \in N$ شاخص $n \rightarrow 2n$ در واقع تناظری یک به یک^۲ خواهد بود از N روی قسمت P بنحوی که (P) از مجموعه اعداد زوج تشکیل شده و موجب دو عمل همزمان یعنی $P \subset N$ و $P \sim N$ گردد.

اگر مجموعه ای چون E دارای قوه یا توانی مساوی با مجموع $N = (0,1,2,\dots)$ یعنی اعداد طبیعی باشد در آنصورت میگوئیم مجموعه E قابل شمارش است. اگر E دارای توان یکسانی با مجموعه $[0,1]$ یعنی اعداد واقعی میان صفر و یک باشد در آنصورت میگوئیم E نامحدودی است متصل.

مفهوم اعداد اصلی را به مجموعه های نامحدود تعمیم میدهند. در اینصورت از اعداد اصلی مجموعه های نامحدود^۳ صحبت میکنند. عدد اصلی مجموعه های قابل شمارش را با الف عبری و صفر ($\aleph_0$) نشان داده آن را الف صفر میخوانند. عدد اصلی مجموعه های نامحدود متصل را با الف عبری و یک ($\aleph_1$) مشخص میکنند. لذا فرمولی این چنین بدست می آید: $\text{Card } N = \aleph_0$ یعنی عدد اصلی برابر است با الف صفر. این فرمول با استفاده از دو عمل اصلی حساب یعنی جمع و ضرب بصورت زیر درمی آید:

$$\aleph_0 + \aleph_0 = \aleph_0$$

$$\aleph_0 \times \aleph_0 = \aleph_0^2 = \aleph_0$$

بهین ترتیب با نشان دادن اعداد اصلی مجموعه های نامحدود متصل از طریق شاخصی چون $\aleph_1$ نشان میدهند که تعداد اعضای مجموعه (N) دارای عددی است اصلی که همان $\aleph_1$ (قوه یا توان متصل) باشد ($\aleph_0 < \aleph_1$). همچنین اگر عدد اصلی $p \in ([0,1])$ را با $\aleph_2$ نشان دهیم در آنصورت خواهیم داشت: $\aleph_0 < \aleph_1 < \aleph_2 < \dots$

^۱ متصل (continue) ونه پیوسته، زیرا در منطق از قضایای متصل صحبت میشود (هرگاه که...).

^۲ Bijection
^۳ Transfinit

گروه‌ها

۱- قوانین ترکیب^۱

یکی از قوانین ترکیب داخلی برای تعریف مجموعه‌ای چون E عبارت از عملیاتی است که طی آنها هر زوجی از آن را (مثلاً χ و y) که واجد عناصری متمایز یا غیر متمایز باشد به یکی از اعضای خود مجموعه (E) مطابقت داده آن را جزء مرکب^۲ χ و y مینامند. این عمل را بصورت $*$ نشان میدهند. فرمول آن چنین است: $\chi * y \in E$

۲- گروه

گروه – که مفهوم آن را مدیون ریاضیدان فرانسوی اواریسٹ گلوآ^۳ هستیم – عبارت از مجموعه‌ای است مانند G یعنی مجموعه‌ای غیر خالی که شامل قانون ترکیب داخلی $(*)$ بوده حالتی متسلسل داشته باشد بنحوی که هریک از اعضای χ آن دارای قرینه^۴ χ^{-1} باشد. عبارتی دیگر ساختمان هر گروه تابع چهار اصل موضوعه^۵ زیر است:

الف- اصل موضوعه^۶ قانون ترکیب یعنی: $(\forall \chi) (\forall y) (\forall z) (\exists \chi * y) : \chi * y \in G$

ب- اصل موضوعه^۷ تسلسل اجزاء یعنی: $(\forall \chi) (\forall y) (\forall z) : (\chi * y) * z = \chi * (y * z)$

ج- اصل موضوعه^۸ عضو خنثی: $(\exists e \in G) (\forall \chi \in G) : e * \chi = \chi * e = \chi$

اصل موضوعه^۹ عضو قرینه: $(\forall \chi \in G) (\exists \chi^{-1} \in G) : \chi * \chi^{-1} = \chi^{-1} * \chi = e$

اگر قانون توزیع درونی یعنی ترکیب داخلی $(*)$ انتقالی^{۱۰} (تعویض پذیر)^{۱۱} باشد گروه را آبلی^{۱۲} میگویند که از نام ریاضیدانی نروژی^{۱۳} گرفته شده است.

۳- نمونه‌هایی از گروه‌ها

از تمام این گروه‌ها فقط به ذکر گروه معروف به کلین^{۱۴} اکتفاء میکنیم. لکان در مجلس خود موسوم به منطق فانتسم^{۱۵} و همچنین در مجلسی دیگر تحت عنوان عمل روانکاو^{۱۶} از این گروه برای ارائه مفاهیم مورد نظر خود استفاده میکند.

^۱ Composition

^۲ Evariste Galois

^۳ Commutatif (commutative)

^۴ Abélien

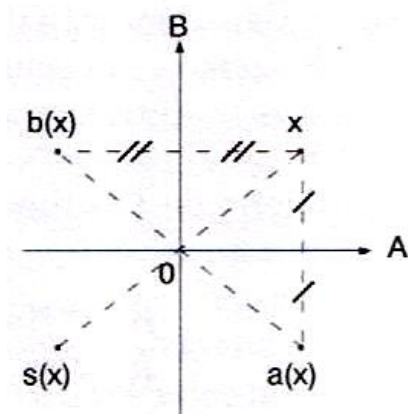
^۵ نیلس آبل Niels Abel (۱۸۰۲-۱۸۲۹) ریاضیدان نروژی که به ابداع نظریه انتگرال‌های بیضوی نائل آمد.

^۶ Klein

^۷ Lacan, J., *La logique du fantasme* (1966-1967), unpublished.

^۸ Lacan, J., *L'acte psychanalytique* (1967-1968), unpublished.

یکی از سطوح اقلیدسی را در نظر بگیریم که در آن دو ضلع A و B بر یکدیگر عمود بوده در نقطه O باهم تلاقی پیداکنند. اگر اجزاء مشابه آن را بترتیب a, s, b و I بنامیم خواهیم داشت:



I : انطباق مطلق

s : قرینه با نقطه O

a : قرینه با ضلع A

b : قرینه با ضلع B

مجموعه (I, α, s, b) رویهمرفته حجم‌های مشترکی بوده گروهی را تشکیل میدهند که گروه کلین خوانده میشود. جدول این گروه را چنین میتوان نوشت:

	I	s	a	b
I	I	s	a	b
s	s	I	b	a
a	a	b	I	s
b	b	a	s	I

شکل ۷۰

جدول کلین

مفاهیمی چند از هندسه موضعی

برای لکان سلسله زنجیری اسماء دلالت^۱ ایجاب میکند که برش‌های وارد در سطوح آن شامل خود ساختمان اسم دلالت نیز بشود. لذا اگر انقطاع یا افتراق شامل خود ساختمان اسم دلالت نیز میگردد درآنصورت ثبت وضبط اینگونه عملیات لزوماً نوعی هندسه موضعی (توپولوژی) بوجود می‌آورد که در آن فضای ترمیزی^۲ سهمی اساسی داشته مسأله اصلی را تشکیل خواهد داد بنحوی که لازم خواهد بود نوع خاص این فضای ترمیزی را معین کنیم. لذا این سؤال پیش می‌آید که مقوله‌ای چون کسترسیون (محرومیت از ذکر)^۳ چه نوع تقسیماتی را درزمینه ساحت رمزواشارت ایجاد میکند (البته بفرض اینکه فضائی یکدست^۴ باشد). و یا اینکه چگونه میتوان گفت که این تقسیمات اساساً با یکدیگر نامتقارن هستند؟ دلیل این امر اینست که کسترسیون بمنظور دسترسی به تمتع ذکر^۵ موجب پیدایش فضائی بسته میگردد (که محدوده آن را ذکر تشکیل میدهد) درحالیکه برای تمتع غیرذکر^۶ فضائی باز فراهم می‌آورد. هم ازینروست که تقسیم انسان - که موجودی است ناطق و اهل زبان و متعلق به ساحت رمزواشارت - به زن و مرد (به من و غیر) حاصلی جز این ندارد که رابطه جنسی را میان آندو امری امکان ناپذیر بدانیم. چراکه بموجب این تقسیم ساحت رمزواشارت هرگز نمیتواند بصورت کلی جامع درآید. بعبارتی دیگر انسان موجودی برزخی و منقسم است و هرگز زن و مرد مکمل یکدیگر نبوده همچنان در برزخ خود باقی میمانند. لذا رابطه جنسی بمعنای واقعی آن که حاکی از جمع یعنی مکمل بودن هریک برای دیگری است امری خیالی و تصویری باطل بوده اعتقاد بدان غفلت از ماهیت ناقص و برزخی انسان میباشد.

۱- فضای متریک

فضای متریک به مجموعه‌ای (E) گفته میشود که دارای تابع d باشد. این تابع نشان دهنده فاصله میان اجزاء مجموعه است، بدین معنی که کاربردی است از $E \times E$ در نیمه خط $\{x \geq 0\}$ و $R_+ = \{x; x \in R\}$ که عدد $d(y, x) \geq 0$ را با زوجی چون y, x (که در $E \times E$ وجود دارد) مطابقت میدهد. فاصله حاصل از این عملیات میبایستی دارای سه خصوصیت زیر باشد:

$$d(x, y) = d(y, x) \quad \text{اولاً قرینۀ}$$

ثانیاً رابطه مثبتی چون $d(x, y) > 0$ در صورتیکه $x \neq y$ بوده و $d(x, x) = 0$ باشد.

^۱ Chaîne signifiante (signifier chain)

^۲ Symbolique (symbolic)

^۳ Castration

^۴ Connexe

^۵ Jouissance phallique (phallic jouissance)

^۶ Jouissance Autre (jouissance of the Other)

ثالثاً انتگرالی مثلثی همچون $d(x, z) \leq d(x, y) + d(y, z)$

الف- فضاهاى كروي و مدور

اگر مرکز X_0 را طوری در نظر بگیریم که دارای شعاع >0 (محدود) R باشد درآصورت کل عناصر X در مجموعه E یعنی درواقع فاصله $d(X_0, X) = R$ فضائی بوجود خواهد آورد که کروی خوانده میشود.

ب- اجزاء باز

مجموعه‌های چون E را تصور کنیم که فضائی متریک باشد درآنصورت قسمتی از E یعنی جزئی از آن بنام B (دارای شعاعی برابر با $r > 0$) بوده مرکز آنرا همین نقطه تشکیل خواهد داد. بعبارت دیگر A درصورتی باز خواهد بود که فرمولی اینچنین داشته باشیم: $(\forall x \in A) (\exists r > 0) : B_0(x, r) \subset A$.

قسمت‌های باز E دارای خواص زیر خواهند بود:

- خود مجموعه E و قسمت خالی $\emptyset$ باز خواهند بود؛
- هر سطحی که از تقاطع دو سطح دیگر بوجود آمده باشد^۱ و به عددی محدود از مجموعه‌هائی باز تعلق داشته باشد خود فی نفسه سطحی باز خواهد بود؛
- تجمع یک گروه محدود یا نامحدود از مجموعه‌های باز فضائی باز را تشکیل میدهد.

ج- اجزاء بسته

هر جزئی از مجموعه E که دارای مکملی باز باشد قسمت بسته آن خوانده میشود.

ه- مجاورت

نقطه a درصورتی مجاور مجموعه E است که هر قسمتی از این مجموعه دارای لااقل قسمتی باز باشد، یعنی قسمتی که خود حاوی نقطه a باشد.

آنچه در مجاورت نقطه a قرار داشته باشد حاوی خصوصیات زیر خواهد بود:

- هر قسمتی که دارای یک نقطه مجاور با a باشد خود مجاورى از a خواهد بود
- هر سطحی که از تقاطع دو سطح دیگر پدید آمده باشد و به عددی محدود از عناصر مجاور a تعلق داشته باشد خود مجاورى از a خواهد بود.*

^۱ Intersection

اصل موضوعهٔ انفراق موسوم به هاوسدورف^۱

در مجموعهٔ E فاصلهٔ a و b هراندازه که باشد مجاورتی در آن نسبت به a و b وجود خواهد داشت. حال آنکه اگر a و b را بتنهائی در نظر بگیریم در حالت انفصال^۲ بایکدیگر قرار خواهند داشت.

قضیه: برای اینکه قسمت A از مجموعهٔ E باز باشد میبایستی (و کافی است) که با هریک از نقاط تشکیل دهندهٔ خود مجاورت داشته باشد.

و - فضای خالی

اگر A قسمتی از فضای متریک E باشد تجمّع تمام فضاهای باز را که در A موجود است فضای داخلی A میخوانند.

ز - فضای خارجی

فضای داخلی مکمل A را فضای خارجی A میخوانند.

ح - فضای مرزی

مجموع نقاط E را که نه به فضای داخلی تعلّق دارد نه به فضای خارجی فضای مرزی A میخوانند. در نتیجه برای اینکه نقطه‌ای چون a به فضای مرزی A تعلّق بگیرد میبایستی (و کافی است) که تمام عناصر مجاور a هم حاوی نقاط A باشند هم شامل مکمل آن.

ط - الصاق^۳

فضای داخلی تمام قسمت‌های بستهٔ مجموعهٔ E را که حاوی A هستند فضای الصاقی A میخوانند و آن را بصورت $\oplus$ نشان میدهند. در نتیجه:

- فضای الصاقی A تجمّع فضای خالی و مرزی آنست؛

- برای اینکه یک قسمت از A در مجموعهٔ E بازماند (یعنی در قسمت بستهٔ آن بماند) میبایستی (و کافی است) که با فضای داخلی خود یکسان باشد (یعنی کاملاً با فضای الصاقی خود یکسان باشد).

^۱ Axiome de séparation de Hausdorff (Hausdorff's axiom of separation)

^۲ Disjonction

^۳ Adhésion

ی- مجموعه متراکم^۱

در صورتی در یک فضای متریک (مانند مجموعه E) قسمت A را فضای متراکم در E میخوانند که تمام نقاط آن به E الصاق شده باشد یعنی الصاق آن چیزی جز مجموعه E نباشد.

۲- تداوم^۲ و تشابه صوری^۳

یک- در نظر بگیریم که f حاصلی از کاربرد فضای متریک E در فضای متریک F باشد. در این صورت f تداومی از E در نقطه a خواهد بود البته در صورتیکه $\varepsilon > 0$ بهر اندازه که باشد موجب پیدایش $n > 0$ شود بنحوی که $d(x, a) \leq n$ بدنبال خود $d(f(a), f(x)) \leq \varepsilon$ بیاورد. کاربرد E در F در صورتی متداوم خوانده میشود که هر نقطه‌ای از a در مجموعه E تداوم پیدا کند.

دو- در صورتی فضای E با F تشابه صوری دارد که کل انعکاس دوجانبه^۴ E روی F حالتی متداوم داشته باشد؛ همین امر میبایستی در مورد انعکاس دوجانبه متقابل^۵ آنها صادق باشد.

- باید توجه داشت که خواص قابل اندازه‌گیری یک مجموعه که لزوماً به سیستم متریک ارجاع دارند (مثل فاصله میان دو نقطه) از خواص موضعی (توپولوژیک) - که البته به سیستم متریک وابسته نیستند - کاملاً متمایز میباشند. خواص موضعی فقط وابسته به فضاهای باز (یا بسته) هستند بطوری که هندسه موضعی را میتوان بدون توجه به هرگونه سیستم متریک مورد توجه قرار داد. در اینجا است که روانکاوی گنجینه‌ای غنی برای بیان مفاهیم خود خواهد یافت.
- وقتی که دو فضای موضعی از لحاظ صوری باهم تشابه داشته باشند تمام خواص آنها باهم برابر خواهد بود. در این صورت هریک از آنها را میتوان بتنهائی نماینده نوع خاصی از ریاضیات دانست.

لذا اگر مجموعه‌ای چون E علاوه بر ساختمانی توپولوژیک واجد سیستمهای ریاضی دیگری (جبری، متریک) نیز باشد در صورتی از خواص موضعی آن میتوان صحبت کرد که شامل تمام خصوصیات موضعی دیگری هم که با آن تشابه دارند باشد. خصوصیتی را موضعی میخوانند که براساس فضاهای باز و منشعبات آن (مجاورت، تراکم . . .) استوار باشد.

^۱ Dense

^۲ Continuité (continuity)

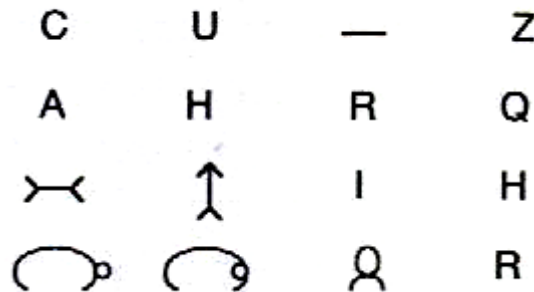
^۳ Homéomorphisme (homeomorphism)

^۴ Bijection

^۵ Bijection réciproque (reverse bijection)

حال به ذکر چند مثال از تشابه صوری فضاهای موضعی میپردازیم تا خوانندگان بتوانند به درک بیواسطه اصول هندسه موضعی نائل گردند.

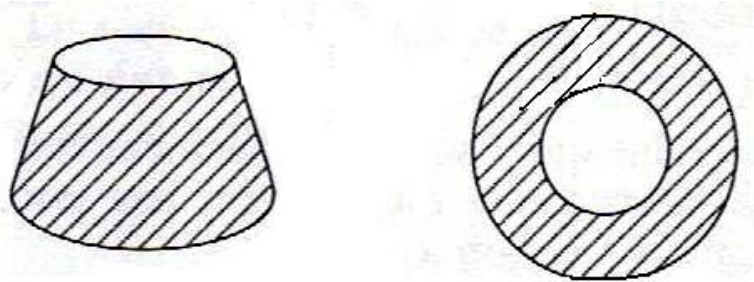
الف- در شکل زیر هرسطری دارای شکل هائی است که از نظر صوری باهم متشابهند.



شکل ۷۱

تشابه صوری (۱)

ب- سطح جانبی مقطع یک مخروط با سطح دو دایره متحدالمرکز آن تشابه صوری دارد.



شکل ۷۲

تشابه صوری (۲)

ج- در خطی مستقیم با توان سه ($\mathbb{R}^3$) میتوان بدون هیچگونه مقدماتی دریافت که چرا دو سطح A و B دو مجموعه متشابه را تشکیل میدهند. بهمین ترتیب است که اگر سطح A را تحریف کرده بصورت برگ کائوچوی قابل ارتجاعی درآوریم (بدون اینکه پارگی یا درزی در آن پدید آید) درآنصورت سطح دیگری از آن بدست می آوریم که همان سطح B باشد.

بهمین ترتیب میتوان گفت کره حجمی است که با مکعب تشابه صوری دارد. درحالیکه در رابطه با چنبر فاقد چنین حالتی است. استوانه و نوار مبیوس نیز هریک به گروه های موضعی خاصی تعلق داشته واجد تشابهات صوری مخصوص بخود هستند.

فضای درهم فشردۀ^۱

الف - اگر در مجموعه E فضائی موضعی را در نظر بگیریم که قسمت‌های مختلف آن بنحوی قرار گرفته باشند که هر نقطه‌ای از E لااقل متعلق به یکی از آنها باشد چنین حالتی را پوشش^۲ میخوانند. پوششی از E را در صورتی فضائی باز میخوانند که قسمت‌هایی که به این پوشش تعلق دارند فضاهای بازی از مجموعه E باشند.

ب - خاصیت برل - لبگ^۳

فضای موضعی E را در صورتی درهم فشرده میخوانند که در سطح پوششی باز آن لااقل امکان یک زیرپوشش محدود وجود داشته باشد (مثال: اگر حد فاصل بسته‌ای چون a و b به یک خط واقعی تعلق داشته باشد فضای درهم فشردۀ آن را تشکیل خواهد داد. مسأله در اینجا برای روانکاوی اینست که بدانیم تاجه حد مفهوم فضای درهم فشردۀ بما اجازه میدهد عدم تطابق موجود میان فاعل نفسانی و غیر را بنحوی صحیح‌تر دریابیم، یعنی آنها را مکمل^۴ یکدیگر ندانسته بلکه همانطور که لکان میگوید متمم^۵ یکدیگر بدانیم.

فضای متصل^۶

فضای موضعی E در صورتی متصل است که هیچگونه تقسیم‌بندی در دو قسمت باز آن امکان‌پذیر نباشد. همینطور است اگر قسمت‌های دیگر آن همزمان با مجموعه E و مجموعه خالی $\emptyset$ باز یا بسته باشند (مثلاً مجموعه حاصل از خطوط گنگ (Q) فضائی متصل نمیشد).

- فضای E را در صورتی کامل میخوانند که تمام فضای متوالی‌گشی^۷ آن متقارب باشد.

قضیه نقطه ثابت

بگیریم که E فضائی متریک باشد و f کاربردی از F در E میگوئیم که F یک فضای ادغامی^۸ است در صورتیکه شاخص نامتغیر و مثبتی چون $1 < k$ در آن وجود داشته باشد بنحوی که برای زوج X و Y واجد عناصری از E باشیم که فرمول انتگرال آن بصورت زیر درآید:

$$d(f(x), f(y)) \leq k.d(x, y)$$

^۱ Compact

^۲ Recouvrement (covering)

^۳ Borel-Lebesgue

^۴ Complémentaire (complementary)

^۵ Supplémentaire (supplementary)

^۶ Connexe

^۷ برگرفته از نام ریاضیدان فرانسوی اگوستن لوئی کُشی Augustin Louis Cauchy (۱۷۸۹-۱۸۵۷)

^۸ Contracté (contracted)

نتیجه آنکه f یکشکل و یکنواخت بوده حالتی متداوم خواهد داشت. در این صورت می‌گوئیم a نقطه ثابتی است برای تابع f البته در صورتیکه $f(a) = a$ باشد.

در نتیجه به چنین قضیه‌ای می‌رسیم: هرگونه ادغامی از یک فضای متریک کامل از E در خود آن در مجموعه E یک نقطه ثابت و فقط ثابت را امکان‌پذیر می‌سازد.

پایان

اشكال

مراجع

Baratin, Marc, L'identité de la pensée et de la parole dans l'Ancien Stoïcisme, in : *Langages*, 16^e année, n° 65, 1982, Signification et référence dans l'antiquité et au moyen âge.

Barr, Stephen, *Expériences de topologie*, trad. Par René Lew, Guy Trobas et Jean-Michel Vappereau, Paris Lysimaque, 1987.

Berwick, Robert & Chomsky, Noam, *Why Only Us*, The MIT Press, 2016.

Bridoux, A., *Le stoïcisme et son influence*, Vrin, 1965.

Brunschwig, J., *Les stoïciens et leur logique*, Vrin, 2006.

Charraud, Nathalie, *Lacan et les mathématiques*, Paris, Anthropos, 1997.

Conté, Claude, Borroméens (Nœuds), in *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

Conté, Claude, Graphe, in : *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

Conté, Claude, Topologie (Introduction), in : *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

Conté, Claude, *Topologiques (Surfaces)*, in : *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

Delachet, André, *La topologie*, PUF, Que sais-je, 1978.

Doumit, Elie, Logique, in : *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

Dumitriu, Anton, La science de la logique, in *Journal of Formal Logics*, volume XII, n° 4, oct. 1971.

Evans, Dylan, *An Introductory Dictionary of Lacanian Psychoanalysis*, Routledge, 1996.

Foucault, Michel, *Leçons sur la volonté du savoir, cours au Collège de France*, Le Seuil, 2011.

Frege, Gottlob, *Begriffsschrift, eine der arithmetischen nachgebildete Formelsprache des reinen Denkens*. Hall: L. Norbert. Published in English as *Conceptual Notation*, ed. & trans. by Terrell Bynum, Oxford: Blackwell, 1997.

Freud, S., 'Der Witz und seine Beziehung zum Unbewussten', *Gesammelte Werke*, vol. VI, S. Fischer Verlag, Frankfurt am Main, 1960, trans. Jokes and their Relation to the Unconscious, Standard Edition, vol. VIII.

Freud, S., *die Endliche und die Unendliche Analyse* (1937), *Gesammelte Werke*. XVI, pp. 59-99, published as 'Analysis Terminable and Interminable', Standard Edition, XXIII, 3.

Freud, S., *Entwurf einer Psychologie* (1895), *Gesammelte Werke Nachtragsband: Texte aus den Jahren 1885-1938*. Frankfurt: Fischer, 1987. pp.387-477, published in English as *Project for scientific psychology*. in: Marie Bonaparte, Anna Freud, Ernst Kris. *The origins of psychoanalysis*. Translated by Mosbacher E, Strachey J. London. Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud. London, The Hogarth Press. 1953-1974: Vol.1, pp. 281-397.

Freud, S., *Massenpsychologie und Ich-Analyse* (1921), *Gesammelte Werke*, XIII, published as *Group Psychology and Analysis of the Ego*, Standard Edition XVIII, 69.

Freud, S., *The Ego and the Id* (1923 – 1925), The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud, Volume XIX: Vintage, 1975.

Freud, S., *Totem and Taboo* (1912-1913), Complete Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud, XIII, 1, Standard Edition, edited & trans. James Strachey, London, Hogarth Press, 1954-1974.

Freud, S., *Verneinung*, *Gesammelte Werke* XIV; *Negation*, Standard Edition, James Strachey, Hogarth Press, 1954-1974.

Freud, S., 'Formulierungen Über Die Zwei Prinzipien Des Psychischen Geschehens', *Gesammelte Werke*, vol. VIII, S. Fischer Verlag, Frankfurt am Main, 1960, trans. 'Formulations on the Two Principles of Mental Functioning', Standard Edition, 12, 218.

Giroud, Françoise, *Alma Mahler ou l'art d'être aimée*, Robert Laffont, 1988.

Granon-Lafont, *Topologie lacanienne et clinique analytique*, Paris, Point Hors Ligne, 1990.

Lacan, J. « La signification du phallus » in *Écrits*, Le Seuil, 1966.

Lacan, J., 'Subversion du sujet et dialectique du désir dans l'inconscient freudien' (1960), in Jacques Lacan, *Ecrits*, Paris : Seuil, 1966, 'The subversion of the subject and the dialectic of desire in Freudian unconscious' , trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Ecrits : A Selection*, London: Tavistock, 1977.

Lacan, J., *Ecrits*, Le Seuil, 1966, p.553.

Lacan, J., *Encore, Le Séminaire Livre XX* (1962-1963), Paris, Seuil, 1975.

Lacan, j., L'acte psychanalytique (1967-1968), unpublished.

Lacan, J., La logique du fantasme (1966-1967), unpublished.

Lacan, J., La signification du phallus, in *Ecrits*, Le Seuil, Paris, 1966; published as Signification of Phallus, trans. By Bruce Fink in Jacques Lacan, *Ecrits*, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

Lacan, J., Le savoir du psychanalyse (Les entretiens de Sainte Anne 1971-1972), unpublished.

Lacan, J., Les Noms-du-père, Le Séminaire Livre XXI (1973-1974), unpublished.

Lacan, J., Les non-dupes errent, Le séminaire, Livre XXI, 1973-74, unpublished

Lacan, J., Les non-dupes errent/Les noms du père, Le Séminaire Livre XXI (1973-1974), unpublished.

Lacan, J., Ou pire, Le Séminaire Livre XIX (1971-1972), unpublished.

Lacan, J., RSI (Réel, Symbolique, Imaginaire), Le Séminaire Livre XXII (1974-1975), unpublished.

Lacan, J., RSI (Réel, Symbolique, Imaginaire), Le Séminaire Livre XXII (1974-1975), unpublished.

Lacan, J., Séminaire RSI 1974-1975 livre XXII, unpublished, cf. <http://www.valas.fr/Jacques-Lacan-RSI-1974-1975,288>, pp. 148-149.

Lacan, Jacques, Fonction et champ de parole et langage en psychanalyse, in *Ecrits*, Seuil, Paris, 1966 ; published in English as The Function and Field of Speech and Language, in *Ecrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

Lacan, Jacques, 'Instance de la lettre et la raison depuis Freud' (1957), in Jacques Lacan, *Ecrits*, Paris: Le Seuil, 1966, trans. 'The agency of the letter in the unconscious or reason since Freud', in Jacques Lacan, *Ecrits: Selection*, London: Tavistock, 1977.

Lacan, Jacques, « Subversion du sujet et dialectique du désir », in *Ecrits*, Le seuil, 1966, pp. 806-807.

Lacan, Jacques, « Subversion du sujet et dialectique du désir », in *Ecrits*, Le seuil, 1966, pp. 808.

Lacan, Jacques, D'une question préliminaire à tout traitement possible de la psychose, in *Ecrits*, Paris, Seuil, 1966 ; published in English as On a Question Preliminart to any Possible Treatment of Psychosis, trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Ecrits*, A Selection, London, Tavistock, 1977

Lacan, Jacques, D'une question préliminaire à tout traitement possible de la psychose, in *Ecrits*, Paris, Seuil, 1966 ; published in English as On a Question Preliminart to any Possible Treatment of Psychosis, trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Ecrits*, A Selection, London, Tavistock, 1977.

Lacan, Jacques, Le Séminaire Livre V. Formations de l'inconscient, Séminaire 1957-1958, unpublished

Lacan, Jacques, Le Séminaire Livre VI. Désir et son interprétation, Séminaire 1958-1959, published in part in *Ornicar ?*, 24-27, 1981-1983 ['Desire and Interpretation of Desire in Hamlet', trans. James Hulbert, *Yale French Studies*, vol.55/6, 1977 : 11-52].

Lacan, Jacques, Problèmes cruciaux pour la psychanalyse, Le Séminaire, Livre XII, 1964-65, unpublished.

Lacan, Jacques, Relation d'objet, Livre Quatre (1956-57), Le Seuil, Paris 1994.

Lacan, Jacques, RSI, Le Séminaire, Livre XXII, 1974-1975, in *Ornicar?* nos. 2-5, 1975.

Lacan, Jacques, Subversion du sujet et dialectique du désir dans l'inconscient freudien, in *Écrit*, Seuil, Paris, 1966 ; published as The subversion of the Subject and the dialectic of desire in the Freudian Unconscious, trans. By Bruce Fink in Jacques Lacan, *Écrits*, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

Lacan, Jacques, *Télévision*, Le seuil, 1974.

Lacan, Jacques, The Purloined Letter in *Écrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

Lacan, Jacques, *L'éthique de la psychanalyse, Séminaire Livre VII*, Le Seuil, 1986.

Lacan, Jacques, D'un Autre à l'autre, Le Séminaire Livre XVI (1968-60), unpublished.

Le Gaufey, Guy, *Le pastout de Lacan*, Paris, EPEL, 2006.

Lukasiewicz, Jan, *Écrits logiques et philosophiques*, Vrin, 2013.

Movallali, K., Questionner la dénégation, Littoral, journal of Ecole Lacanienne de Psychanalyse, n°25, Paris, avril 1988.

Movallali, Kéramat, *Contribution à la clinique du rêve*, Paris, Harmattan, 2007.

Movallali, Kéramat, *Le tems et le cerveau*, Paris, Harmattan, 2017.

Movallali, Kéramat, *Time and Mind*, tr. Andrew Weller, Routledge, 2017.

Poe, Edgar Allan, *Selected Tales*, Penguin Classics, 1994.

Russell, Bertrand, « Mathematical logic as based on the theory of types », in *American Journal of Mathematics*, vol. 30, 1908.

Virieux-Remond, A., *La logique et l'épistémologie des stoïciens*, Chambéry, 1949.

منابع فارسی

- ایساغوجی و مقولات، ارسطو، ترجمه دکتر محمد خوانساری، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۳.
- حاشیه ملا عبدالله، تبریز، چاپخانه حاج ملاعباسعلی، ۱۳۰۶ ق.
- مبانی روانکاوی (فروید - لکان)، کرامت موللی، نشر نی، چاپ چهاردهم (ویراست دوم)، ۱۳۹۸.
- منطق صوری، دکتر محمد خوانساری، نشر آگاه، ۱۳۵۹.
- واژگان فروید، پل لران آسون، ترجمه کرامت موللی، ۱۳۸۶.
- واژگان لکان، ژان-پیر کِلرو، ترجمه کرامت موللی، ۱۳۸۵.
- ذهن و زمان، کرامت موللی، نشر نی، ۱۳۹۸.

اعلام

Abel, Niels

Augustin Louis Cauchy

Boole, Georg

Boole, George

Bourbaki, Nicolas

Carnap, Rudolf

Cazotte, Jacques

de Morgan, Augustus

de Saussure, Ferdinand

Euler, Leonhard

Frege, Gottlob

Freud, Sigmund

Galois, Evariste

Guilbaud, Georges-Théodore

Hoffmann, Ernst Amadeus

Hume, David

Jakobson, Roman

Jones, Ernest

Joyce, James

Lacan, Jacques

Lukasiewicz, Jan

Mahler, Alma

Peirce, C.S.

Peirce, Charles Sanders

Rothchild, Salomon

Sainte Anne

Soulié, Frédéric

Soury. Pierre

Thom, René

اصطلاحات

A priori بطور ماتقدم

Adéquation (adequation) مطابقت

Adhésion الصاق

Aliénation غربت از خود

Almter ego المثنای من

Amovible (detachable, removable) یدکی

Analyse terminale et interminale روانکاوی اختتام‌پذیر، روانکاوی اختتام‌ناپذیر

Anderes Schauspiel صحنه‌ای کاملاً مغایر

Aphasis ترس ازدست دادن آرزومندی جنسی

Argument برهان، نحوه اقامه حجت

Assertion (ger. Urteil) حکم (منطقی)

Autisme اُتِسم

Axiomes اصول موضوعه

Bande de Möbius (Möbius strip) نوار موبیوس

Bejahung اجابت (از نام پدر)

Besoins (needs) نیازهای حیاتی

Bijection انعکاس دوجانبه

Bijection تناظر یک‌ایک

Bijection réciproque (reverse bijection) انعکاس دوجانبه معکوس

Borroméen nœud (borromean knot) گره برومه‌ای

Cas cliniques (case studies) امثال و نمونه‌های بالینی

Castration کسترسیون، محرومیت از ذکر

Cercle de Vienne (Vienna Circle) حلقه وین

- Chaîne signifiante (*signifying chain*) سلسله زنجیری اسماء دلالت
- Champ (*field*) میدان
- ‘Che vuoi ?’ «(از من چه میخواهی؟)»
- Clivage (*split, ger. Spaltung*) انفصام
- Combinatoire (*combinatory*) ترکیبی
- Commutatif (*commutative*) انتقالی، قابل تعویض
- Compact فشرده
- Complémentaire (*complementary*) مکمل
- Complétude (*completeness*) اکتمال
- Complexe de castration (*castration complex*) عقده محرومیت از ذکر
- Composition ترکیب
- Concaténation (*concatenation*) قانون تسلسل و الحاق
- Condensation ایجاز
- Conjonction ترکیب عطفی
- Connexe (فضای) یکدست
- Consistance (*consistency*) تقرر (قوام، دوام)
- Consistance (*consistency*) تقرر، تقرر فقدانی (در گره برمه‌ای)
- Contingence (*Contingency*) عدم ضرورت، امکان محض
- Contingent ممکن، غیرضروری
- Continu (*continuous*) متصل
- Continuité (*continuity*) تداوم
- Contracté (*contracted*) ادغامی
- Copule (*copula*) نسبت حکمیّه
- Das Ding مطلوب مطلق
- Demande à l’Autre طلب نسبت به غیر
- Demande de l’Autre طلب غیر
- Dénégation (*negation, ger. Verneinung*) نفی اثباتی
- Dense متراکم

- Déplacement (*displacement*) جابجائی
- Dépressif (*depressive*) دورهٔ افسرده‌گون (در نظریهٔ ملنی کلین)
- Désubjectivé (*unsubjectivated*) غیرنفسانی
- Diachronie (*diachrony*) عدم مقارنت زمانی
- Dialectique (*dialectical*) جدلی، دیالکتیک
- Discontinuité (*discontinuity*) عدم تداوم مستقیم
- Discours (*discourse*) گفتاره^۱
- Disjoint (*disjoint*) منفصل
- Disjonction انفصال
- Données sensible (*sense data*) مُعطیات حسی، داده‌های حسی
- ein anderer Schauplatz (Freud) صحنه‌ای کاملاً مغایر
- ein einziger Zug (Freud) خصوصیات منحصر بفرد
- Enoncé (*statement*) زبان عبارت
- Enoncés (assertions), clos(es) (*closed statements*) قضایای بسته
- Enonciation (*enunciation*) زبان اشارت
- Envie (*envy*) حرص
- Envie de pénis (*penis envy, ger. Penisneid*) حسرت داشتن ذکر
- Equivalence logique (*logical equivalence*) هم‌ارز منطقی
- Etéros منطق مغایرت
- Evergence تقارب متناقض
- Exclusion عدم اشتراک (در مجموعه‌ها)
- Ex-sistence تلازم وجودی
- Extension وجه مصداقی (در قضایا)
- Fading محو شدن

^۱ ن.ک. همین مدخل، لغت‌نامهٔ دهخدا، دانشگاه تهران، مؤسسهٔ دهخدا، ۱۳۸۳. اصطلاح Discours (*discourse*) که در فرهنگ‌های اروپائی سابقهٔ طولانی داشته بطور اعم متبادر به قول و سخن است از زمان اصحاب اصالت ساخت structuralistes (لوی استروس، لکان، دلز، فوکو...) در فلسفه و علوم انسانی بمعنائی اخص بکار رفته‌است. گفتاره بمعنای اخیر عبارت از مجموع پدیدارهایی است که بجهت اهمیت خود در یک فضای فرهنگی خاص حاکی از طرزفکر و یا ایدئولوژی معینی هستند که در زمینهٔ علمی، سیاسی یا فرهنگی و اجتماعی خاصی و در دورهٔ معینی رواج پیدا کرده مظهر تفکر در آن زمینه میگردند. گفتاره در معنای اخیر چنان نیست که بتوان لزوماً آن را بزبان آورده یا پرشتهٔ تحریر کشید بلکه اساسی است فکری که ضرورتاً مورد آگاهی افراد قرار نگرفته به اصطلاح چهارچوبی است فکری که نحوهٔ تفکر آنان را معین میسازد.

Fantasmes originaires (*primal phantasies*) فانتسم‌های مبدأ

Fixation تثبیت

Fonction (*function*) عملکرد، فونکسیون، تابع

Forclusion (*forclusion*) نقض

For-da فردا

Formalisme (*formalism*) وجه‌صوری (در منطق)

Formel (*formal*) صوری

For-da فردا

Frustration نامرادی

Générateur (*generator*) مولّد

Graphe (*graph*) منحنی، گراف

Graphe du désir (*graph of desire*) منحنی آرزومندی

Haine (*hatred*) نفرت

Hâte (*haste*) تعجیل

hilflos (*helpless*) عُسرت‌زده

Hiérarchisation سلسله‌بندی

hilflos (*helpless*) عُسرت‌زده، بی‌پناه

Homéomorphisme (*homeomorphism*) تشابه‌صوری، تشابه‌بلحاظ‌شکل

Homogénéité (*homogeneity*) تجانس

Hystérique (*hysterical*) هیستریک

Idéal du moi (*ego-ideal, ger. Ich-ideal*) ایدال من

Identification انطباق‌هویت

Idéographe (*ger. Begriffsschrift*) ایدئوگرام

Image acoustique (*sound image*) صورت‌صوتی

Imaginaire, l' (*the imaginary*) حیث‌خیالی

Imaginaire (*imaginary*) خیالی

Implication réciproque (*reverse implication*) استلزام‌متقابل

Impossible ممتنع

Inconsistance de l'Autre (*inconsistency of the Other*) تناقض ذاتی غیر

Inconsistent ذاتاً متناقض، متناقض بالذات

Inconsistance (*inconsistency*) تناقض بالذات

Incorporation جذب و اندراج

Inhérence اندراج ذاتی

Inhibition ممانعت باطنی

Intension وجه وصفی (در قضایا)

Intentionalité (*intentionality*) حیث التفاتی

Intersection تقاطع

Intrinsèque (*intrinsic*) درون ذاتی

Intuitif (*intuitive*) بیواسطه، بصرافت طبع

Intuition درک بیواسطه

Invariables نامتغیرات

Isomorphisme (*isomorphism*) تساوی بلحاظ ساختمان

Jouissance (*jouissance*) تمتع، تمتع مضاعف

Jouissance Autre (*jouissance of the Other*) تمتع غیر ذکری

Jouissance de l'idiot تمتع ابلهانه

Jouissance phallique (*phallic jouissance*) تمتع ذکری

Jugements (ger. Urteile) احکام منطقی

L'Autre (*the Other*) غیر

L'Homme au sable (*Sandman*) مرد شنی

L'Homme aux rats (*the Rat Man*) مرد موش آذین

La Chose (*the Thing*, ger. *Das Ding*) مطلوب مطلق

Lacet (*loop*) حلقه ریسمان

Lapsus (*slip*, ger. *Versprecher*) اشتباهات لفظی

Le ça (*id*, ger. *das Es*) این و آن نفسانی

Le grand Autre (*the big Other*) غیر بزرگ

Le lieu de l'Autre (*Other's locus*) جایگاه غیر

- Le meurtre du père (parricide)** پدرکشی، قتل پدر
- Le moi (ego, ger. Das Ich)** من نفسانی
- Le nom-du-père (The Name-of-the-father)** نام پدر
- Le reel (the Real)** امر واقع
- Le reste (leftover)** مازاد
- Le rien (nothing)** فقدان
- Le sujet de l'inconscient (Subject of the unconcious)** فاعل ضمیر ناآگاه
- Le sur-moi (super-ego)** فرامن (نفس لوآمه)
- Lettres (letters)** الفاظ دلالت
- Lexis** دالّ ملفوظ
- Lieu de l'Autre (Other's locus or place)** جایگاه غیر
- Logicisme (logicism)** منطق‌زدگی، تأویل و تحویل امور به صرف مقولات منطق
- Logique du nécessaire (logics of necessity)** منطق وجوب، منطق ضرورت
- Logique du pas-tout (logics of not-all)** منطق «نه‌تماماً»
- Logique du signifiant (logics of signifier)** منطق اسماء دلالت
- Logique modale (modal logics)** منطق موجهات
- Lustbefriedung** ارضای لذّت
- Maladies psycho-somatiques (psycho-somatic diseases)** بیماریهای روان‌تنی
- Manque à être** خلاء وجودی
- Mathèmes** فرمول‌های ریاضی
- Mêmeté (sameness)** وحدت در کثرت
- Métalangage (metalanguage)** زبانی مافوق زبان تکلم
- Métaphoe paternelle (father's metaphore)** استعاره پدری
- Métaphorique (metaphorical)** استعاری
- Métonymie (metonymy)** مجاز، مجاز مُرسَل
- Métonymique (metonymical)** مجازی
- Modal** وجهی
- Modalités (modalities)** موجهات (در منطق)

Moi-idéal (*ideal ego*, ger. *Ideal-Ich*) من ایدآل

Monade مُناد

Mots d'esprit (*wits*, ger. *Witze*) لطایف کلامی

Narcissisme خودشیفتگی، نارسسیسیسم

Névrose (*neurosis*) نورز

Névrotique (*neurotic*) نورتیک

Noème (*noema*) متعلق شناسائی

Noèse (*noesis*) فاعل شناسائی

Noeud borroméen (*borromean knot*) گره بُرمه‌ای

Non-métrique (*non-metric*) غیرقابل اندازه‌گیری

Non-moi غیر من

Non-sense خلاف معنی

Non-subjectif (*non-subjective*) غیرنفسانی

Normatif (*normative*) دستوری، مطابق با اصول

Objet (*object*) متعلق شناسائی

Objet « a » (*object little a*) خرده‌مطلوب

Objet « a » (*object « a », love object*) مطلوب آرزومندی

Objet partiel (*part object*) مطلوب جزئی، خرده‌مطلوب

Objet perdu (*lost object*) مطلوب ازدست‌رفته

Objets platoniciens (*platonician objects*) شبه‌مثل افلاطونی

Ontologie transcendente موجودشناسی شبه‌متعالی، موجودشناسی استعلائی

Orientable جهت‌پذیر

Oubli des noms propres (*forgetting proper nouns*) فراموشی اسماء خاص

Paradoxal متناقض

Parole (*speech*) کلام

Parole pleine زبان حال

Parole vide زبان مقال

Père symbolique (*symbolic father*) پدر ترمیزی

Perversion انحراف جنسی

Phallique ذکری

Phallus imaginaire ϕ (*imaginary phallus ϕ*) ذکر خیالی

Phobie (*phobia*) ترس مرضی

Phonèmes (*phonemes*) واجها، اصوات پایه‌ای زبان

Place symbolique (*symbolic rank*) مرتبت ترمیزی

Plaisir (*pleasure, ger. Lust*) لذت

Plan projectif (*projective plane*) سطح انعکاسی

Plus que jouir (*surplus enjoyment, ger. Mehrwert*) مازاد لذت

Poinçon (*hallmark*) درفش

Privation حرمان

Processus primaries (*primary processes*) فرایندهای ابتدائی

Processus secondaire (*secondary processe*) فرایندهای ثانوی

Propositions générales (*general propositions*) قضایای عامه

Propositions singulières (*singular propositions*) قضایای شخصیّه

Psychologisme روانشناسی‌زدگی

Psychologisme تحویل اصول منطقی به امور نفسانی

Psychologisme تحویل مقولات ذهنی به وقایع صرفاً نفسانی

Pulsion (*drive*) رانش

Pulsion génitale (*genital drive*) رانش تناسلی

Pulsion partielle (*part drive*) خرده‌رانش

Quantificateur (*quantifier*) سور

Quantificateur existentiel (*existential quantifier*) سور خاص

Quantificateur universel (*universal quantifier*) سور عام

Quantificateurs (*quantors*) سورهای منطقی

Rapport à l'Autre (*relation to the Other*) لقای با غیر

Réalisme (*realism*) واقع‌انگاری

Réel (*Real*) امر واقع

Refoulement (*repression*, ger. *Verdrängung*) دفع امیال، واپس زدگی

Repräsentanz نمایندگی

Représentations (*representations*) تصورات، تمثلات

Res cogitans ذات ذی شعور

Res extensa ذات ذی امتداد

Réunion (*union*) اجتماع

Roc de castration (*castration rock*) خاراسنگ کسترسین

Schizo-paranoïd دوره اسکیزوپارانئید

Scientisme (*scientism*) علم زدگی

Sémantème (*semanteme*) واحد معنا

Semainomenon (رواقیون) مدلولات

Semainon (رواقیون) دال

Sémantique (*logical semantics*) علم القضا یا (در منطق)

Semblables (*peers, fellows*) هموعان

Semblant, faire (*semblance*) تظاهر به حقیقت، وانمود

Sens (*meaning*) معنی

Sensation du désir de l'Autre احساس جسمانی آرزومندی غیر

(*sensation of the Other's desire*)

Sexualité (*sexuality*) حیث جنسی

Sexuation فرایند تفاوت جنسی

Sexuation تفاوت جنسی

Signifiant (*signifier*) اسم دلالت

Signifié (*signified*) مدلول

Stade du miroir (*mirror stage*) مرحله آینه

Structure hystérique (*hysterical structure*) طباع هیستری

Structure obsessionnelle (*obsessional neurosis*) طباع وسواسی - اجباری

Structure psychique (*clinical structure*) ساختمان نفسانی

Sujet (*subject*) فاعل نفسانی

Sujet divisé (*divided subject*) فاعل منقسم، فاعل برزخی

Suppléance (*substitution, standing for*) نیابت

Symbole رمز و اشارت

Symbolique (*symbolic*) ترمیزی

Symbolique, le (*symbolic, the*) ساحت رمز و اشارت

Symbolisation (*symbolization*) ترمیز

Symptômes (*symptoms*) عوارض روانی

Symétrique (*symmetrical*) متقارن، قرینه‌ای

Synchronie (*synchrony*) مقارنت

Topologie هندسه موضعی

Topologique موضعی

Tore (*torus*) چنبره

Trait unaire (*unbroken line, single-stock or unitary trait*) علامت واحد

Tanscendant متعالی از نفسانیات

Transcendatalistes پیروان فلسفه شبه‌متعالی (استعلائی)

Transcendantal شبه‌متعالی (استعلائی)

Transfert (*transference*) انتقال قلبی، رابطه توکل‌آمیز با روانکاو

Transfini نامحدود

Trauma صدمه روحی

Un (l') واحد منفصم، واحد محذوف

Unheimlich غریب‌آشنا

Unilatère (*one-sided*) بدون پشت‌ورو

Univoque (*univocal*) متواپی

Vel d'aliénation (*vel of alienation*) اختیار ممتنع، اختیار ممتنع

Voisinage (*neighbourhood*) مجاورت

Vorstellungen تصورات، تمثلات

